

# در انتهای افق

سپهدار غرب غریب، علمدار دوکوهه بنیانگذار لشکر

۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)

حاج احمد متوسلین از ولادت تا...

به کوشش : حسین بهزاد

0843/955

بهزاد، حسین د ۸۵۸ ب

در انتهای افق؛ زندگینامه سرلشکر پاسدار حاج احمد متوسلین / حسین بهزاد؛ ویراستار محمدباقر شمس‌پور. - تهران؛ کنگره بزرگداشت شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، ۱۳۷۵.  
(- کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، (-).  
- 1 جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - سرگذشت‌نامه. ۲ - اسلام سرگذشت‌نامه - شهیدان. الف. شمس‌پور، محمد باقر، ویراستار. ب. عنوان.

عنوان اصلی : در انتهای افق...

مؤلف : حسین بهزاد

ویراستار : محمدباقر شمس‌پور

طرح جلد : دکتر مصطفی گودرزی

صفحه‌آرایی و امور فنی چاپ : غلامرضا فلاح

ناشر : کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران و بنیاد شهید انقلاب اسلامی

چاپ اول : ۱۳۷۵

تعداد : ۵۰۰۰

حروفچینی :

لیتوگرافی:

چاپ صحافی:

قیمت :

حق چاپ برای ناشر محفوظ است .

## بسمه تعالی

## آغاز سخن

در دنیای پر فتنه امروز، که عصر «انفجار اطلاعات» لقب گرفته است، و در زمانه‌ای که مرزهای جغرافیایی معنا و مفهوم پیشین خود را در ساختار جدیدی از معرفت و تحول مبنایی در حیات بشری، رفته رفته از دست می‌دهند، و اقتدار ملی هر کشور در بعد فرهنگی آن جلوه و ظهور می‌یابد، پاسداری از ارزشهای فرهنگی رویکردی واقع‌بینانه و استراتژیک خواهد بود.

حاکمیت گسترده استکبار و صهیونیسم جهانی بر وسایل ارتباط جمعی عالم - که به ایجاد و پردازش باورها و خرده فرهنگ‌های منطقه‌ای و جهانی می‌پردازند - ظهور و نمود فرهنگ آزادی و آزادگی را بر نمی‌تابد. چنین است که هر ندایی از رهایی، و هر پرچمی از آزادگی در گسترده گیتی مورد هجوم طوفانهای زهر آگین اتحادیه جهانی زر و زور و تزویر واقع می‌شود. خبرسازی و آکندن دنیا از اخبار ریز و درشت، و ایجاد همه‌ و هیاهوی برخاسته از انفجار اطلاعات، جو جامعه جهانی را چنان ملتهب کرده است که، ناله ستمدیدگان و فریاد مظلومان در جریان خبری رسانه‌ها گم می‌شوند.

در این میان، رسالت همه آنانی که به عدالت و آزادی و رهایی می‌اندیشند، و به آرمان بزرگ پیامبران ایمان دارند، آن است که از فرهنگ ایستادگی و ارستگی، در این تهاجم بی‌حساب، با هر وسیله ممکن صیانت و پاسداری کنند. درخشانتترین و فروزانتترین ستاره آسمان فرهنگ رهایی، مشعل پرفروغ فرهنگ شهادت است. تکریم و تعظیم شهیدان تلاش مقدسی است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزشهای مکتب توحید و عدالت؛ زیرا «شهادت مرگ

در راه ارزشهاست» و هر شهید مشعلی است که در بلندای عزت و سرفرازی يك ملت جاودانه می‌درخشد.

« شهید» زیباترین زخم بر پیکر هستی و شهادت زیباترین غزلی است که از لبهای سرخ حقیقت می‌تراود. شهادت بیداری را معنا می‌کند و بینایی را شفاف می‌سازد. شهادت مشعلی است که خداوند در جان برگزیدگانش برمی‌افروزد، تا تاریکی از شانه‌های زندگی بگریزد. شهید چشمه آتشی است که خرمن ظلم می‌سوزد و آب روانی است که بر کویر تشنه عدالت جاری می‌شود. هر شهید سپیده‌ای است که در افق آسمانها طلوع می‌کند و پیام‌آور صبح می‌شود. برگزاری «کنگره بزرگداشت سرداران و ۳۶ هزار شهید استان تهران» و انتشار کتبی متنوع در ساختار و محتوا، تعظیم و تکریم از فرهنگ نورانی همه رادمردانی است که در فراخنای تاریخ خونین، و پرفراز و نشیب انقلاب اسلامی، دست از خویش شستند تا سرود بلند رهایی را فریاد کنند، و گامی است در متابعت از فرمان آسمانی رهبر فرزانه انقلاب که فرمودند: «وظیفه قدردانی از ایثارگران بویژه شهیدان، فریضه‌ای عینی، تعیینی و همیشگی است».

ما اعتقاد داریم که هر تهاجمی را در عرصه فرهنگ و هنر تنها می‌توان با «تولید» پاسخ داد، همانگونه که هر تهاجم فرهنگی با تولید آثار فرهنگی و هنری است که تحقق می‌یابد. فرهنگ مهاجم ضرورتاً فرهنگ مولد هم هست. ما با تولید و ارائه آثاری فرهنگی در پوتو مشغل نورانی شهید و شهادت، قصد هجوم بر تمام ضدارزشهای فرهنگ مادیت و بی‌هویتی انسان امروز را داریم. به یقین تلاشهای فراوان ما، گام کوچکی در این راه بی‌نهایت محسوب می‌شوند. امید آنکه همه دلسوختگان و شیفتگان فرهنگ عزت‌ساز شهادت، ما را در این مهم یاری کنند.

از خوانندگان فرهیخته و نکته‌سنج این مجموعه نیز، چشم‌یاری داریم. باشد که با نقد عالمانه و مشفقانه خود ما را در اعتلای کیفیت و تعمیق جذابیت آن مدد کنند.

کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه

و

36 هزار شهید استان تهران

کمیته انتشارات

... در انتهای افق

بسمه تعالی

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست  
چشم‌میگون، لب‌خندان، دل‌خرم با اوست  
گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی  
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست  
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک  
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست  
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران  
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست  
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل  
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست  
حافظ از معتقدان است، گرامی دارش  
زان که بخشایش بس روح مگرم با اوست

و اما بعد.

آنچه در این دفتر می‌خوانید، برگ‌های چند از کارنامه پر برگ و بار  
زندگانی سراسر جهاد و ایثار آسوه ستوده توسل بشارت آخرالزمانی  
حضرات معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) به پاره‌های پولاد -  
زُبُر الحدید - تعبیر شده است. اگر نبود همیاری تتی چند از یادگاران  
گرانقدر سالیان عاشورایی جبهه و جهاد، شاید کار گردآوری و

نگارش این مختصر، هیچ‌گاه به فرجام نمی‌رسید. در تکوین مطالب فراهم آمده در این دفتر، سهم نخست و اساسی از آن مادر بزرگوار و خواهر فهیم و محترم آن سالار سفر کرده است. همچنین سرداران گرامی سپاه برادران سید رحیم صفوی، محمدعلی جعفری، محمد کوثری، محمدحسن محقق، حسین الله کرم، سعید قاسمی، مجتبی عسکری، احمد حمزه‌ای، عباس برقی، مجتبی صالحی‌پور، محسن کاظمینی و نیز سروران ارجمند: رضا غزلی، محمد دانش‌راد، محمود مرادی، عبدالرضا وزوایی، سید حسن هدایتی، علی اصغر آب‌خضر، طاهر مؤذن، محمدعلی درویش، محمد جهان‌جانی، ناصر شریفی، «منصور حیدری، حسین شریعتمداری، رضا رئیسی، حمید داوودآبادی، سید احمد میرطاهری و سید احمد حسینی، که هر یک به‌گونه‌ای، با ارائه خاطرات، دست‌نوشته‌ها، نوارهای صوتی و تصویری، اسناد، عکس‌ها، تذکر و تصحیح لغزش‌های این قلم، تبیین صحت و سقم هر واقعه یا نقل قول منسوب به حاج «احمد متوسلیمان» و...، علی‌قدر مراتبهم، سهمی مهم و نقشی مؤثر داشته‌اند. به‌ویژه، صاحب این قلم، توفیق خود را در گردآوری بخش عمده اسناد و مستندات این وجیزه، مرهون مساعدت‌های دلسوزانه هنرمند بزرگوار و سردار شهید حاج قاسم دهقان و نویسنده متعهد بسیجی برادر گل علی بابایی می‌داند که برای این فقیر امکان بهره‌برداری از خاطرات ناب تتی چند از عزیزان مذکور در فوق را به‌صورت دریافت مع‌الواسطه فراهم آوردند.

همچنین کم نبودند بسیجیان رشیدی که طی سه سال کار نگارنده بر روی این پروژه، به لطف عنایت الهی، چون گل‌هایی معطر بر سر راه صاحب این قلم سبز شدند، سخاوتمند و بی‌دریغ، عطر خاطرات سالیان پرخوف و خطر جنگ‌های جبهه‌های غرب و جنوب در مقطع چهار ساله ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ را به مشام این قلم هدیه کردند و تنها اجری که خواستند، این بود که در تحریر این نوشتار، نامی از ایشان به میان نیاید؛ لاجرم حرمت درخواست ایشان را پاس داشتیم.

سعی این جوانمردان مشکور و مزد همراهی‌شان با حضرت ربّ الشهدا و الصدیقین؛ ان شاء الله.

دیگر اینکه زحمت پیرایش و ویراستاری متن دستنویس اثر را برادر ارجمند جناب آقای مهدی عقابی متحمل شده‌اند که اگر نبود دقت و تیزبینی این عزیز نکته‌سنج در ویرایش آنچه می‌خوانید، قطعاً در هر برگ این دفتر میدان گسترده‌ای برای ترکتازی آن طایفه از منتقدان مچ‌گیر! وادی ادبیات فارسی گشوده می‌شد، که مع‌الأسف نه با سنجش وزن مغز کلام، که صرفاً به گرفتن ایرادهای نیش غولی بر پوسته ظاهری لفظ دل خوش می‌دارند. هر چند اگر به نفس جرأت جنون‌آسای نگارش این دفتر توسط قلمزن نُتُک مایه‌ای چون فقیر تأملی داشته باشیم، مگر نه این است که هم اینک نیز چنین میدانی برای چنان منتقدان و الامقامی‌گشایش‌یافته است؟... بگذریم. می‌ماند چند توضیح ضروری و مختصر در مورد کتابی که در دست دارید.

1 - با عنایت به اینکه از امّهاتِ اصول نگارش يك زندگینامه، پرهیز از حاشیه‌روی‌ها و تمرکز قلم بر محور اصل وقایع، خاطرات و حوادث مبتلا به شخصیت اصلی اثر است، ما نیز ره چنان رفته‌ایم که رهروان این وادی رفته‌اند. ثقل موضوعی کتاب، مبتنی بر رخدادهای و خاطرات بوده و سهم این قلم حتی‌الامکان به‌پیوند دادن سیر منطقی هر ماجرا به ماجرای بعدی، از آغاز تا فرجام، محدود گشته است. ضمن آنکه معتقدیم شیرینی و لطفی که در تنوع الفاظ و تعابیر تکتکِ راویان درباره شخصیت محوری کتاب - حاج «احمد متوسّلیان» - وجود دارد، اگر بنای نگارش را بر روایت‌یکنواخت و ملال‌آور قلم‌دانای کل می‌گذاشتیم، یکسره زائل می‌شد و از بین می‌رفت.

2 - از هنگام شروع کار نگارش و تحویل نسخه اول تا آخرین زمانی که قرار شد متن اثر روانه حروف‌چینی شود، مؤلف در سه نوبت ناگزیر از بازنگری کلی مفاد کتاب و تجدید نگارش آن گردید. بخش عمده ضرورت این تجدید تحریر ناشی از دستیابی به اسناد و

مدارکی بوده است سخت ارزشمند و مغتنم که آوردن هر يك در جای خود به کار رفع ابهام و کمک به تشریح هرچه مناسبتر بسیاری از وقایع و حوادث مورد اشاره در کتاب می‌آمدند. فرازهای کردستان، تهاجم ارتش متجاوز عراق به غرب کشور در آغاز جنگ تحمیلی، درگیری‌های شخصیت محوری اثر با لیبرالیزم منحط، مراحل چهارگانه نبرد فتح المبین، سه مرحله عملیات الی بیت المقدس و لبنان در جنگ ۱۹۸۲ از جمله مقاطعی بوده‌اند که مگرر مورد بازنگری و بازنویسی متکی به مستندات قرار گرفته‌اند. متن نهایی، همین تحریر چهارم مبتنی بر تجدیدنظر کلی و منقح است که اکنون در دست شماست.

3 - در تحریر نهایی کتاب، روال فصل‌بندی موضوعی عمداً نادیده گرفته شد. اگر حمل بر خودستایی نشود، نگارنده به اتکای هفت سال سابقه کار مستمر قلمی در عرصه کتابت جنگ و روزنامه‌نگاری بر این باور است که به هیچ روی نمی‌توان روند شتابناک و پرفراز و فرود زندگی حماسی دریادلی همچون سردار حاج «احمد متوسلین» را، با فصل‌بندی‌های فاضل مآبانه از هم گسیخت و این کلّ لایتجزی را با تیغ جداسازی ذوقی دچار انشقاق و سلاخی ادبی کرد. کارنامه زندگانی سراسر جهاد و مقاومت این دلاور مرد سپاه اسلام، چنان با حوادث عاشورایی جبهه و جنگ گرم‌خورده است که تفکیک وقایع و نبردهایی که او عامل و علمدار آنها بوده، از شخصیت فردی و زندگی خصوصی وی، اگر نگوییم امری ناممکن، لااقل بسیار دشوار به‌نظر می‌رسد؛ ضمن آن‌که بزرگان ما بحق فرموده‌اند که مردمان را از اعمالشان باید شناخت و درخت را از میوه‌اش. هم از این روی، چاره‌ای ندیدیم جز آن‌که سیمای تابناک سردار رشید دوکوهه را در آئینه حوادث و وقایعی که او عامل یا درگیر آنها بوده است، جست و جو کنیم.

4 - تذکر این مطلب از سوی مؤلف بسیار ضروری به‌نظر می‌رسد که در این دفتر چه بسا حوادث، وقایع، شخصیت‌ها، نبردها

و ... بودند که به‌گونه‌ای در خور مذکور نگاشته‌اند. از آن جمله رشادت‌های رزم‌آوران رده‌های مختلف یگان‌های تابعه نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، نیروی هوایی ارتش، شیر مردان هوانیروز، رزمندگان جمعی ژاندارمری و کمیته سابق، جهادگران مظلوم، جنگاوران مردمی عضو فداییان اسلام، گروه‌های اعزامی داوطلب مردمی از دیگر استان‌های کشور به کردستان، برادران و خواهران آموزشیار و از جان گذشته نهضت سوادآموزی، امدادگران هلال احمر جمهوری اسلامی ایران، پزشکان، پرستاران و کلیه کادرهای درمانی ایثارگر حاضر در عرصه‌های نبرد و پشت جبهه، برادران و خواهران طلبه و دانشجوی داوطلب اعزام به غرب جهت اقدامات فرهنگی و عمرانی، روحانیت انقلابی اهل سنت و اهل تشیع منطقه غرب کشور، نیروهای سلحشور و مؤمن سازمان پیشمرگان مسلمان کرد و سرانجام کلیه سرداران شهید، جانباز و ایثارگر و نیروهای دشمن‌شکن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تکتک مناطق غرب کشور، اینها هر يك خود محتاج نگارش صدها جلد کتاب مستقل و مفصل می‌باشند. بدیهی است با عنایت به اینکه در تدوین این مختصر نیت عمده انعکاس سرگذشت سردار کبیر حاج «احمد متوسلیمان» بوده است، عزیزان مذکور در فوق عذر تقصیر مؤلف را در این رابطه، از سر کرامت خویش خواهند پذیرفت؛ ان شاءالله.

5 - و آخر اینکه هنوز آرشیوها و بایگانی‌های فراوانی در بسته مانده‌اند و اسناد و مدارک بی‌شماری وجود دارند که محکوم به پردنشین و خاک خوردن‌اند.

جان کلام، ناگفته‌ها و نانوشته‌ها، بسیار بیش از آنند که در این دفتر فراهم آمده است. نگارنده اذعان می‌کند که این وجیزه، لیاقت دریافت عنوان فصل الخطاب را در ساحت روایت حماسه حیات طیبیه سردار کبیر حاج «احمد متوسلیمان» ندارد؛ اما اگر همین چند برگ مختصر، خشت اول موزون و فتح بابی مناسب برای این مهم بوده باشد، صاحب این قلم اجر خود را برده است.



لاحول و لا قوة الا بالله العظیم  
محرّم الحرام ۱۴۱۷ - حسین بهزاد

تهران - سال ۱۳۳۲

سایه سرد و سربی کودتای ساخته و پرداخته مثلث شوم سیا، پنتاگون و دربار پهلوی، بر آسمان آفتابی قلب الاسد ایران شورشگر حکمفرما شده است. بازیگران اصلی خیمه شببازی ننگین قیام ملی ۲۸ مرداد؛ کیم روزولت، ژنرال شوارتزکف و اشرف پهلوی به پشت صحنه خزیده‌اند و اینک، صحنه سیاست کشور، جولانگاه قداره بندان دار و دسته شعبان بی‌مخ‌ها، چکمه‌پوشان حکومت نظامی سپهبد زاهدی‌ها و زنان آزاده! شامپرستی از قماش پری آزدان قزی‌ها شده است.

مردم تلخکام، در سوگ شکست نهضتی نشسته‌اند که بانیان فنای آن، سران نهضت بوده‌اند و حال، دوره، دوره سورچرانی غارتگران آمریکایی - انگلیسی برخوان یغمای ثروت‌های مادی و معنوی کشور ماست. محمدرضا پهلوی در گذر از فرار مفتضحانه خود به غرب، اینک به امر اربابان ازرق چشم‌یانکی به تهران بازگشته است؛ بازگشتی شوم برای اعمال ۲۵ سال استبداد اهریمنی، اسلام ستیزی و زدن چوب حراج به هست و نیست ملت مظلوم ایران.

آری، مقارن با همین سال سیاه و غمبار است که در محله امامزاده سیّد اسماعیل خیابان مولوی تهران، نوزادی چشم بر جهان می‌گشاید که ولادتش، کاشانه کوچک خانواده مؤمن و زحمت‌کش متوسّلیان یزدی را غرق در نور و سرور می‌کند. در گوش نورسیده کوچک اذان و اقامه می‌خوانند و او را «احمد» می‌نامند.

مادر رنج‌کشیده «احمد» می‌گوید:

«...» احمد «کلا» بچه ساکتی بود. مثل پسر بچه‌های همسن و سال خودش نبود و شرّ و شوری نداشت. از همان کوچکی خیلی

گوشه‌گیر بود و همیشه يك گوشه‌ای تنها برای خودش می‌نشست. سه چهار ساله بود که فهمیدیم این بچه نارسایی قلبی دارد. مشکل از رگ قلبش بود. به همین خاطر خیلی لاغر و نحیف بود و ما همیشه نگران سلامت او بودیم. بعدها ناچار شدند قلبش را عمل کنند».

« احمد متوسلیمان، دوران تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» سپری کرد. او از همان عهد خردسالی، طعم شیرین کار شرافتمندانه را چشید و ضمن اشتغال به درس و مدرسه، در مغازه شیرینی فروشی پدرش - قنادی متوسلیمان یزدی - واقع در بازار تهران، کارگری کوشا و زحمتکش بود. آغاز دوران نوجوانی «احمد» با واقعه‌ای مقارن شد که يك بار دیگر پس از سپری گشتن ۱۰ سال خفقان توسط مجلس فرمایشی رژیم، قیام توفنده مردم مسلمان تهران در پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ در دفاع از رهبر رشید نهضت حضرت امام خمینی (ره) و سرکوبی وحشیانه مردم توسط چکمه‌پوشان رژیم اجنبی پرست شاه را به نظاره نشست. یکی از همزمان وی، از تأثیر قیام خون‌بار پانزدهم خرداد بر روح حساس «احمد» نوجوان می‌گوید:

«... يك بار، نمی‌دانم به چه مناسبتی ذکر واقعه ۱۵ خرداد به میان آمد که «احمد» گفت: آن روزها ما بچه بودیم. به اقتضای سن و سال کمی که داشتیم، از سیاست و مبارزه و این‌جور مسائل سر در نمی‌آوردیم. رژیم، با قتل عام مردم در پانزده خرداد، خبط بزرگی کرد. با حمام خونی که در خیابان‌های شهر تهران برپا شد، دیگر حتی ما بچه‌های کم سن و سال هم با ماهیت کثیف طاغوت آشنا شده بودیم، برای من، دوران بچگی، در همان روز کشتار تمام شد... به این نتیجه رسیدم که باید کاری کرد».

این‌گونه بود که «احمد» نیز به جمع یاوران كوچك سال زعيم امت، حضرت روح‌الله (ره) پیوست. در همان سال‌ها بود که ضمن شرکت فعال در هیأت‌های مذهبی و تلمذ در جلسات آموزش قرآن کریم، از ماهیت بیداد فراگیر رژیم سقاك و بیگانه‌پرست آریامهری

آگاه شد و به رغم سن و سال کمی که داشت، گام در میدان پُربلای مبارزه با دیکتاتوری شاه گذاشت.

عمده فعالیت‌های او در این دوران، مشارکت در پخش مخفیانه اعلامیه‌ها و پیام‌های امام انقلاب؛ حضرت روح‌الله (ره) در سطح محلات جنوبی شهر تهران بود. پس از خاتمه تحصیلات مقطع ابتدایی، در هنرستان صنعتی اخباریون ثبت نام کرد و در کلاس‌های شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد. به گفته خواهر ارجمندش:

«... اصولاً ایشان به مسائل فنی خیلی علاقه‌مند بود. به‌همین دلیل هم وارد هنرستان صنعتی شد. در تحصیل جدّیت به خرج می‌داد و یک هنرجوی فنی مستعد بود.»

پس از خاتمه تحصیلات متوسطه به سال ۱۳۵۱، «احمد» در سن نوزده سالگی موفق به اخذ مدرک دیپلم فنی گردید. در پی پایان دوران تحصیل، در یک شرکت خصوصی تأسیسات فنی استخدام و مشغول به‌کار شد.

در سال ۱۳۵۳ به خدمت زیر پرچم احضار گردید. پس از اعزام به خدمت، در مرکز زرهی شیراز، دوره تخصصی تانک را با موفقیت طی کرد و متعاقب خاتمه دوران آموزشی، با درجه گروه‌هبان دومی و رسته سازمانی فرمانده تانک، به شهر مرزی سرپل ذهاب در غرب کشور اعزام شد.

بهرغم فضای سراسر خفقان حاکم بر ارتش طاغوت، گروه‌هبان دوم زرهی «احمد» متوسّلیان، از کمترین فرصت‌ها برای افشای ماهیت ضداسلامی و اجنبی‌پرست رژیم در بین سربازان همقطار خود، به نحو احسن استفاده می‌کرد.

در جلسات نیمه مخفی که به ابتکار خود او برپا می‌شد، به قدر مقدور، از دلایل مخالفت اقشار میلیونی مردم با رژیم سرکوبگر آریامهری و حقانیت مبارزه و راه حضرت امام (ره) با سربازان سخن می‌گفت. هوشیاری و ذکاوت «احمد» در شناسایی و گزینش

سربازان مخالف دستگاه طاغوت، انتخاب محل مناسب برای تشکیل این جلسات ضد امنیتی (!) موجب شده بود تا عناصر اطلاعاتی حفاظت و رکن ۲ ارتش، به رغم حساسیتی که نسبت به گروه‌های متوسلین به عنوان سربازی با پیشینه سوء سیاسی و فردی کاملاً مذهبی داشتند، نتوانند کوچکترین مدرکی از فعالیت‌های سیاسی - تبلیغی وی در ارتش به دست آورند.

هم‌زمان، با تشکل‌های مکتبی سیاسی پیرو خط امام (ره) نیز رابطه تنگاتنگی برقرار کرد.

یکی از دوستان «احمد» در مورد فعالیت‌های مبارزاتی وی در این بُر هه می‌گوید:

«... جسته و گریخته می‌دانستم که ایشان در سال‌های آغازین دهه پنجاه، با بعضی از گروه‌های مکتبی معتقد به ولایت‌فقیه که علاوه بر کار تبلیغاتی ضد رژیم بعضاً کار مسلحانه محدود هم می‌کردند ارتباط داشته... در آن زمان، «احمد» آموزش تئوریک و تا حدودی عملی مبانی کار مسلحانه را یاد گرفته بود. البته به دلیل شرایط خاص آن سال‌ها، بیشتر این جور آموزش‌ها شامل یک رشته اصول کلی مبانی جنگ چریک شهری بود، نه فراگیری یک دوره کامل نبرد پارتیزانی؛ به معنای دقیق کلمه ضمن آن‌که «احمد» با دانشجویان مذهبی مبارز دانشگاه علم و صنعت هم ارتباط داشت و در آن سال‌ها، بچه‌های این دانشگاه از جمله فعال‌ترین عناصر دانشجویی مخالف رژیم طاغوتی محسوب می‌شدند.»

به دنبال درج مقاله موهن ساواک در روزنامه اطلاعات - دی ماه ۵۶ - و توهین به ساحت مقدس امام خمینی (ره) و خیزش‌های اعتراضی مردم قم و تبریز نسبت به این اقدام رذیلانه رژیم، به‌زودی امواج خروشان نهضت سراسر کشور را فراگرفت. با توجه به همین زمینه مساعد، «احمد» بر آن شد تا دامنه فعالیت‌های مبارزاتی خود را به دیگر نقاط کشور گسترش دهد.

در بهار سال ۱۳۵۷، «احمد» به بهانه مأموریت شغلی در خارج از مرکز، راهی شهرستان خرم آباد شد و به منظور عادی سازی تحرکات خود در سطح مناطق استان لرستان و سهولت فعالیت نیمه مخفی خود، به عنوان یک کارگر برق کار، آغاز به کار کرد.

او به محض استقرار در محل، تماس با نیروهای مبارز محلی و تشکل‌های خودجوش مردمی را در دستور کار مبارزاتی خویش قرار داد. خیلی زود، توجه عوامل جاسوس و خبرچین رژیم به تحرکات مشکوک این برق کار ناشناس و پرجنب و جوش جلب شد و کلیه ترددهای او، به شیوه غیر محسوس، تحت تعقیب و مراقبت قرار گرفت. سرانجام در پانزدهم شهریور سال ۵۷، «احمد» حین تکثیر اعلامیه، توسط افسران اکیپ گشتی کمیته مشترک ضد خرابکاری رژیم دستگیر و بلافاصله روانه سیاه چال‌های قرون وسطایی ساواک شد. در پرونده کلاسه ۶۴۴۳ دایره اطلاعات شهربانی خرم آباد، سندی مَمهور به مُهر خیلی محرمانه، به شرح ذیل می‌خوانیم:

وزارت کشور شماره: ۳۱۸ - ۲۸ - ۵۷

شهربانی کشور شاهنشاهی تاریخ: ۵۷/۶/۱۶

شهربانی استان لرستان پیوست: دارد

خیلی محرمانه

از: شهربانی استان لرستان (اطلاعات)

به: ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان لرستان

در مورد: «احمد متوسلین» فرزند غلامحسین

ساعت ۲ روز ۵۷/۶/۱۵ اطلاع رسید که شخصی در خیابان پهلوی، چهارراه بانک، مغازه فتوکپی کیومرث، مشغول تکثیر اعلامیه مضّر [!] می‌باشد که بلافاصله [به] وسیله مأمورین مربوطه دستگیر گردید. علی‌هذا، ضمن ارسال ۹ برگ پرونده متشکله، نامبرده بالا [به ساواک] اعزام و معرفی می‌گردد.

ضمناً تعداد ۹۴ برگ اعلامیه و ۲ عدد کتاب مضره و تعداد ۵۶

عدد نوار قابل بررسی، از منزل وی کشف و ارسال می‌گردد.

## رئیس شهربانی استان لرستان سر هنگ فضائل احمدی

در این ماجرا، علاوه بر «احمد»، دو تن از هم‌زمان او نیز دستگیر شدند. همین واقعه، خود به عرصه‌ای جهت بروز روح پرفتوت «احمد» مبدل گردید. به روایت مادر بزرگوارش:

«... توی يك شرکت خصوصی کار می‌کرد و رفته بود خرم‌آباد. آنجا درگیر کار پخش اعلامیه بود که او را با دو نفر دیگر از دوستانش می‌گیرند. آن دو نفر زن و بچه داشتند و به‌همین خاطر، به محض دستگیری، «احمد» تمام مسؤلیت چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها را يك تته به گردن گرفت تا پرونده آنها را سبک‌تر کند».

آغاز دوران اسارت «احمد» در زندان مخوف فلك الافلاك خرم‌آباد، در حقیقت به مثابه ورود او به میدان آزمون دشوار وفاداری به آرمان الهی انقلاب و حفظ اسرار نهضت به‌شمار می‌رفت. او قریب به ۲ ماه مشقت‌بار از این دوران تلخ و مرد‌آزمای، را به صورت ممنوع الملاقات، در سلولی انفرادی محبوس بود. بازجویان ساواک برای درهم شکستن روح مقاوم او، از پیشرفته‌ترین شیوه‌های شکنجه جسمی و روحی استفاده کردند.

در گذر ۵۰ شبانه‌روز شکنجه لاینقطع، «احمد» با جسمی درهم شکسته و دردمند، همچنان به پایداری مظلومانه خویش در برابر توحش عنان گسیخته بازجویان ساواک ادامه داد. شکنجه‌گران آریامهری که از این همه سرسختی او به ستوه آمده بودند، خشمناک و مستأصل بر میزان و حجم شکنجه‌های خویش افزودند. عکس‌العمل «احمد» در برابر این سقاکی بی‌حد و حصر، رویکرد به شیوه مؤثر مقاومت منفی بود. در اعتراض به شرایط غیرانسانی مراحل بازجویی، دست به اعتصاب غذا زد و در این راه، تا پای مرگ ایستادگی کرد. سرانجام، مقاومت مؤمنانه «احمد»، بازجویان ساواک را به زانو در آورد و آنان، عاجز از کسب کمترین اطلاعاتی از او، به ناچار وی را به بند عمومی زندان شهربانی منتقل کردند. مادر

دریادل «احمد» از اولین ملاقاتی که با فرزند دربند خود داشته، می‌گوید:

«... اولین بار بود که اجازه می‌دادند به ملاقاتش بروم. این بچه توی زندان اعتصاب غذا کرده و خیلی ضعیف شده بود. موقع ملاقات دیدم مچ دست‌های او متورم و خیلی کبود و سیاه شده‌اند. گفتم: «احمد»، مچ دست‌هایت چرا اینطور شده؟ خندید و گفت: مادر، چیزی نیست.»

گفتم: نه، راستش را بگو، اینها با تو چه کار کرده‌اند؟ نمی‌خواست بگوید. آخر سر وقتی قسمش دادم، گفت: این کبودی‌ها جای دستبندهایی است که به دو طرف بالای تخت شکنجه وصل است. آنها را محکم دور مچ دست‌هایم می‌بستند، بعد با کابل شلاق می‌زدند. برای اینکه طاقت درد شلاق را بیاورم و فریاد نزنم، روی تخت خیلی تقلا می‌کردم و دستبندها بدجوری به مچ دست‌های من فشار می‌آوردند. برای همین، يك خورده مچ‌هایم کبود شده؛ ولی مادر، شما نگران نباشید. اینها خیلی زود خوب می‌شوند.»

یکی از رزم‌آوران سپاه مریوان، از تأثیرات ماندگار آثار شکنجه ساواک بر بدن «احمد» می‌گوید:

«... در اولین روزهای آمدنم به سپاه مریوان بود که همراه برادر «احمد» و چند نفر از بچه‌ها برای استحمام به گرمابه عمومی رفتیم. توی رختکن، همه لباس‌هایمان را درآوردیم؛ به جز برادر «احمد» که داشت با مسئول حمام صحبت می‌کرد. هرچه اصرار کردیم او هم لباس‌هایش را در آورد و بیاید، طفره رفت... ما که از حمام خارج شدیم، دیدیم لباس‌هایش را به سرعت پوشیده و دارد با حوله سرش را خشک می‌کند. اصلاً نفهمیدیم کی وارد شد و کی زد بیرون. این موضوع برای ما شده بود معما... تا اینکه يك بار که بنا شد به حمام برویم، من یکی، پشت در، پا سست کردم. بچه‌ها همه داخل حمام رفتند و بعد از چند لحظه، از لای در رختکن دیدم «احمد» به سرعت مشغول درآوردن لباس‌هایش شده... یا امام زمان (عجل الله

تعالی فرجك!) هیچ وقت آنچه را که دیدم فراموش نمی‌کنم. تمام بدنش پر از آثار شکستگی و جراحت و سوختگی بود... تا متوجه حضور من شد، با لحن گله‌مندی گفت: برادر...! کار خوبی نکردید... آنچه دیدی بین خودمان بماند. باشد؟ اشکم را در آورد. قول دادم دیده را نادیده فرض کنم».

با خاتمه یافتن مراحل بازجویی و شکنجه، چنین به‌نظر می‌رسید که شاید دشوارترین مرحله اسارت «احمد» نیز سپری شده باشد؛ لکن گویا مصائب این کوه درد پایانی نداشت؛ چرا که به گفته خواهر بزرگوارش:

«... وضع ایشان خیلی بحرانی بود. عوامل ساواک رژیم حساسیت عجیبی نسبت به او نشان می‌دادند. مأموران رژیم می‌گفتند به‌خاطر مقاومتی که از خودش نشان داده، باید منتظر دریافت خبر اعدامش باشیم و مدت‌هاست که «احمد» به قول معروف «زیر اعدام است و از این جور حرف‌ها».

راستش، دیگر برای خانواده ما شهادت او قریب‌الوقوع و قطعی به‌نظر می‌رسید».

«احمد» دوران اقامت در بند عمومی زندان را؛ به رغم وضعیت بلا تکلیف و بحرانی خود، با روحی نستوه و قلبی مطمئن به الطاف پر دست‌گاه طاغوت، به‌منظور مهار امواج گدازان آتشفشان انقلاب و تضمین بقای حاکمیت نامشروع خاندان پهلوی، دست به کار اجرای خیمه شب‌بازی جدیدی شدند. این بار، عفریت عاری از مهر، شعبده‌ای دیگر آغاز کرد و وعده داد که در صدد آزاد کردن زندانیان سیاسی است. حیل‌های که به‌زعم اربابان آمریکایی دیکتاتور، می‌توانست ضمن جلب رضایت افکار عمومی مردم، جزیره ثبات\* می‌توانست جیمی کارتر در منطقه خلیج‌فارس. در دی‌ماه سال ۱۳۵۶، کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا در بازگشت از کنفران را از خطر غرق شدن در دریای انقلاب خمینی مصونیت بخشد. خواهر نستوه «احمد» می‌گوید:



«...» رژیم دچار وحشت عجیبی شده بود. اوایل انقلاب، یکی از شعارهای مردم، درخواست آزادی زندانیان سیاسی بود و طاغوت به خیال این که با آزاد کردن زندانی‌ها می‌تواند دهان مردم را ببندد و بعد از چند وقت، آنها که از آسیاب افتادند، دوباره بگیر و ببند را شروع کند، رسماً اعلام کرد که می‌خواهد زندانیان سیاسی را آزاد کند.

اتفاقاً اسم «احمد» جزو فهرست اول اسامی زندانی‌هایی بود که قرار شد آنها را آزاد کنند... من هنوز بریده خبر روزنامه‌هایی که اسم او را جزو زندانی‌های آزاد شده چاپ کرده بودند، دارم.»

«احمد» بعدها در مصاحبه‌ای در مورد ماجرای آزادی خود از زندان طاغوت، به اختصار گفته است:

«...» بعد از آن چند ماه زندان، بالاخره در زمان دولت نظامی از هاری، آزاد شدم.»

در هفتم آذر سال ۱۳۵۷، «احمد» از زندان رهایی یافت و به آغوش پُر مهر ملت بازگشت. روزهای سراسر رنج و شکنجه زندان، روح حقیقت‌جوی «احمد» را به خوبی صیقل داد و خصائل کریمه‌ای همچون صبر و اخلاص را در وجود سرشار از خشم و خروش مقدس او علیه بیداد آریامهری، شکوفا کرد. پولاد وجود «احمد»، در کوره‌گذاران دوران اسارت مشقت‌بار قوام یافت و آبدیده شد. یکی از یاران دیرینه «احمد»، درباره خصائل و اخلاق مبارزاتی او روایت می‌کند:

«...» «احمد» در مورد سوابق مبارزاتی قبل از انقلاب خودش، اصلاً اهل خودنمایی و تفاخر نبود.»...

خیلی خوب می‌دانستم که دوران اسارت این مرد در زندان شاه، از جمله سخت‌ترین روزهای زندگیش بوده. یک‌بار که از او درباره مبارزات سیاسی آن دوران و قضایای زندان رفتش سؤال کردم، یک نگاه عمیقی به ما انداخت و گفت: تو چه کار به گذشته‌ها داری؟، حال را دریاب. ببین حالا دارم چه کار می‌کنم.

از این جواب مختصر و مفیدی که داد، فهمیدم آدمی نیست که اهل

جار زدن خودش به عنوان زندان رفته و سیلی خورده باشد؛ آن هم با سابقه‌ای آن همه درخشان»!

پس از فرار ذلت‌بار شاه معدوم، همزمان با گسترش تظاهرات مردمی و فرار روزافزون نظامیان مسلمان از پادگان‌ها، «احمد» در اوایل بهمن‌ماه سال ۵۷ به تهران بازگشت و بلافاصله، نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات مردمی در محلات جنوبی شهر تهران را بر عهده گرفت؛ ضمن آن‌که با حرکت‌های مکتبی محافل دانشجویی و روحانیت مبارز تهران نیز رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار کرده بود. در پی بازگشت پیروزمندانه رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) به تهران، «احمد» نیز به‌سان دیگر فرزندان معنوی امام (ره)، روند مبارزه با پس مانده‌های طاغوت فراری را شدت بخشید و در جریان رویارویی مردم با چکمه‌پوشان حکومت نظامی تهران، بارها تا مرز شهادت پیش رفت.

در جریان درگیری‌های مسلحانه روزهای سرنوشت‌ساز ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، همیشه و همه جا می‌شد «احمد» را دید که بی‌پروا و خستگی ناپذیر، معرکه گردان مصاف مردم مسلح با نیروهای روحیه باخته ساواک و گارد مزدور شاهنشاهی است.

با پیروزی معجزه‌آسای انقلاب اسلامی در عصر آفتابی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و فروپاشی ارکان رژیم طاغوت در پرتو رهنمودهای بشیر بیداری امت حضرت روح‌الله (ره)، نسل انقلاب به صورتی خودجوش دست به کار تأسیس نهادهای اجتماعی متناسب با سه خصلت مکتبی، مترقی و مردمی بودن انقلاب اسلامی گردید. در همین راستا، «احمد» - این کهنه سرباز رشید سنگر انقلاب - نیز مسؤلیت برپایی و اداره کمیته‌های انقلاب اسلامی استان تهران و متعاقب آن، مشارکتی مؤثر در تشکیل و سازماندهی نخستین ارتش مکتبی جهان - سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - را بر عهده گرفت و دوشادوش سایر همزمانش، با حداقل امکانات موجود، به شالوده ریزی بنیان مرصوص بازوی مسلح نظام ولایت همت گماشت. به

روایت مادر ارجمندش:

«... انقلاب که پیروز شد، «احمد» دیگر توی خانه بند نمی‌شد. صبح تا شب توی پادگان درگیر کارهای سپاه و مسائل انقلاب بود... ما هم که می‌دیدیم این بچه دارد برای اسلام کار می‌کند، چیزی به او نمی‌گفتیم.»

« احمد» از ماجرای ورود خویش به جرگه سبزپوشان سرخ روی سپاه انقلاب این‌گونه حکایت می‌کند:

«... بعد از سربازی، وقتی مراحل نهایی پیروزی انقلاب طی شد، با به ثمر رسیدن نهضت وارد سپاه شدم. دوره سوم آموزش نظامی سپاه را در سعدآباد تهران گذراندم و از همان تاریخ به فضل پروردگار در سپاه مشغول به فعالیت بوده‌ام.»

هنوز چند صباحی از فروپاشی رژیم سلطنتی و پیروزی نخستین مرحله انقلاب اسلامی سپری نشده بود که نظریه‌پردازان صهیونیست ارگان‌های سلطه استکبار، مجامعی همچون شورای امنیت ملی کاخ سفید، شورای روابط خارجی آمریکا و «کمسیون سه جانبه»، سیاست ثبات زدایی حاکمیت انقلاب را از طریق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا - سیا - و ستاد آسیای جنوب غربی - سیا مستقر در سفارت آمریکا در تهران، در دستور کار عوامل شبه انقلابی داخلی خود قرار دادند؛ سیاست ردیلانه‌ای که پیش از آن از سوی کاخ سفید به کرات نسبت به جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی جهان سوم در کشورهای هم‌چون اندونزی دوران سوکارنو، نهضت استقلال مالزی در دهه ۱۹۶۰، گواتمالای شورشی تحت حاکمیت دولت ملی ژنرال آربنز و شیلی تحت رهبری دولت اتحاد مردمی دکتر آلنده، با موفقیت اعمال شده بود؛ روندی که در نهایت منجر به نتایج زیر شد: دل‌سرد و مأیوس ساختن اقشار گوناگون مردم به‌پای خاسته نسبت به کفایت رهبران انقلابی، دامن زدن به تنش‌های قومی و منطقه‌ای و ایجاد شورش‌های مسلحانه ضدانقلابی توسط گروه‌های خلق‌الساعه با شعارهای افراطی رادیکال و عوام‌فریبانه، ایجاد

شکاف و انشقاق در حرکت‌های مبارزاتی نسل جوان به‌ویژه در مدارس و مراکز آموزش عالی جهت به هرز دادن توان شگرف این نسل و انحراف اذهان آنان از مسائل اساسی مبتلا به انقلاب، تشکیل سندیکاهای کارگری و کارمندی جهت ترغیب و تحریک بازوان کار و اقتصاد انقلاب به اعتصاب و توقف چرخه تولید، بهره‌گیری از آخرین متدهای جنگ روانی جهت ترور شخصیت رجال مؤثر انقلاب، بمباران شبانه‌روزی افکار عمومی با ارائه اخبار و اطلاعات مخدوش در مورد وضعیت کشور و تزلزل ارکان حاکمیت انقلابی از طریق شبکه‌های رادیویی، اعلامیه، تراکت، نشریات غیرقانونی و روزنامه‌های دیواری، .... و در نهایت، براندازی قدرت مرکزی انقلاب با توسل به یک کودتای نظامی خونین - فی‌المثل کودتای اندونزی که منجر به قتل عام یک میلیون نفر از مخالفان سلطه آمریکا در این کشور گردید - و بازگرداندن کشور یاغی به شرایط مطلوب پیش از انقلاب.

بر همین اساس و تنها به فاصله ده روز از پیروزی بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷، حرکت‌های تشنج‌آفرین عناصر ضدانقلابی و وابسته به گروه‌های خلق‌الساعه و باندهای تجزیه‌طلبی که بعضاً سابقه ده‌ها سال وابستگی به سیا، موساد و کا.گ.ب را در پرونده خود داشتند آغاز گردید. تقریباً به صورتی همزمان چندین رشته درگیری‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها، اعتصاب در ادارات و کارخانه‌ها، آشوب‌های خیابانی ۲۴ ساعته در تهران و مراکز استان‌ها در هماهنگی کامل با حرکت‌های تجزیه‌طلبانه‌ای با نام‌ها و عناوینی گوناگون همچون ستاد خلق ترکمن در منطقه گنبد و دشت، «حزب جمهوری خلق مسلمان» در آذربایجان شرقی و غربی، جنبش خلق بلوچ در بلوچستان، بحران آفرینی‌های همه‌روزه منافقین و همگرایان چپ آنان در گیلان و مازندران، تحرکات مسلحانه و بمب‌گذاری‌های پیاپی اماکن عمومی و خطوط انتقال نفت و گاز کشور توسط گروه‌کشی ساخته «حرکت‌التحریر» - یا همان «خلق عرب» - در خوزستان و سرانجام غائله

آفرینی عوامل حزب منحلہ دموکرات و همپالگی‌های چپ و راست این گروهک در مناطق گردنشین غرب کشور با شعار عوام فریبانه خودمختاری برای کردستان و... اینها همگی، به صورت افعی هزار سری برگرد نهال نوری انقلاب اسلامی چنبره زده و در صدد ریشه‌کن ساختن شجره طیبه نهضت حضرت روح‌الله (ره) برآمدند.

در چنین شرایط حساس و مخاطره آمیزی، «احمد» و جمع کوچک و کم‌ساز و برگ‌هم‌زمان سپاهی او، فارغ از غم کمی عده و عده، بلافاصله جهت حراست از نهال نوپای حاکمیت انقلاب اسلامی، کوله‌بار سفر را بستند و روانه میدان مصاف با تجزیه‌طلبان مسلح شدند.

عرصه رزمی فراروی «احمد» به‌عنوان یک پاسدار انقلاب اسلامی، منتهی‌الیه شرقی استان آشوب زده مازندران بود. «احمد» از آغازین روزهای سپاه‌گیری خویش در بهار بحرانی سال ۵۸ می‌گوید:

«... بعد از خاتمه دوره آموزشی ما در سعد آباد، اولین مأموریتی که به ما محول کردند، اعزام به منطقه ترکمن صحرا و گنبد برای مقابله با شرارت‌های کمونیست‌ها و ملاکین ضدانقلابی در آنجا بود». در ترکمن صحرا، عناصر چپ آمریکایی به سرکردگی گروهک چریک‌های فدایی، ضمن یک کودتای بی‌سر و صدا، تمامی مقامات رسمی منصوب نظام را خودسرانه از منطقه اخراج و مقدرات مردم گنبد و دشت را توسط ائتلافی از خوانین طرفدار طاغوت و کمونیست‌های دو آتشه عضو ستاد خلق ترکمن در دست گرفتند. منطقه شرق مازندران، غوطه‌ور در امواج سرکش ارباب همگانی، کشتار، دستگیری و شکنجه چهره‌های شاخص مکتبی طرفدار انقلاب اعم از روحانیت، کسبه جزء، کارگران فصلی، کشاورزان فقیر، فرهنگیان و حتی نوجوانان محصل، غارت اموال ادارات و مراکز دولتی و مصادره خودسرانه اموال مردم توسط کلاشینکف به‌دستان خلقی، دچار وضعیتی در شرف انفجار گشته بود. کمونیست‌های ستاد

خلق ترکمن به یمن کمک‌های مالی سیل‌آسای فنودال‌های طاغوتی و با استفاده از نفوذ سنتی خوانین بر مقدرات روستاییان، هر روزه سوار بر جیب‌های غارت شده از ادارات دولتی روانه روستاهای منطقه می‌شدند و ضمن پخش فیلم‌های تبلیغاتی، سخنرانی‌های پرآب و تاب در باب مظلومیت تاریخی خلق ترکمن و دادن وعده و وعیدهای فراوان به آن دسته از افرادی که حاضر به برداشتن سلاح و مبارزه علیه جمهوری اسلامی باشند؛ همچنین با شعارهای عوام‌فریبانه‌ای نظیر جنگ «ترکمن و فارس» و سنی و شیعه به بحران موجود دامن می‌زدند.

آری، نخستین مأموریت «احمد» به‌عنوان یک پاسدار انقلاب، رویارویی با کانون تروریستی چپ آمریکایی در ترکمن صحرا بود؛ مصافی که بعدها در روز شمار وقایع انقلاب به جنگ اول گنبد معروف شد؛ نبردی که می‌رفت تا به موهبت پایمردی «احمد» و هم‌زمان او، کار را به سود جبهه انقلاب اسلامی به پایان رساند؛ با مداخله لیبرال‌های سازشکار دولت موقت و اقدامات کارشکنانه آنان، بدل به مصافی نافرجام گردید؛ چرا که حاکمیت لیبرالی، به‌علت ارتباط تنگاتنگی که برخی سران آن همچون ابراهیم یزدی، عباس امیرانتظام، دکتر سحابی و... با ویلیام سولیوان، سفیر، بروس لینگن کاردار و ریچارد کاتم مدیر ستاد جنوب‌غرب آسیای سازمان سیا در به اصطلاح سفارت آمریکا در تهران داشتند، بر اساس رهنمودهای دریافتی از سفارت آمریکا، ضمن اتخاذ سیاست سازش کارانه موسوم به رویه گام به گام و نفی برخورد قاطع انقلابی با معضلات موجود کشور، جواب طغیان‌های مسلحانه تجزیه‌طلبان ضدانقلابی تحت‌الحمایه آمریکا را با اعزام هیأت‌های منادی آشتی و حسن نیت می‌داد!

اساس موجودیت نظام نوپای جمهوری اسلامی و حتی تمامیت ارضی کشور در معرض فروپاشی و نابودی محتوم قرار گرفته بود و در چنین شرایط حساسی، رئیس دولت موقت، در شوهای

تلویزیونی شبانه خود، برای مردم به تنگ آمده از این همه آشوب و نابسامانی و سستی و بی‌کفایتی، لطیفه‌های ملانصرالدین تعریف می‌کرد؛ از عناصر غیر مسؤول و مزاحم! پیرو خط امام (ره)، به‌ویژه بچه‌های سپاه بد می‌گفت و آنان را مسبب وضع آشفته و آشوب‌زده کشور معرفی می‌کرد. خواست‌های برحق مردم مسلمان را کودکانه و غیر عملی می‌نامید و از آنان دعوت می‌کرد حال که انقلاب به خوبی و خوشی تمام شده، بروند توی خانه‌هایشان بنشینند و کار را به دست‌کاران بسپارند و سرانجام هر از چند يك بار، به سان نو عروسان حجله‌نشین، غمز مکنان، امت و امام را تهدید به استعفا می‌کرد.

در چنین شرایط طاقت‌فرسایی، «احمد» تلخکام و آزرده از نبرد نافرجام گنبد، به تهران بازگشت. مقارن همین ایام بود که سپاه، نخستین یگان‌های رزمی خود را در قالب ۱۰ گردان رزمی تشکیل داد و «احمد» نیز تمام هم و غم خود را مصروف سازماندهی اصولی این گردان‌ها کرد. ابتدا به عضویت «گردان دوم» سپاه درآمد و پس از کوتاه مدتی، فرماندهی این گردان به او محول شد. مادر بزرگوارش می‌گوید:

«... دیدم بسته‌ای سوغات مکه برای «احمد» آورده‌اند. روی نوار روبان سیاهی که دور بسته پیچیده شده بود، نوشته بودند: ض تقدیم به برادر «احمد» متوسلین، فرمانده گردان سپاه... ص خیلی تعجب کردم که چطور این بچه در سپاه فرمانده گردان است، اما به ما چیزی نمی‌گوید. رفتم گفتم: ض «احمد»! تو فرمانده گردان بودی و ما نمی‌دانستیم؟ ص خندید و گفت: ض این حرف‌ها کدام است؟ مادر، بچه‌ها لابد خواسته‌اند مزاح کنند. فرمانده گردان چیست؟ ص ... هر چه اصرار کردم بی‌فایده بود. می‌خندید و حاشا می‌کرد.»

با او جگیری غائله تجزیه‌طلبی ضدانقلاب مسلح در مناطق کردنشین غرب کشور، به ویژه استان کردستان، و پیام تاریخی حضرت امام (ره) توجه «احمد» به رخدادهای آن خطه معطوف

شد.

« احمد » به برکت شم قوی مکتبی و آگاهی بالای سیاسی مبتنی بر تجارب مبارزاتی ارزشمند خویش، خیلی زود به تحلیلی بسیار دقیق و عاری از ابهام نسبت به ریشه‌های بحران کردستان دست یافت که مناسب است فشرده‌ای از روایت چگونگی آغاز و استمرار غائله غرب کشور را به نقل از خودش در اینجا بیاوریم:

«... عرض کنم که حدود يك ماه بعد از پیروزی انقلاب، به‌دنبال تحركات ضدانقلابیون به سرکردگی «شیخ عزالدین حسینی»، روحانی نمای دغل کار و عامل جیرمخوار ساواک طاغوت در مهاباد، پادگان تیپ ۲ زرهی لشکر ۶۴ ارومیه در این شهر به محاصره ضدانقلاب در می‌آید. نقطه آغاز بحران کردستان در حقیقت محاصره همین پادگان بود... همزمان با محاصره پادگان مهاباد، از طرف ارتش اعلامیه‌ای با امضای «تیمسار قرنی» صادر می‌شود که مضمون آن از این قرار است: مردم! با ارتش همکاری کنید و از اطراف پادگان متفرق شوید. لیبرال‌ها فقط يك بار اجازه خواندن اعلامیه شهید قرنی را در رادیو می‌دهند و بعد از آن دیگر هیچ اعلامیه و خبری از قضایای کردستان را به گوش مردم کشور نمی‌رسانند. آنها به هیچ وجه مردم را در جریان کلی قضایا قرار ندادند تا مردم بدانند چه روند خطرناکی در کردستان به‌وجود آمده است. هرچند این خود جزئی از سیاست کلی این آقایان برای به انحراف کشانیدن انقلاب و غصب و مسخ حکومت آتی اسلامی در کشور بود. در چنین وضعیتی بود که نهایتاً پادگان مهاباد که مملو از تجهیزات زرهی، توپخانه و پیاده - زرهی بود، کلاً خلع سلاح می‌شود. همزمان با خلع سلاح پادگان، حدود ۷ هزار قبضه اسلحه سبك و تجهیزات مربوط به سلاح‌های كالیبر سبك و نیمه سنگین که شامل انواع خمپاره‌انداز، آر.پی.جی، كالیبر ۵۰ و دوشکا می‌شد، توسط دولت بعثی عراق از طریق مرز وارد ایران شده و در میان ضدانقلابیون توزیع می‌شود. به این ترتیب بعد از سقوط پادگان مهاباد



و باز شدن مرزهای غرب کشور، راه عبور ضدانقلابیون و فرار ایادی وابسته به رژیم و دربار شاه نیز از طریق کردستان هموار می‌شود. قسمت عمده اشخاصی که در زمان رژیم سلطنت مرتکب جنایت بی‌شماری شده و مردم را در منگنه خفقان قرار داده بودند، آدمهای بیگناه را کشته و این کشور را زیر مهمیز استعمار آمریکا برده بودند، از همین مرزهای بی‌در و پیکر غرب کشور به خارج فرار کردند. مبالغ هنگفتی از ذخایر ارزی و پشتوانه اسکناس کشور به صورت ارز خارجی و سکه‌های طلا، جواهرات و دیگر اشیاء قیمتی توسط ضدانقلاب از طریق مرز کردستان خارج می‌شود و به این ترتیب طی همین دوران، ضربه اقتصادی سنگینی به بیت‌المال این مملکت و ثروت ملی کشور وارد می‌شود.

این واقعیتی است که مردم ایران هیچ‌گاه در جریان آن قرار نگرفتند و اصلاً "ندانستند که چطور وسایل، تجهیزات و ارز این مملکت و پول این مردم توسط ملاکین و سرمایه‌داران وابسته از همین منطقه خارج شده است. حقایق ناگفته درباره کردستان فراوانند. به عنوان مثال عرض می‌کنم؛ همان اوایل پیروزی انقلاب شایعه کرده بودند که بختیار در قم است، در صورتی که خود من شاهد بودم و دیدم که بختیار را گرفته بودند اما چند روز بعد لیبرال‌ها اعلامیه دادند و اعلام کردند که بختیار اصلاً دستگیر نشده! حال آن‌که این اعلامیه سراپا دروغ بود. بالاخره هم لیبرال‌ها از طریق مرز پیرانشهر توسط همین عوامل ضدانقلاب او را فراری دادند. تعداد کثیری از مهره‌های سرشناس رژیم طاغوت را هم به همین ترتیب ضدانقلاب از مرز کردستان به خارج فراری داد.

به هر صورت، پس از خلع سلاح پاسگاه‌های ژاندارمری، که باعث شد تعداد کثیری اسلحه به دست ضدانقلاب بیفتد، آنها این بار می‌آیند و پادگان‌های ارتش را در سطح منطقه محاصره می‌کنند. مراکز نظامی مهمی از قبیل پادگان سردشت، پادگان بانه، پادگان سقر و پادگان مریوان کلاً در محاصره ضدانقلاب بود. با توجه به

این‌که اشرار آن همه نیرو پیدا کرده بودند، سران آنان تصمیم به خلع سلاح کلیت لشگر ۲۸ کردستان گرفته بودند. به این معنا که پس از حمله به پادگان‌های این لشگر در سطح منطقه، نهایتاً به پادگان مرکزی لشگر ۲۸ ارتش در شهر سنندج هم حمله کردند و قصد آنان از این تهاجم، خلع سلاح پادگان بود. از طرفی با توجه به این‌که هنوز چند ماهی بیشتر از پیروزی انقلاب نمی‌گذشت، طبیعی بود که شماری از ایادی طرفدار رژیم طاغوت در ارتش وجود داشتند. موقعی که ضدانقلابیون به پادگان سنندج حمله کردند، قسمت اعظم شهدایی که در پادگان داده شد توسط ضدانقلابیونی که از داخل ارتش عمل می‌کردند، از پشت تیر خوردند.

در همین حین بود که تیمسار قرنی با توجه به کلیه مسائلی که برشمردم و این‌که موجودیت لشگر ۲۸ در خطر قطعی قرار گرفته و برای این مملکت مسأله سرنوشت يك لشگر مطرح بود، دستور داد تا لشگر ۲۸ با نهایت قدرت از خودش دفاع کند. لشگر ۲۸ هم دفاع می‌کرد...

اصولاً خط مشی شهید تیمسار قرنی با روند مدنظر لیبرال‌ها خوانایی نداشت و از همان روزهای اول هم این تضاد مشخص بود. روش کار شهید قرنی به‌عنوان مسؤول مجموعه نظامی انقلاب پیرو این مطلب بود که ارتش جمهوری اسلامی باید اقتدار کامل داشته باشد. در صورتی که لیبرال‌ها، چه در داخل دولت موقت و چه در شواری انقلاب، آمدند و گفتند خدمت سربازی يك سال و نیم باشد و بعد هم هشت دوره از مشمولان را از خدمت زیر پرچم معاف کردند؛ یعنی عملاً با این کار خودشان تمام پادگان‌های مملکت را خالی کردند تا زمینه مساعدی برای همه ضدانقلابیون در نقاط مختلف کشور و یا بستر مناسبی برای يك حمله برق آسای خارجی به ایران را فراهم بیاورند. در حقیقت لیبرال‌ها با این اقدامات خود ارتش را صد در صد تضعیف کردند. بدیهی است که تضعیف نیروهای مسلح يك انقلاب در عمل یعنی سرکوب آن انقلاب!

تیمسار قرنی از همان ابتدا مخالف این برنامه‌های لیبرال‌ها بود و می‌گفت خدمت سربازی در این کشور باید دو سال و حتی دو سال و نیم باشد. در کوران اوچگیری چنین تضادهایی میان شهید قرنی و مجموعه لیبرال‌ها بود که هیأتی از مرکز به سرپرستی آقای طالقانی، که افرادی مثل بنی‌صدر هم عضو آن بودند، به کردستان آمدند. ناگفته نماند روندی که آمریکا در این قضایا در پیش گرفته بود، بسیار حساب شده بوده است.

به نظر من آمریکا در ممالک تحت سلطه به دو گونه عمل می‌کند. یکی اینکه یک طبقه از جامعه را در رفاه کامل و طبقه‌ای دیگر را در فقر کامل نگه می‌دارد. تا وقتی آمریکا در چنین کشوری رسماً سلطه دارد، متکی به طبقه مرفه آن است و اگر هم در این کشور انقلابی صورت بگیرد، طبیعی است که آمریکا می‌خواهد نقطه اتکای ثانویه‌ای برای خودش داشته باشد که با تکیه به آن نقطه بتواند دستی بیندازد و این انقلاب را به شکست بکشاند. بدیهی است کسانی که پیشتر در رفاه کامل قرار داشته‌اند، به خاطر از دست دادن رفاه خود علیه انقلاب اقدام می‌کنند، اما در بین کسانی که در فقر کامل هستند، نوعی روحیه مبارزه علیه ظلم بوجود می‌آید. آمریکا با روندی که توسط عوامل و مهره‌های بومی خود در پیش می‌گیرد، به این روحیه مبارز مجویی علیه ظلم، یک جهت غلط را املا و القا می‌کند. یعنی این روحیه ظلم ستیزی را در جهت اهداف خودش به انحراف می‌کشاند. در کردستان، ما دیدیم که دقیقاً همین برنامه آمریکایی اجرا شد. شما باید به این نکته ظریف توجه داشته باشید که مردم کردستان، جزء فقیرترین مردم کشور به شمار می‌روند؛ اما به خاطر همین روحیه مبارزه علیه ظلم است که اینها اسلحه به دست گرفتند. منتهی می‌بینیم که گروهک‌های خلق الساعه و وابسته به آمریکا درست در بزنگاه پیروزی انقلاب پیدا می‌شوند و این روند را در جهت غلط می‌اندازند و حرکت ظلم ستیزانه مردم، در عمل تبدیل به مبارزه‌ای علیه حق و حقیقت می‌شود. آن هم بدون آن که این مردم اصلاً آگاهی به این

انحراف وحشتناک داشته باشند. در چنین شرایط و خیمی بود که تقریباً به فاصله یک ماه بعد از جنگ اول گنبد، ما وارد کردستان شدیم.»

در پی اعزام «احمد» و رزم‌آوران همراه او به کردستان، آنان در وهله نخست عازم بوکان شدند؛ شهری که حکم ستاد پشتیبانی و لجستیک ائتلاف گروه‌های تجزیه طلب به سرکردگی حزب منحل دموکرات را داشت. در جریان پاکسازی بوکان از لوث وجود عناصر ضدانقلاب، «احمد» به یمن ابتکار عمل، برنامه‌ریزی هوشمندانه و فرماندهی قاطع خود توانست کلیه اشرار مسلح را از این شهر متواری کند، نبرد بوکان، در حکم اولین آزمون رزمی پیروزمندانه برای برادر «احمد» در جبهه‌های غرب غریب بود.

پس از تثبیت مواضع قوای انقلاب در شهر بوکان، «احمد» برای در هم شکستن سنگرهای ضدانقلابیون در دیگر نقاط کردستان عزم خود را جزم کرد و روانه شهر مهاباد شد. در آن مقطع عناصر تجزیه طلب با توجه به سقوط پادگان زرهی مهاباد و اشغال شهر، در تبلیغات‌شان خود را کاملاً مسلط بر اوضاع و انمود می‌ساختند و همواره بر روی این نکته که مهاباد دژ شکست‌ناپذیر جنبش خلق کرد است مانور می‌دادند و گزافه‌گویی می‌کردند. در فضایی آکنده از عریده‌های شیطانی ضدانقلاب، ستون اعزامی نیروهای آزادی‌بخش انقلاب اسلامی - شامل رزم‌آوران ارتش و سپاه - با قلبی مطمئن به الطاف و امدادهای خیرالناصرین، با هدف آزادسازی مهاباد به سوی این شهر به حرکت در آمد. از زمره فرماندهان شاخص این ستون، باید از سردار متوسلین نام برد. «احمد» در مورد ماجرای آزادسازی مهاباد می‌گوید:

«... من دقیقاً به یاد دارم که وقتی ستون نیروهای ما می‌خواستند وارد شهر مهاباد بشوند، آن چنان قدرت و صلابتی از خود نشان دادند که هیچ گروهی به خود جرأت رویارویی و مبارزه با این ستون را نمی‌داد. مخصوصاً جا دارد به نقش نیروهای ارتشی ستون؛ برادرانی که از اقدامات کارشکنانه لیبرال‌ها سرخورده شده بودند و

روحیه آنها را تضعیف کرده بودند، یاد کنم. برادران ارتشی ما از خودشان رشادت و قدرت عجیبی نشان دادند. در جریان ورود نیروهای ما به مهاباد، ضدانقلابیون بلافاصله تانک‌هایی را که از پادگان شهر دزدیده بودند به میدان آوردند و به اصطلاح با تانک‌هایشان یک مختصر مقاومتی هم توی شهر کردند. البته دقیقی بعد با نهایت ذلت و خواری ناچار به تسلیم شدند و هشت دستگاه از آن تانک‌ها به دست نیروهای ما افتاد. یک تانک دیگر هم که اشرار آن را روی تپه مشرف به دریاچه سد مهاباد مستقر کرده بودند، حکایت جالبی دارد. ضدانقلابیون وقتی می‌بینند هوا پس است و جنگ را باخته‌اند، دستور می‌دهند این تانک آخری را برای کوبیدن ما از تپه مزبور حرکت بدهند. راننده نابلد ضدانقلاب، با حماقتی که به خرج داد، تانک را خلاص کرده بود و تانک هم با سرعت تمام از روی تپه سرازیر شد و رفت زیر آب دریاچه. بعد که رفتیم جرثقیل آوردیم و تانک را بیرون کشیدیم، دیدیم هر دو سرنشین ضدانقلابی آن خفه شده و مرده‌اند... به یاری خداوند خیلی سریع موفق شدیم ضمن آزادسازی شهر و استقرار نیروهای ارتش در پادگان مهاباد، ایستگاه رادیو - تلویزیون و دیگر مراکز مهم دولتی و نقاط سوق‌الجیشی شهر را از تصرف ضدانقلاب خارج کنیم».

ناگفته نماند که بخش عمده‌ای از این پیروزی برق‌آسای قوای انقلاب در نبرد مهاباد مرهون مدیریت نظامی سنجیده و قدرت ابتکار عمل کم‌نظیر «احمد» بوده است. یکی از سرداران سپاه غرب کشور در مورد سیره رزمی و مدیریت نظامی «احمد» می‌گوید:

«... احمد»، یک مدیر به تمام معنا بود. این را نه من، که آثار مانا و ارزشمند مدیریت تاکتیکی و استراتژیک جنگ اوست که شهادت می‌دهد. در آن روزهای اولیه جنگ در کردستان، ما اصلاً سر و کاری با مسائل کلیدی مدیریت جنگی نداشتیم. نه می‌دانستیم اطلاعات - عملیات یعنی چه، نه طراحی و برنامه‌ریزی حمله را توجیه بودیم... اما «احمد» از همان روزهای اول که او را دیدم،

کارش با مافرق داشت. می‌نشست طرح می‌ریخت. روی مسأله شناسایی مواضع دشمن، اطلاعات - عملیات و گردآوری اطلاعات در مورد سوژه مورد نظر، عرق می‌ریخت؛ بعد هم به بهترین نحو ممکن عمل می‌کرد».

به دنبال آزادسازی مهاباد و تثبیت نسبی امنیت این شهر، «احمد» بلافاصله عازم مصافی دیگر شد. مقصد بعدی او شهر سقز بود. برخلاف مهاباد که تا پیش از ورود «احمد» و هم‌زمانش کلاً در تصرف ضدانقلابیون مسلح قرار داشت، در سقز محدود نیروهای تیپ ۲ لشکر ۲۸ ارتش جمهوری اسلامی در پادگان شهر مزبور، مدتها بود که دلاورانه به مقاومتی عاشورایی در برابر حملات پی در پی مهاجمان تا بن دندان مسلح ضدانقلاب ادامه می‌دادند. «احمد» دیگر بار، همراه با ستونی مرکب از نیروهای سپاه و ارتش پای در راه نهاد تا به یاری قادر متعال و رشادت رزمندگان انقلاب پرچم فتح و پیروزی ایمان بر اهریمن صفتان را بر بام شهر سقز به اهتزاز در آورد؛ هرچند، در این راه صعب، او و هم‌زمانش با مشکلات و مصائب مردآزمایی دست و پنجه نرم کردند. بعدها او از این نبرد دشوار و مظلومیت‌های مسکوت مانده رزمندگان انقلاب در راه آزادسازی سقز چنین سخن گفته بود:

«... حرکت ستون نیروهای ما به طرف سقز آغاز شد. ناگفته نماند که پادگان سقز در محاصره قرار داشت، عملیات سقز در اصل باید توسط يك گردان از تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد اجرا می‌شد. منتهی عیب کار در این‌جا بود که فرمانده این تیپ که آن زمان فردی به نام سرگرد آهن‌کوب بود، جزء خائنان به مملکت محسوب می‌شد. اصلاً در زمان شهید قرنی قرار بود این سرگرد را از فرماندهی برکنار کنند. منتهی با برکناری شهید قرنی، لیبرال‌ها کاری به کار این فرد نداشتند و او همین‌طور توی ارتش مانده بود. این سرگرد سه‌بار عمل می‌کند که از پل سقز بگذرد و به میدان ورودی شهر برسد. نتیجه چه شد؟! ایشان در این حملات، سه دستگاه جیب، سه قبضه تفنگ ۱۰۶

و سه قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلیمتری را مفت و مسلم به ضدانقلابیون می‌دهد و عملاً برادران ارتشی ما را به دام محاصره ضدانقلابیون می‌اندازد. پادگان سقز هم در وضعیتی بود که اگر حداکثر تا یک ساعت دیگر به آن نیرو نمی‌رسید، قطعاً سقوط می‌کرد. در همین حین سه دستگاه خودرو حامل ۷۰ نفر از نیروهای سپاه برخلاف دستور آن جناب سرگرد عمل کردند و از انتهای ستون به سمت پل سقز به راه افتادند... وقتی این هفتاد پاسدار به جلوی ستون رسیدند و از ماشین‌ها بیرون پریدند، با فریاد الله اکبر به طرف پل سقز و میدان ورودی شهر حرکت کردند. خود من شاهد بودم و دیدم که آتش ضدانقلاب آنها را مثل برگ خزان روی زمین می‌ریخت و یکی پس از دیگری شهید می‌شدند ولی سایرین همچنان با فریاد تکبیر به پیشروی ادامه می‌دادند. بالاخره هم توانستند سر پل ورودی شهر را بگیرند و پل را هم کاملاً تصرف کنند. به این ترتیب بود که گردان ارتش توانست وارد شهر بشود. کلاً از این هفتاد نفر بچه‌های سپاه، فقط ۹ نفر زنده ماندند، بقیه به شهادت رسیدند. هرچند، احدی از شهادت مظلومانه اینها حرفی نزد. هیچ‌کدام از رسانه‌های مملکت، نه رادیو - تلویزیون و نه روزنامه‌ها، خبر شهادت اینها را پخش نکرد. اصلاً کسی به مردم نگفت اینها چطور شهید شدند... آیا نباید يك چنین اسم‌هایی توی تاریخ ثبت بشود؟ اگر ما تاریخ مردمی داریم و اگر بنا بر این است که ما باید تاریخمان مردمی باشد، باید يك چنین کسانی و چنین حماسه‌هایی توی تاریخ ما ثبت بشود. با چنین رشادت‌هایی بود که به یاری خدا پادگان محاصره شده سقز از خطر سقوط حتمی نجات پیدا کرد و ضدانقلابیون نتوانستند این پادگان را خلع سلاح کنند».

در پی فتح شهر سقز و شکست فضاحت‌بار تجزیه‌طلبان، اینک رفته رفته اسطوره دروغین اقتدار نظامی ضدانقلاب در کردستان، در برابر شعاع سوزنده آفتاب ایمان عاشورایی مردانی همچون «احمد»، به سان آدمکی برفی، در حال ذوب شدن بود. فروغ امید در چشمهای

رزم‌آوران انقلاب بار دیگر درخشیدن آغاز کرد و دستهای توانمند دلیرمردان اسلام، بسا محکم‌تر از سابق، قبضه‌های تفنگ‌ها را در خود فشرد. «احمد» برای به خاک مالیدن پوزه عفریت هزار سر ضدانقلاب در کردستان سرازیر پانمی‌شناخت و شرایط کارزار آتی هرچه سخت‌تر، در ذائقه جان تابناک او خوشگوارتر بود.

هدف بعدی قوای انقلاب اسلامی، آزادسازی شهر استراتژیک بانه اعلام گردید. شهری که مردم مسلمان آن ماه‌ها بود که با کابوس اشغال و حضور نامشروع عوامل مسلح ضدانقلاب دست به گریبان بودند و در انتظار قدوم مبارک دلاور مردان سپاه توحید؛ سردارانی همچون مصطفی چمران و «احمد» لحظه‌شماری می‌کردند. «احمد» از نبرد بانه می‌گوید:

«... حرکت بعدی ما آزاد کردن شهر بانه بود. باید بگویم که در بانه ضدانقلاب تا آنجا که در توان داشت در برابر ما مقاومت کرد. مخصوصاً در درگیری‌های گردنه خان. اگر شما از سمت سقز به طرف بانه بروید، او اسطراه، این گردنه که موقعیت بسیار سوق‌الجیشی هم دارد را خواهید دید. ضدانقلاب در این گردنه خیلی مقاومت کرده بود تا به هر قیمت ممکن نیروهای ستون ما را زمین‌گیر کند؛ ولی با این همه نیروهای ما با تمام قدرت آنها را عقب زدند و طی یک مانور سریع وارد شهر شدند.

در جریان تصرف شهر بین برادران ما و قوای ضدانقلاب زد و خورد درون شهری سنگینی به وجود آمد که در نتیجه آن ما تعدادی شهید دادیم و از عناصر ضدانقلاب هم تعداد کثیری کشته شدند. نهایت اینکه نیروهای ما توانستند خود را به پادگان بانه برسانند و بدین ترتیب این پادگان هم پس از چند ماه، از محاصره خارج شد. همین‌جا بگویم که این پیروزی‌ها کلاً تحت تأثیر طرح‌های شهید دکتر چمران به دست آمد؛ چرا که ایشان خودش کنار ما در منطقه حضور داشت و شخصاً در عملیات ما شرکت می‌کرد.»

به دنبال آزادسازی بانه و درهم کوبیدن آخرین سنگرهای دشمن



در این منطقه، حرکت بعدی «احمد» و هم‌زمان او به طرف مرزهای غربی جهت دهی شد تا راه لجستیک و پشتیبانی نیروهای ضدانقلاب از سوی رژیم بعثی عراق مسدود شود. هم از این‌رو به فاصله‌ای کوتاه از تصرف بانه، پاسگاه‌های مرزی، یکی پس از دیگری به تسخیر قوای انقلاب درآمد و نیروهای سپاهی، ارتشی و ژاندارمری در آنها مستقر شدند. فرمان حضرت امام (ره) مبنی بر بسته شدن مرزهای کردستان، می‌رفت تا به همت «احمد» و همسنگران‌ش صورت تحقق پذیرد. ناقوس مرگ غائله آفرینی جبهه متحد ضدانقلاب در کردستان به صدا در آمده بود که به ناگاه... آنچه که در مخیله هیچ‌کس نمی‌گنجید، به‌وقوع پیوست و توطئه‌ای رذیلانه، بار دیگر موازنه قدرت را به سود تجزیه‌طلبان تغییر داد. بهتر است شرح ما وقع را از لسان صادق «احمد» نقل کنیم که گفته بود:

«... از آنجا که بسته شدن مرزها با روند سیاسی باب طبع لیبرال‌ها منافات داشت و به اصطلاح به مزاج اینان سازگاری نداشت، شروع کردند به دسیسه‌پردازی و نیرنگ بازی. تا توانستند مکر و خدعه به خرج دادند. درست در زمانی که همه نیروهای ما بر اوضاع منطقه غرب تسلط پیدا کرده بودند، ناگهان از مرکز دستور آمد که نیروهای سپاه حق خارج شدن از مقرهای خود را ندارند و ارتش هم موظفاست داخل پادگان‌هایش باقی بماند، می‌دانید معنی این حرف چیست؟ خوب، من با ارائه مثالی قضیه را روشن می‌کنم. در زمان رژیم سابق، هر کجا که ژاندارمری درگیر می‌شد، ارتش از افراد آن حمایت می‌کرد و الا بیست، سی نفر ژاندارم در شرایط بحرانی هرگز قادر به مقاومت در مقابل مهاجمین نبودند. من نباید همه این مسائل و گناه سقوط مجدد پاسگاه‌های مرزی را به گردن ژاندارمری بیندازم. این بندگان خدا چاره دیگری نداشتند. بالاجبار، یا تسلیم می‌شدند یا کشته می‌شدند، یعنی دیگر راهی برایشان باقی نمانده بود. آن روزها هم که همه از لحاظ روحی و عقیدتی ساخته نشده بودند. در نتیجه با این دستور لیبرال‌ها، دوباره پاسگاه‌های

ژاندارمری، اعم از داخلی و مرزی به محاصره ضدانقلاب افتاد. در بسیاری مناطق مجدداً آنها را تصرف کردند و نفرات پاسگاه‌ها را خلع سلاح کردند. چرا؟ چون نیروهای سپاه و ارتش به دستور لیبرال‌ها حق خارج شدن از پادگان‌ها و کمک رساندن به پاسگاه‌های ژاندارمری را نداشتند».

به راستی آن مکر و خدعه اهریمنی که لیبرالیزم منحط به مدد به کار گرفتن آن توانست سرنوشت ماه‌ها نبرد خونین رزم‌آوران انقلاب در کردستان را به سود قوای مضمحل و رو به نابودی ضدانقلاب تغییر دهد برچه اساسی استوار بود؟ دست کم برای آگاهی نسل انقلاب و جنگ ندیده‌ما، ثبت در تاریخ پر فراز و فرود انقلاب و نیز درج در کارنامه سراسر خیانت و ناجوانمردی لیبرالیزم مظلوم‌نما هم که شده ضرورت دارد که از زبان «احمد» که خود از نزدیک شاهد عینی این ماجرا و تبعات ناگوار آن در جبهه‌های غرب بوده است، تأملی از سرعبرت بر این واقعه داشته باشیم. توطئه‌ای که تاوان آن را اجساد بی‌سر و شکنجه شده رشیدترین فرزندان این امت خداجوی و خیل مادران جوان داده، پدران دردمند، همسران سوگوار و اطفال یتیم شهیدان کردستان دادند و حتی تا به امروز هم در ورای حجاب ظلمانی سالها سفسطه و هوچی‌گری مستمر کژاندیشان لیبرال مسلک و دایه‌های مهربانتر از مادر اهل تساهل و تسامح، مسکوت مانده است. این «احمد» است که می‌گوید:

«... لیبرال‌ها از وقایع کردستان تا جایی که مقدور آنها بود اخبار و گزارش‌های جعلی و سراپا دروغ به‌عرض امام می‌رساندند. لیبرال‌ها برای اینکه صورت مشروع و خدا پسندانه‌ای به حیلۀ کثیف خودشان که هدف از آن محبوس کردن نیروهای مسلح در پادگان‌های کردستان بود بدهند، این بار از موضع دلسوزی شدید و غلیظ نسبت به امنیت جانی بچه‌های سپاه دست به‌کار شدند و برای پاسداران ما اشک تمساح ریختند و چنین وانمود کردند که صلاح نیروهای سپاه در کردستان این است که از مقرهایشان بیرون نیایند. مستمسک آنها هم

برای این مصلحت اندیشی منافقانه، کشته شدن پنجاه نفر از برادران پاسدار در مناطق سقز و بانه بوده است. خود من هم شاهد این ماجرای تلخ بوده‌ام. در آن موقع من مسؤول سپاه بانه بودم و دیدم که آنجا چه اتفاقی افتاد. این ماجرا قصه درازی دارد. خوب بد نیست خلاصه آن قصه را اینجا بگویم.

کل جریان از این قرار بود که فرماندهی پادگان ارتش در بانه به نام سرهنگ ترکمان فردی ضدانقلاب بود که ارتباطات ظریفی هم با دموکرات‌ها داشت. سپاه منطقه بانه این ارتباط ترکمان با ضدانقلابیون را کشف کرده بود. از طرف دیگر، فرمانده پادگان سردشت هم عنصر خائن دیگری بود به نام سرهنگ قهرمانی. از آنجا که لیبرال‌ها بعد از برکنار کردن شهید سپهبد قرنی در رأس ارتش فردی را گذاشته بودند که هیچ اعتقاد و ارادتی به افسران و کادرهای مؤمن و جوان ارتش نداشت، او تا جایی که می‌توانست ضدانقلابیون را در رده‌های نیروهای مسلح رشد و پرورش می‌داد و در کردستان نیز، عناصر طاغوتی و ضدانقلابی را در رأس اداره امور پادگان‌های مناطق حساسی مثل بانه و سردشت روی کار آورده بود... اما اصل ماجرا به این صورت بود که آن پنجاه برادر پاسدار جمعی نیروهای سپاه سردشت بودند که نوبت تعویض آنها فرارسیده بود. هشت روز جلوتر، این برادران با قهرمانی فرمانده پادگان سردشت تماس گرفتند و گفتند ما هشت روز دیگر نوبت تعویض مان است. ترتیبی بدهید که ما بتوانیم به بانه برویم؛ یعنی درخواست اسکورت هلی‌کوپتر کردند. قهرمانی هم ظاهراً موافقت می‌کند. سه روز قبل از تعویض باز بچه‌های سپاه تماس می‌گیرند که پادگان سردشت به آنها نفربر بدهد تا به بانه بروند. قهرمانی به آنها نفربر نمی‌دهد. به ناچار بچه‌ها تصمیم می‌گیرند سوار بر ماشین‌های سپاه حرکت کنند. روز حرکت به سمت بانه، می‌آیند پادگان سردشت و درخواست اسکورت هلی‌کوپتر را تکرار می‌کنند. قهرمانی می‌گوید: اسکورت لازم نیست، شما بروید، هیچ اتفاقی هم نخواهد افتاد.

برادران ما هم حرکت می‌کنند و به فاصله حدود هشت کیلومتری پادگان کمین می‌خورند و درگیر می‌شوند. بی‌سیم می‌زنند و از پادگان درخواست کمک می‌کنند. استوار بی‌سیم‌چی پادگان سردشت که از برادران مومن ارتشی ماست، خودش این واقعه را برایم تعریف کرد و گفت: من چهار مرتبه پیش سرهنگ قهرمانی رفتم و گفتم بچه‌های سپاه کمین خورده‌اند، جناب سرهنگ! شما را به خدا به آنها کمک برسانید. اما فرمانده پادگان وقتی به حرفهای من نگذاشت... وقتی هم که درگیری اوج می‌گیرد و ضدانقلابیون خودروهای سپاه را به آتش می‌کشند. دود ناشی از آتش‌سوزی که به هوا بلند شد، باز همین برادر استوار ما رفته بود پیش سرهنگ و گفته بود: این دود ماشین‌های پاسدارهاست کمک‌شان کنید، به دادشان برسید؛ آن نامرد گفته بود؛ و لشان کنید این اوباش‌هایی که اعلیحضرت را از مملکت بیرون کردند، ارزش زنده ماندن ندارند! این عین حرفی بود که آن افسر طاغوتی منصوب لیبرال‌ها به آن برادر استوار ما گفته بود...

از آن طرف، من در سپاه بانه به فکر افتادم که قطعاً اتفاقی افتاده که این ستون به بانه نرسیده است و حتماً اینها درگیر شده‌اند. به هر مکفاتی بود، توانستیم ساعت یک بعد از ظهر فردای آن روز یک هلی‌کوپتر از هوانیروز بگیریم و برویم ببینیم آنجا چه خبر است. وقتی روی جاده رسیدیم، از پنجره کابین هلی‌کوپتر دیدیم دو نفر مجروح دارند وسط جاده تکان می‌خورند و بقیه برادرهای ما را شهید کرده‌اند و ماشین‌های آنها هم آتش گرفته... خلبان هلی‌کوپتر، آدم شجاع و از جان گذشته‌ای بود. ایشان آمد و هلی‌کوپتر را وسط ضدانقلابیون، در ارتفاع کمی از سطح زمین نگه داشت و ما آن دو مجروح را سوار کردیم. یادم نمی‌رود آنجا جسد نوجوان شانزده ساله‌ای را دیدم که دستهایش را از پشت بسته بودند، شاخه‌های درختان را کنده و او را دست بسته در میان شاخه‌ها، زنده زنده در آتش سوزانده بودند. تمام اجساد شهدای ما را سوزانده بودند. پیکر برادرهای شهید ما از كوچك و بزرگ كباب شده بود. بوی زغال و

گوشت و موی سوخته تمام سطح جاده را فرا گرفته بود...  
 به هر جهت این کل قضیه بود. بعد لیبرال‌ها همین فاجعه را که محصول خیانت عوامل طاغوتی و پاکسازی نشده خودشان در ارتش بود، تبدیل به مستمسکی برای تحقق اهدافشان کردند. در همه جا لیبرال‌ها این‌طور وانمود می‌کردند که این ضدانقلابیون خیلی قدرت دارند... اینها به خوبی مسلح شده‌اند، دیدید اینها با پاسدارها چه کار کردند؟... خلاصه، از این بابت تا جایی که توانستند پیش حضرت امام تبلیغ منفی کردند و با لوٹ کردن اصل قضیه، توانستند فکر و ذهنیت مسؤلان دلسوز را هم مخدوش کنند. روی این اصل بود که حضرت امام مسأله اعزام هیأت حسن نیت به کردستان را پذیرفت.  
 بدین‌سان، باند لیبرال‌ها ضمن در پیش گرفتن سیاست تسامح و مماشات و تجزیه‌طلبان و سوءاستفاده از حسن‌ظن رهبر کبیر انقلاب اسلامی، با طرح مشی میهن بر باد ده مصالحه گام به گام خود، بقای حاکمیت انقلاب در کردستان را وارد بازی مرگ و زندگی کرد.  
 مظهر عینی این بازی ننگین، ماجرای اعزام هیأت به اصطلاح حسن نیت به مناطق کردنشین غرب کشور بود. بهرغم تأکید مکرر حضرت امام (ره) بر این نکته که اعضای هیأت موظفند با معتمدان واقعی مردم مسلمان مناطق مختلف کردستان ملاقات و مذاکره نمایند، هیأت مزبور طی مدت حضور در کردستان این توصیه حکیمانه رهبر انقلاب را نادیده گرفت و عملاً تبدیل به آلت دست مطامع گروهک‌های تجزیه‌طلب، دلال مظالم بی‌شمار آنان و عامل مشروعیت بخشیدن به موجودیت غیرقانونی و نامشروع این باندهای یاغی و وطن‌فروش گردید.

طرف مذاکره هیأت نیز، نه مردم رنج کشیده کرد، بلکه شماری از سرکردگان رسوا و بدنام ائتلاف ضدانقلابی تجزیه‌طلبان بودند. به محض ورود هیأت به هر یک از شهرهای کردستان، طیفی رنگارنگ از این به اصطلاح نمایندگان خلق کرد، از امثال شیخ عزالدین ساواکی تا کمونیست‌های دو آتشفشان جریانات چپ آمریکایی نظیر

چریک‌های فدایی و کومه‌له در پشت میز مذاکره با اعضای هیأت حسن‌نیت لیبرالیزم منحط صف آرایی می‌کردند. عبدالرحمن قاسملو و پادوهایش در حزب منحلہ دموکرات نیز، به مثابه حلقه رابط این ائتلاف ضدانقلابی، نقش هماهنگ‌کننده و سخنگوی هیأت به اصطلاح نمایندگی خلق کرد را ایفا می‌کردند.

از دیگر سو، قدارمندان ضدانقلاب ضمن اعمال یک سلسله شیوه‌های ارعاب مافیایی در سطح منطقه، هرگونه حرکت اعتراضی معتمدان واقعی مردم‌گرد و تلاش ایشان برای تماس با اعضای هیأت اعزامی دولت جهت انعکاس حقیقت رخدادهای کردستان را به لطائف‌الحیل محکوم به شکست و ناکامی کرده بودند. هرچند خود اعضای هیأت نیز به هیچ روی تمایلی جهت مواجهه با نمایندگان حقیقی مردم اعم از روحانیت سنی و شیعه منطقه، چهره‌های شاخص فرهنگی اجتماعی مورد وثوق اهالی استان، از خود به منصفه ظهور نرساندند. جالب‌تر از تمامی آنچه تا به اینجا عنوان شد، آشنایی با ماهیت سرپرست هیأت حسن‌نیت است. سرپرستی هیأت مزبور را داریوش فروهر - ملی‌گرای غربزده و دشمن کینه‌توز روحانیت و جریان‌ات متعهد پیرو خط امام (ره)، خصوصاً نیروهای سپاه - برعهده داشت.

نامبرده که چندی در کابینه بازرگان متصدی پست وزارت کار و امور اجتماعی بود، در ضدیت با نیروهای مسلمان و مکتبی انقلاب به حدی افراط به‌خرج داده بود که حتی دیگر لیبرال‌های هم‌مسلك وی در دولت موقت و شورای انقلاب نیز، از این همه لجاج و دشمن‌خویی وی دچار اعجاب و حیرت گشته بودند. سرانجام نیز وی بر اثر اصرار بر مواضع افراطی ضدانقلابی خود، از سوی عناصر عاقبت‌اندیش و زیرک‌تر جریان لیبرالی حاکم مجبور به استعفا و برکناری از منصب وزارت گردید. حال فردی با چنین سوابقی در کسوت سرپرستی هیأت حسن‌نیت روانه کردستان شده بود. طبیعی است چنان‌هیاتی با چنین مسؤولی، به هیچ روی برای استماع

گزارش‌های مستدل و متکی بر واقعیت مسوولان دلسوز نیروهای مسلح، اعم از فرماندهان متعهد ارتش و سرداران دلسوز سپاه کردستان گوش شنوایی نداشته باشد. به تعبیر شیوای «احمد»، اگر هم در کار اعضای این هیأت حسن نیتی مشاهده می‌شد، صرفاً در جهت خیانت به تمامیت آرمان‌های انقلاب، خواست‌های حقه ملت مسلمان و سوءاستفاده رذیلانه از حسن اعتماد حضرت امام (ره) بود. «احمد» که در آن برهه مسوولیت فرماندهی سپاه بانه را برعهده داشت و از نزدیک شاهد عملکرد هیأت اعزامی مذکور به منطقه بود، می‌گوید:

«... همین‌جا باید بگویم که مسوولان هیأت حسن نیت، در اصل حسن نیت برای خیانت داشتند و به همین نیت هم به کردستان آمدند. کلاً این آقایان جز تضعیف موقعیت انقلاب در منطقه کار دیگری نکردند. پاسگاه‌های ژاندارمری یکی پس از دیگری در زمان تحرکات همین هیأت خلع سلاح شدند. مرزها بار دیگر باز شد. با این حال اعضای هیأت مدام سعی داشتند نگذارند کسی کاری برای مقابله با این فجایع انجام دهد. تمام خیانت‌های اینها را اگر من بخواهم بگویم، کلی زمان می‌برد. در همین بانه خودمان شاهد بودیم که این آقایان چه خیانت‌هایی کردند. به‌عنوان مثال، در زمان ورود نیروهای ما به شهر بانه، یکی از اشرار با نام مستعار عبدالرضا فقیه نارنجکی داخل یکی از ماشین‌های گشتی ما پرتاب کرد. بعد، یکی از نیروهای اعزامی اصفهان که سرنشین آن خودرو بود، با از خودگذشتگی، خودش را با شکم روی نارنجک انداخته بود که به دیگران صدمه‌ای نرسد. با انفجار نارنجک این برادر شهید شد... ما می‌دانستیم چه کسی نارنجک را انداخته. بچه‌ها به طرفش تیراندازی کردند و تیری هم به پای او اصابت کرده بود. منتهی این فرد موفق به فرار شده بود... زمانی که هیأت حسن نیت وارد بانه شد، اعضای هیأت به ملاقات نمایندگان محلی ضدانقلاب رفتند و فروهر هم در آنجا سخنرانی کرد. موقعی که برگشتند، ما دیدیم عبدالرضا فقیه با آن پای شل خودش

همراه فروهر آمده است بنده بلافاصله رفتم پیش فروهر و گفتم : «این آدم با شما چه کار می‌کند؟» او جواب داد : من رفتم برای مردم سخنرانی کردم. بعد از سخنرانی، مردم گفتند شما اگر حسن نیت دارید، این آقای را ببرید تهران، آنجا پای او را عمل کنید و مداوایش کنید. من گفتم: آقای فروهر! کدام مردم؟ این‌ها همه صحنه‌سازی است. این فرد هم جریان جرایمش از این قرار است. حالا شما به عنوان رئیس هیأت دولت می‌خواهید قاتل برادران ما را به تهران ببرید، او را عمل کنید؟ در جواب بنده، ایشان گفت : من نماینده امام هستم. عجباً! که آدم‌هایی مثل فروهر در برابر بچه‌های سپاه که می‌رسیدند، لقب نمایندگی حضرت امام را یدک می‌کشیدند! ... خلاصه گفت : من نماینده امام هستم و همین است که گفته‌ام. دستور من باید اجرا بشود. بنده هم در جواب او گفتم : شما نماینده امام هستی، از کانال خودت هستی. ما هم نماینده امام هستیم از کانال خودمان. حالا که این‌طور است، اصلاً کار شما به ما ربطی ندارد، کار ما هم به شما ربطی ندارد. ما این آقای را می‌گیریم و تحویل دادگاه می‌دهیم. شما هم هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید»...

نتیجه این شد که ایشان به ارتش دستور داد مرا بگیرند و به زندان ببرند. من به فروهر گفتم : «آقای فروهر! بین ارتش و سپاه با این دستور اصطکاک به وجود می‌آید. نکنید این کار را... مطمئن باشید که دارید با سپاه رو در رو می‌شوید.» بالاخره با دوندگی فراوان، ناچار شدند نورچشمی آقای فروهر را به دادگاه تحویل بدهند. بعد، همین آقایان هیأت، حسن نیت به خرج دادند و او را آزاد کردند. الان می‌دانید عبدالرضا فقیه چه کاره است؟ او معاون سرکرده حزب دموکرات شده است!

در نتیجه يك چنین اقدامات خائنانه‌ای که از سوی لیبرالیزم منحط هدایت می‌شد، کلیه مناطق و مواضع سوق الجیشی کردستان که وجب به وجب آنها با نثار خون رشیدترین جوانان این مرز و بوم از چنگال ضدانقلاب آزاد گشته بود، به دستور هیأت حسن نیت دو دستی تقدیم



تجزیه‌طلبان گردید. «احمد» درباره‌ی ماحصل مذاکرات هیأت حسن نیت و ره‌آورد اقدامات اعضای آن برای امنیت ملی کشور می‌گوید:

«... با اجرای برنامه‌های این هیأت، عملاً روند اوضاع به جایی منتهی شد که تمام اولیای امور مملکت از آینده‌ی کردستان ناامید شده و همه مطمئن شده بودند که دیگر جدایی کردستان از کشور قطعی است و در آینده‌ای نزدیک، ایران استانی به‌نام کردستان نخواهد داشت. بار دیگر همه پادگان‌ها تحت محاصره اشراق قرار گرفت. ما از نزدیک می‌دیدیم که چگونه همان وضعیت سابق، از نو در حال تکرار شدن است. پادگان سنندج مجدداً محاصره شد و ضدانقلاب در صدد خلع سلاح این پادگان برآمد. آنان به‌صورت شبانه‌روزی به این پادگان حمله می‌کردند. ناگفته نماند که هیأت حسن نیت سپاه را وادار کرده بود از منطقه خارج شود. آقایان هیأت به‌خواستۀ ضدانقلاب مبنی بر خروج سپاه از کردستان جامه عمل پوشاندند. تنها بخشی از مجموعه سپاه کردستان که به‌هیچ قیمتی زیر بار اجرای این دستور خائنانه نرفت و به‌رغم همه فشارها در منطقه باقی ماند، سپاه سنندج بود. این در حالی بود که هیأت، با قبول مذاکره با مثنی آدمکش دست‌نشانده اجنبی، عملاً آنها را به رسمیت شناخته بود و بعد هم طی اقدامی باور نکردنی، رسماً با آنان قرارداد منعقد کرده بود. مطابق یکی از بندهای این قرارداد، هیأت حسن نیت متعهد شد که ضمن خارج ساختن سپاه از کردستان، انتظامات کلیه شهرها و روستاهای منطقه به‌عوامل مسلح گروه‌ها محول شود. این وای بر ما که يك ارگان قانونی مملکت حق حضور در شهرها و روستاهای آن را نداشته باشد و در عوض این گروه‌های غیرقانونی ضدانقلاب از طرف عالی‌ترین هیأت سیاسی حکومت کشور، واجد چنین مشروعیت و وج عضو هیأت، چقدر توی کردستان توطئه کرد، چقدر نیرنگ کرد. صباغیان عامل خارج شدن سپاه از شهر استر اتریک بانه بود. او بود که نیروهای سپاه را وادار به خروج از بانه کرد. عامل خلع سلاح پاسگاه‌های مهم آن منطقه، همچون پاسگاه

رستمی و پاسگاه گونی هاشم صباغیان بود. باز می‌بینیم که مسؤولان ما قفل سکوت به لب زده‌اند. آقا! اینها توی مجلس مملکت هستند. ای وای بر ما که خائنان به ملت توی مجلس ما باشند. این خائنان به ملت را باید جلوی چشم مردم ما اعدام کنند. نه یک بار، نه ده بار، نه صد بار...»

در اوج تلخکامی و مصائب رزمندگان انقلاب اسلامی در غرب کشور، به ناگاه گشایشی در کار فروبسته بحران کردستان - به دور از چشم اغیار لیبرال مسلک - به وجود آمد. تبلور عینی این گشایش، تشکیل «ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش» بود. «احمد» که خود از جمله بانیان اصلی این ستاد به‌شمار می‌رفت، درباره علل و عوامل اصلی شکل‌گیری این مرکز عملیاتی می‌گوید:

«... در همین حین یک طلیعه امیدی به‌وجود آمد و آن آمدن برادرمان سرهنگ صیاد شیرازی به منطقه و متعاقب آن تشکیل ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش در کردستان بود.»

ستاد مزبور با مساعی مشترک رزمندگان متعهد و نخبه ارتش جمهوری اسلامی و سپاه غرب کشور ایجاد گردید تا ضمن اتخاذ یک سلسله تدابیر عاجل و راهگشا، با همفکری و معاضدت مشترک نیروهای ارتش و سپاه، فرماندهان این ستاد بتوانند سنگی را که مجانین لیبرال در چاه حسن‌نیت انداخته بودند، به در آورند. از جمله اعضای مؤثر این ستاد، باید از سردار کبیر حاج محمد بروجردی، تیمسار علی صیاد شیرازی، سردار ناصر کاظمی، تیمسار «احمد» دادبین... و بالاخره سردار «احمد متوسلین» نام برد. نتیجه چندین جلسه رایزنی مشترک و مذاکرات مفصل فرماندهان ستاد مزبور، عمدتاً به حل چند معضل کلیدی، با توجه به شرایط دستخوش دگرگونی مناطق غرب کشور - خصوصاً پس از خرابکاری‌های گسترده هیأت حسن‌نیت - منعطف شده بود.

از جمله مهمترین این مسائل، باید به سه معضل پیچیده ذیل اشاره

کنیم:

1 - شکستن بن‌بست نظامی و برهم زدن موازنه زیان‌باری که بر اثر خلاء حضور فعال قوای سپاه و ارتش، به سود تجزیه‌طلبان در مناطق سوق‌الجیشی کردستان ایجاد شده بود.

2 - پاسخگویی مناسب به خواست‌های برحق و مشروع مردم مسلمان کردستان که از نتایج اقدامات هیأت حسن نیت - که عملاً با سپردن مقدرات استان به ضدانقلاب موجبات سلب آسایش و امنیت مردم این خطه و نوامیس آنان را فراهم آوردند - شدیداً آزرده خاطر شده بودند.

3 - شکستن محاصره پادگان استراتژیک لشکر ۲۸ ارتش جمهوری اسلامی در سنندج که ضدانقلابیون، با اطمینان خاطری که از ناحیه ممانعت لیبرال‌ها از قوای مسلح نسبت به درگیری آنان با اشرار داشتند، این بار در صدد یک سره کردن کار لشکر ۲۸ و اشغال قطعی پادگان سنندج برآمده بودند. امری که در صورت تحقق، می‌رفت تا تیر خلاص را بر کالبد یکپارچگی ملی کشور شلیک کرده و با تسخیر این مرکز، عملاً رویای شوم تجزیه استان کردستان را محقق سازد.

در نهایت «احمد» و هم‌زمان او در ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش به این نتیجه رسیدند که برای تحقق ضرورت اول، لازم است تا حل معضل دوم در دستور کار ستاد قرار بگیرد. بر همین اساس بود که با ابتکار سردار کبیر حاج محمد بروجرودی، طرح تشکیل «سازمان پیشمرگان مسلمان‌گرد» تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه شد. با تصویب کلیات طرح مزبور، مقرر گردید تا این طرح جهت تصویب نهایی به شورای انقلاب تقدیم شود. لیبرال‌های عضو شورا، که از تبعات محتوم تصویب این طرح به‌خوبی آگاه بودند، یک صدا به مخالفت با تبدیل این طرح به مصوبه قانونی شورای انقلاب قد علم کردند. این طرح به‌رغم مخالفت شدید و کارشکنی مستمر لیبرالیزم منحط و به‌یمن همفکری و همیاری پیگیر عناصر مکتبی پیرو خط امام (ره) در شورای انقلاب، به‌ویژه

شهید بزرگوار آیت‌الله دکتر بهشتی، به تصویب رسید و مسؤلیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به شخص سردار بروجردی محول شد.

به‌دنبال تصویب این طرح، شهید بروجردی و دیگر فرماندهان ستاد، طی یک برنامه فشرده در اکثر شهرها و روستاهای مناطق کردنشین اقدام به جلب و جذب عناصر بومی محروم و مؤمن به انقلاب، به این شکل رزمی نوین نمودند. اعلام موجودیت سازمان پیشمرگان مسلمان کرد به شدت مورد استقبال اقشار گوناگون مردم رنج‌کشیده و مظلوم استان کردستان قرار گرفت. با تشکیل این سازمان و آغاز عملیات مسلحانه رزم‌آوران بومی آن علیه باندهای مسلح ضدانقلاب، بر تبلیغات کذب و عوام‌فریبانه بوق‌های تبلیغاتی استکبار جهانی، رسانه‌های صهیونیستی غرب و شبه‌روشنفکران غربزده مترقی! سنگر گرفته در ویلاهای اعیانی شمال تهران که تجزیه‌طلبان جیرمخوار «سیا» و «موساد» را مبارزین خلق کرد! معرفی می‌کردند، خط بطلان کشیده شد.

مردم مسلمان کردستان که از باج‌خواهی‌ها، تعدیات ناموسی، تحمیل بیگاری، پایمال کردن حریم مساجد و تبدیل آنها به مقرهای حزبی و محافل رقص و پایکوبی و توهین و تحقیر نسبت به معتقدات مذهبی خویش توسط رفقای پیشمرگ خلق کرد! به ستوه آمده بودند، از امر تسلیح و شرکت در صفوف مدافعان انقلاب چنان حسن اقبالی نشان دادند که به فاصله‌ای کوتاه، موازنه قدرت در منطقه به زیان گروه‌های ضدانقلابی برهم خورد. تا جایی که در شهرهایی همچون سقر، عوامل ضدانقلاب با پخش تراکت و شب‌نامه‌هایی سر‌آپا فحاشی، شعار «پیشمرگ خمینی، مساوی با فانتوم!» را بر سر زبان‌ها انداختند.

سردار رشید اسلام حاج ابراهیم همت درباره انگیزه واقعی مردم کردستان جهت پیوستن سراسری به صفوف سازمان پیشمرگان مسلمان کرد گفته بود:

«... مردم کردستان می‌گفتند دیگر به ما نگوید خلق کرد؛ به ما بگوید مردم کرد، امت کرد... این ضدانقلابیون آبروی ما را بردند!»!

چرخ‌های ماشین ارعاب، شکنجه و کشتار ضدانقلاب در وسعتی گسترده‌تر از سابق به چرخش مرگبار خود استمرار بخشید. این بار دیگر آماج قهر تجزیه‌طلبان صرفاً شامل حال پاسداران انقلاب، رزمندگان ارتش، جهادگران و آموزشیاران نهضت سوادآموزی نمی‌شد. روستاییان مؤمن خوش‌نشین و کم‌زمین کرد، کارگران محروم، دانش‌آموزان نوجوان شهر و روستا، کسبه جز و طلاب و روحانیت اهل سنت کردستان نیز به گناه همکاری و گناه حتی ظن طرفداری از سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در لیست سپاه جوخه‌های ترور ضدانقلاب قرار گرفتند و بسیاری از آنان به گروگان گرفته شدند، وحشیانه شکنجه گردیدند و مظلومانه به شهادت رسیدند.

همین ابتکار خلاقانه «احمد» و هم‌زمان او موجب گردید تا شعر و شعارهای عوام فریبانه ضدانقلاب از قبیل جنگ کرد و فارس و سنی و شیعه در بین اهالی کردستان بازاری سخت کساد و بی‌مشتري پیدا کنند. با تجهیز و تسلیح مردم انقلابی کردستان، فرماندهان ستاد مشترك عملیات ویژه سپاه و ارتش امر خطیر تعقیب و انهدام قدم به قدم قوای تا بن دندان مسلح ضدانقلاب را در عرصه نبردی به وسعت بیش از ۸۴۰۰ روستا و ده‌ها شهر کوچک و بزرگ مناطق کردنشین، شدت بخشیدند. «احمد» از چگونگی تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد و تبعات آن می‌گوید:

«... درست در همان اوان تشکیل ستاد مشترك عملیات ویژه سپاه و ارتش، مجموعه‌ای هم به نام سازمان پیشمرگان مسلمان کرد برای مقابله با ضدانقلابیون به وجود آمد. وضعیت کلی جریانی که به ایجاد این سازمان منجر شد از این قرار بود که چون نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در زمان فعالیت هیأت حسن نیت مجاز به

رویارویی با ضدانقلاب نبودند و اعضای هیأت آنان را از این لحاظ کاملاً در منگنه قرار داده بودند، این بار مردم مسلمان کرد بودند که خودشان آستین بالا زدند، آمدند و با حداقل امکانات مسلح شدند و در مقابل ضدانقلاب ایستادند. خوب یادم هست وقتی مجدداً در کردستان درگیری به وجود آمد، داریوش فروهر در جلسه‌ای با حضور ما، نسبت به فعالیت مسلحانه پیشمرگان مسلمان کرد شدیداً اعتراض کرد و آنها را غیرقانونی دانست. در جواب فروهر گفته شد که يك طرف دعوا گروه‌های مسلح ضدانقلاب هستند و طرف دیگر هم کردهای مسلح منطقه. هم اینها غیرقانونی هستند، هم آنها! حالا هم در زد و خوردهای کردستان ارتش و سپاه درگیر نیستند. مسلمانان خود منطقه دارند با ضدانقلاب می‌جنگند و ما هم کاری به کار آنها نداریم!... داد و فریاد فروهر بدجوری بالا رفته بود. من توی آن جلسه بودم و خوب می‌دیدم که فروهر از غیظ، چطور دم به دقیقه مشت بر میزد و می‌کوبد و از این جور اداها از خودش درمی‌آورد. ما هم می‌خندیدیم و چیزی نمی‌گفتیم. خودش هم می‌دانست که نمی‌تواند از این بابت وصله‌ای به ما و بچه‌های ارتش بزند. برای همین ناچار بود فقط هارت و پورت کند و مشت به میز بکوبد!»!

این‌گونه بود که به یمن هوشمندی و زیرکی مؤمنانه «احمد» و هم‌زمان او، خداوند مکر لیبرال‌های مکار را به خودشان بازگرداند. همانا خداوند به حق؛ خیرالماکرین است. در پی تسلیح سراسری مردم مسلمان منطقه و گسترش دامنه مبارزات آنان در مناطق شهری و روستای کردستان علیه باندهای ضدانقلاب، اینک زمان پرداختن به سومین معضل بغرنج بحران کردستان فرا رسیده بود.

با تلاش شبانه‌روزی سردار کبیر حاج محمد بروجردی، طرح عملیات شکستن محاصره پادگان لشکر ۲۸ سنندج آماده شد و در دستور کار نیروهای ستاد مشترك عملیات ویژه سپاه و ارتش قرار گرفت. «احمد» که خود در تمامی مراحل طراحی و سپس اجرای این عملیات نقشی حساس بر عهده داشت، می‌گوید:

«... بعد هم در ستاد، مسأله طراحی حمله به سنندج را شروع کردیم. آن نکته‌ای که درباره سنندج اهمیت دارد و همه باید از این مهم مطلع شوند این بود که سنندج به‌عنوان نقطه اتکای همه ضدانقلابیون و حامیان آمریکایی آنان در منطقه به‌شمار می‌رفت. وقتی که مراحل اولیه حمله به سنندج آغاز شد، اعلامیه‌ای از گروهک کومه‌له در رابطه با جلوگیری از حرکت يك ستون نظامی که می‌خواست از سنندج به‌طرف نقاط مرزی بانه حرکت کند، به دست آمد. مضمون اعلامیه از این قرار بود که گفته بودند: ببینید! رژیم ستون نظامی خودش را با چه وضع افتضاحی از شهر حرکت داده... همین جا باید بگویم که در حقیقت عامل ناکامی حرکت آن ستون به ضعف فرمانده آن برمی‌گشت که فردی کم‌دل و جرأت و ترسو بود. به هر جهت همین برای گروهک‌ها در سنندج تبدیل به حربه تبلیغاتی شد. کومه‌له اعلامیه داد و نوشت: ما جلوی حرکت ستون را از این جهت گرفتیم که ثابت کنیم دیگر حاکمیتی به نام جمهوری اسلامی در منطقه کردستان وجود ندارد. عین همین مضمون، طی اعلامیه‌ای هم از طرف گروهک چریک‌های فدایی داده شد.»

ضد انقلاب، سرمست از این توفیق نسبی، در سنندج عربده می‌کشید و نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا می‌خواند. دیگر زمان صبر و سکوت سپری شده بود. برحسب همین ضرورت، «احمد» به اتفاق معاون سلحشور خود محمد توسلی، همراه با جمعی از رزمندگان سپاه و ارتش به عزم برخاک مالیدن دماغ پرباد ضدانقلاب و آزادسازی سنندج، راهی این شهر شد.

ستون تحت فرماندهی «احمد» از محور سمت راست شهر حلقه محاصره ضدانقلاب را شکست و نفرات آن فاتحانه وارد سنندج شدند؛ شهری که ضدانقلاب طی حضور چند ماهه خود آن را به يك دژ نظامی به‌ظاهر تسخیر ناپذیر مبدل ساخته بود. این است ماجرای فتح سنندج، به روایت «احمد»: »

«... ضدانقلابیون در سنندج پشت مردم بی‌گناه سنگر می‌گیرند. با

آغاز درگیری، حدود ۵۱۲ شهید از ما باقی می‌ماند. علت اینکه این تعداد از برادران ما به شهادت می‌رسند این بوده که آنها حاضر نبودند به‌روی مردم و اماکنی که مردم در آنها سکونت داشتند اسلحه بکشند. در عوض نیروهای ضدانقلاب در مناطق مسکونی سنگر گرفته بودند و از همان نقاط به سمت برادران ما شلیک می‌کردند. همین واقعه نشان دهنده ماهیت کثیف و ضد‌مردمی این گروه‌هاست. همین خلقی‌هایی که دیدیم در سنندج چطور با نامردی تمام، پشت مردم بی‌گناه سنگر گرفته بودند و علیه حکومت اسلام می‌جنگیدند.

بعد از فرار گروه‌ها از سنندج، خرابی‌های فراوانی از آنها در سطح شهر باقی ماند. آنها شکست خودشان را قطعی دیدند، با استفاده از تفنگ ۱۰۶ هر خانه‌ای را که صاحب آن طرفدار جمهوری اسلامی بود و یا حداقل اعتقادات اسلامی داشت، هدف قرار می‌دادند و نابود می‌کردند. ضدانقلاب تاوان شکست خودش از برادران ما را، داشت از مردم بی‌گناه سنندج می‌گرفت.»

فتح سنندج از جمله نقاط عطف در کارنامه رزمی پرافتخار «احمد» در نبردهای غرب کشور به‌شمار می‌رود. «احمد» در این نبرد خوش درخشید. ایمان مستحکم و خلل‌ناپذیر نسبت به آرمان الهی انقلاب، همراه با درایت خلاق نظامی، ثبات رای و پایمردی بی‌حد و حصر او در نبرد سنندج، وی را از بانزد رزم‌آوران سپاهی و ارتشی ساخته بود.

«احمد» خود به نبرد سنندج، از زاویه دیگری بها می‌داد. بعدها، در جلسه‌ای باحضور سردار کبیر حاج محمد بروجردی، سردار ابراهیم همت و دیگر فرماندهان تحت امر سپاه منطقه ۷ کشوری در کرمانشاه، «احمد» طی سخنانی در مورد چگونگی گزینش تاکتیک‌های مؤثر نظامی جهت شرایط ویژه جبهه‌های کردستان، تأکید زیادی بر نقش آموزه‌های نبرد سنندج کرده و گفته بود:

«... کسی این تاکتیک‌ها را به ما یاد نداد. این‌ها را ما خودمان



آموختیم؛ البته به قیمت خون شهیدایمان، مثلاً وقتی در سنندج درگیر بودیم، پس از ورود به شهر، بچه‌ها می‌خواستند از يك كوچه‌ای بگذرند. از آنجا كه تك تیراندازان ضدانقلاب، علاوه بر تصرف مواضع کلیدی، از امتیاز اشرف به گلوگاه‌های اصلی و معابر فرعی شهر هم برخوردار بودند، حسابی ما را عاجز کرده بودند. ابتدا به ساکن، کسی نمی‌دانست چه باید کرد. بعد که یکی از بچه‌ها زخمی شد، فهمیدیم اگر حین اقدام به تردد، از آتش مقطع استفاده کنیم، هم مجال ابتکار عمل را از دشمن گرفته‌ایم، هم بچه‌هایمان را با کمترین تلفات از خطر گذرانده‌ایم. درسی که ما خصوصاً از نبرد سنندج گرفتیم، بعدها اصل ثابت پاکسازی‌های ما در محورهای آلوده کردستان شد؛ یعنی اصل آتش و حرکت! دوره دانشکده جنگ، برای ما از كوچه‌های سنندج شروع شد، تا رسید به قلعه‌های سر به فلک کشیده‌ای که برای فتح آنها از همین درس اصلی استفاده کردیم».

این‌گونه بود که قوای کم تجربه انقلاب، تحت فرماندهی «احمد» و سرداران دلاوری همچون محمد بروجردی، اصغر وصالی و... سنندج را آزاد نموده، کمر تجزیه‌طلبان را شکستند.

« احمد» در زمستان سال ۱۳۵۸ از طرف شهید بروجردی مأموریت یافت که ضمن پاکسازی جاده پاوه - کرمانشاه، حلقه محاصره‌ای را که ضدانقلاب برگرد شهر پاوه کشیده بود، در هم بشکند. تا آن زمان، تمامی راه‌های مواصلاتی منتهی به پاوه - خصوصاً جاده پاوه - کرمانشاه؛ تا حوالی کرمانشاه - تحت کنترل کامل عناصر مسلح ضدانقلاب قرار داشت و تردد نیروهای خودی در این منطقه، عمدتاً از طریق هوا، توسط هلی‌کوپترهای شینوک و توفورترین یگان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی انجام می‌گرفت. هرچند، همین تردد محدود هوایی نیز با توجه به تسلیح ضدانقلابیون به توپ‌های قدرتمند ضد هوایی ۲۳ میلیمتری توسط حکام بعث عراق، همواره در معرض خطر قرار داشت و جز در حد ضرورت صورت نمی‌گرفت. قبول ریشک تردد در جاده‌ها یز در واقع به مثابه

دست زدن به اقدامی انتحاری تلقی می‌شد. در آن برهه، افرادی که به هر نحو منتسب به نظام جمهوری اسلامی بودند - حتی کردهای بومی - نمی‌توانستند از جاده‌های منطقه تردد کنند. عناصر مسلح پست‌های ثابت و سیار ایست و بازرسی دموکرات‌ها و گروهک‌های چپ و راست مؤتلفه آنان، به احدی از این‌گونه مسافران رحم نمی‌کردند. چنین افرادی اگر به محض دستگیری تیرباران نمی‌شدند، حداقل خطری که آنان را تهدید می‌کرد، اسارت و گروگان گرفتن ایشان توسط تجزیه‌طلبان بود. از دیگر سو، وضعیت شهر پاوه نیز فوق‌العاده وخیم بود. پاوه، از معدود شهرهای کردنشین بود که مردم آن، دوشادوش یکدیگر با چنگ و دندان در برابر نیروهای تاین دندان مسلح ضدانقلاب جنگیده و از اشغال شهر توسط آنان جلوگیری کرده بودند. ضدانقلاب که از مقاومت سرسختانه مردم پاوه سرسام گرفته بود، طی اقدامی رذیلانه، ضمن استقرار چندین قبضه تفنگ ۱۰۶ و خمپاره‌انداز با کالیبرهای مختلف بر ارتفاعات مشرف به شهر، خانه‌ها، مدارس، مساجد، معابر عمومی و نیز محوطه ساختمان سپاه پاوه را با آتش کور و پرحجم خود بی‌وقفه می‌کوبید. همین خمپاره باران شهر باعث شد تا مردم، به پاوه، شهر خمپاره‌ها! لقب بدهند. یکی از نیروهای سپاه پاوه از آن روزها می‌گوید:

«... در آن زمان، ما حدود ده - پانزده نفر بچه‌های سپاه، کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در شهر محاصره شده پاوه بودیم. اوایل زمستان سال ۵۸، یک گروه بیست نفری اعزامی، به شکلی معجزه‌آسا حلقه محاصره شهر را پشت سر گذاشت و افراد آن به جمع ما اضافه شدند. آنها به محض ورود گفتند: قرار است پاوه را از محاصره آزاد کنیم. پرسیدیم: حالا فرمانده شما کیست؟ چه وقت و چطور می‌خواهد این کار را بکند؟ گفتند: اسم او برادر «احمد» است. قرار شده شخصاً برای پاکسازی پاوه بیاید و...»

طی ده - دوازده روزی که تا شروع عملیات باقی مانده بود، آن‌قدر اینها از این برادر «احمد» خودشان، اینکه نمی‌دانید چه یلی

است و چه دلآوری‌ها از خودش نشان داده و... تعریف کردند که ما آنقدر که مشتاق دیدار او شده بودیم، مشتاق خلاص شدن از محاصره نبودیم.»

سرانجام روز موعود برای آغاز عملیات فرار رسید. در این عملیات، نیروهای سپاه، از دو محور کار را شروع کردند. گروهی از رزم‌آوران با جلوداری سردار شهید غلامرضا قربانی مطلق از داخل پناه، در امتداد جاده خروجی شهر سرگرم پاکسازی قدم به قدم مواضع ضدانقلاب شدند و در محور دوم، «احمد» و همزمانش از سمت جوانرود، کار پاکسازی جاده به سمت پناه را آغاز کردند. با الحاق نیروهای دو محور، به لطف الهی محاصره پناه شکسته شد. بهتر است دنباله ماجرا را از قول همان رزمنده سپاه پناه پی بگیریم:

«... رفتم سراغ حمید فرحزاد - یکی از بچه‌های اعزامی از محور جوانرود - گفتم: این برادر «احمد»، کدام یکی از شماهاست؟ بین جمع، فردی را نشان داد و گفت: این هم برادر «احمد!»

خوب که توی بحرش رفتم، دیدیم يك سپاهی لاغر و قدبلند و سبزه‌رویی است با ابروهای پهن، چشم‌هایی ریز و بادامی، بینی که بدجوری از وسط شکسته بود و بالاخره موهای سر و ریش بلند و ژولیده؛ که يك کلاه آهنی مستعمل سرش گذاشته و با جملاتی تلگرافی و مختصر، در حال دستور دادن به این و آن است.

با خودم گفتم: ای بابا! ما از این بشر، يك آدم یغور قوی هیکل، توی مایه‌های رستم، با آن بر و بازوی تهمتتی و ریش دو شاخ در ذهن مان ساخته بودیم. این کجا و آن که ما فکرش را می‌کردیم کجا...!

الغرض، کار الحاق که تمام شد، همراه او سوار شدیم و حرکت کردیم به سمت پناه. به محض اینکه ماشین روی دور افتاد، او شروع کرد به درس دادن به ما. گفت: برادران! شما حین تردد در راه‌ها، حواستان باید حسابی جمع اطر افتان باشد. دائم سمت چپ و راست مسیر خودتان را چك کنید. غافل نشوید تا یامفت کشته نشوید.

شهادت، با از روی غفلت به کشتن دادن خود، فرق دارد. شهادت، مرگ آگاهانه است؛ نه مردن غافلانه!

شش دانگ حواس ما، جمع شنیدن حرفهایش شده بود. تا آن روز، هیچ کس این طور با دقت و هوشیارانه، ریز مسائل تردد ما را در جاده‌های کردستان، به ما گوشزد نکرده بود. این دیدار، سرآغاز آشنایی ما با مردی بود که رمز چگونه جنگیدن را می‌دانست و دلسوزانه این رمز گرانبها را به بچه‌های انقلاب در جبهه‌های غرب آموزش می‌داد.»

« احمد» پس از فتح پاوه، با حکم سردار بروجردی، به سمت فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد و تا اواخر اردیبهشت سال ۱۳۵۹، يك سره هم و غم خود را مصروف طراحی و برنامه‌ریزی جهت کار پاکسازی مناطق آلوده و آزادسازی روستاها و ارتفاعات سوق الجیشی حومه پاوه کرد. به تدریج، شماری از جوانان انقلابی و مخلص اعزامی، به جمع قوای معدود «احمد» در سپاه پاوه افزوده شدند. جوانان مؤمن و جان برکفی که ضمن زدن زانوی تلمذ در مکتب رزمی سردار متوسلیمان و به گوش جان سپردن آموزه‌های گرانسنگ وی، يك شبه ره صد ساله رفتند و به فاصله‌ای کوتاه، خود در زمره سرداران زبده سپاه اسلام در جبهه‌های غرب و جنوب به‌شمار آمدند. از جمله آنان می‌توان از بزرگوارانی همچون سرداران شهید حاج عباس کریمی، رضا چراغی، حسین قجه‌ای، سید محمدرضا دستواره و ... نام برد و با مساعی پیگیر «احمد» و حمایت بی‌دریغ سردار بروجردی، به تدریج آمار نفرات سپاه پاوه بالا آمد و به تبع آن، توان رزمی نیروهای انقلاب در جبهه پاوه نیز افزایش یافت.

به جرأت می‌توان گفت که از جمله عوامل اصلی موفقیت «احمد» در انهدام برق‌آسای مواضع ضدانقلاب پیرامون شهر پاوه، ورود سردار شهید ناصر کاظمی به این شهر بود. یکی از رزم‌آوران سپاه پاوه در این باب می‌گوید:

«... يك روز دیدیم يك آقای آمده و می‌گویند ایشان فرماندار پاوه

است. در آن ایام، مقامات اعزامی معمولاً توسط عناصر لیبرال انتخاب می‌شدند و در رابطه با مناطق کردنشین غرب، اکثر رؤسای ادارات و فرمانداران انتصابی لیبرال‌ها، از وابستگان گروهک‌های چپ و التقاطی بودند.

از خیانت‌های لیبرال‌ها در قضایای کردستان، یکی هم همین مسأله بود. عمق فاجعه وقتی معلوم می‌شود که آدم می‌بیند استاندار این استان بحران زده، يك توده‌ای قهار بومی به نام ابراهیم یونسی بود!... خلاصه با چنین پس زمینه‌ای ما این آقای فرماندار پاوه را زیارت کردیم. قیافه‌اش که حسابی غلط انداز بود! علی‌الخصوص با آن موهای بلند مجعد و ریش پرفسوری، که بدجوری توی ذوق ما زد. تا او را دیدیم، دلمان هُرّی پایین ریخت. گفتیم واویلا! این آدم از شش فرسخی قیافه‌اش داد می‌زند که ضدانقلاب است! چه کسی گفته این فرماندار پاوه بشود؟

چند روز بعد، توی محوطه سپاه پاوه داشتیم در مورد فرماندار مشکوک اعزامی صحبت می‌کردیم. نگو، «احمد» حرف‌های ما را شنیده، تا به ما رسید، با يك عتابی گفت: غیبت نکنید! گفتیم: چرا؟ این که قیافه‌اش داد می‌زند ضدانقلاب است! نگاهش را از ما دزدید و گفت: نه! آدم خوبی است با تعجب پرسیدیم: مگر شما چه چیزی از او می‌دانید که ما نمی‌دانیم؟ از دادن جواب سرراست به سؤال ما طفره رفت. گفت: هیچی، فقط فکر می‌کنم این فرماندار آدم خوبی باشد»!

فرماندار مشکوک اعزامی به پاوه، در اصل یکی از کادرهای اطلاعاتی نخبه سپاه بود. او هر روز، به بهانه بازدید منطقه و سخنرانی، به روستاهای اطراف شهر که در قرق ضدانقلاب بودند، می‌رفت و از وضعیت قوای ضدانقلاب، سنگرها، تجهیزات، استحکامات و نحوه پراکندگی مواضع آنان، اطلاعات ذی‌قیمتی جمع‌آوری می‌کرد. ضدانقلابیون هم که گول ظاهر غلط انداز و سخنرانی‌های خنثی و يك بام و دو هوای او را خورده بودند،

مزاحمتی برایش ایجاد نمی‌کردند. ناصر کاظمی به راحتی در مناطق آلوده تردد می‌کرد. روزها سخنرانی‌هایی با مضامین نامربوط و بی‌سر و ته داشت و شب‌ها، دور از چشم همه - حتی بچه‌های سپاه پاوه - کلیه اطلاعات حساس و ارزشمندی را که جمع‌آوری کرده بود، تحویل «احمد» می‌داد. «احمد» نیز از این اطلاعات، در روند طراحی و برنامه‌ریزی سلسله عملیات پاکسازی مناطق اشغالی پیرامون پاوه به نحو احسن استفاده می‌کرد. پس از یک رشته نبردهای برق‌آسا که همگی با موفقیت نیروهای سپاه پاوه همراه بود، تجزیه‌طلبان تازه فهمیدند که منشأ ضربات گنج‌کننده‌ای که خورده‌اند، از کجا بوده است. به گفته یکی از هم‌زمان «احمد» در نبردهای پاوه:

«... ضدانقلاب بدجوری مچَل شده بود. دست آخر پیغام فرستادند: اگر ما می‌دانستیم این فرماندار ریش‌بزی، یک چنین اعجوبه‌ای است، همان روز ورود او به پاوه، یک قطار فشنگ توی شکمش خالی می‌کردیم! این همکاری ظریف و با مزه «احمد» و شهید کاظمی، از جمله زیباترین خاطراتی است که من از آن ایام دارم.»

«احمد» برای آموزش نظری و ارتقای سطح معلومات عقیدتی - سیاسی رزمندگان تحت امر خود ارزش فراوانی قائل بود. در شرایطی که اکثر رسانه‌های گروهی، تریبون‌های رسمی و غیررسمی، نشریات کثیرالانتشار و دستگاه‌های تبلیغاتی و اطلاع‌رسانی کشور، در قبضه اصحاب تفکرات الحادی، لیبرالی و التقاطی قرار داشت، سعی وی مصروف به این بود که با بهره‌گیری از مناسب‌ترین شیوه‌های بحث اقماعی و به کار بستن دانش عقیدتی - مبارزاتی گرانبهای خود، حتی‌المقدور، خلا عدم کار فکری و تربیت نظری موجود در میان رزمندگان سپاهی را برطرف سازد. وی طی دوران حضور پرثمر خود در جبهه‌های غرب، هر فرصت ولو کوتاهی را برای به بحث و مناظره گذاشتن مبرم‌ترین مسائل عقیدتی، فلسفی و سیاسی مغتنم می‌دانست. یکی از هم‌سنگران او در دوران

جنگ‌های پاره، در مورد نحوه ارائه آموزش‌های عقیدتی - سیاسی «احمد» به رزم‌آوران تحت امرش می‌گوید:

«... در پاره، پس از هر عملیاتی که انجام می‌دادیم، گاه تا چندین روز بی‌کار می‌ماندیم؛ ولی برادر «احمد» برای پر کردن اوقات بی‌کاری ما هم برنامه‌ریزی کرده بود و در این فراغت‌های ادواری، با بچه‌ها کار فکری فلسفی و عقیدتی - سیاسی می‌کرد... می‌آمد توی جمع ما می‌نشست و هر بار يك بحث جدی را شروع می‌کرد. فی‌المثل بحث بر سر این‌که آیا خدا وجود دارد یا نه. بعد می‌گفت: فرض کنید من يك ماتریالیست، يك آدم ملحد هستم. شما بیایید و برای من، وجود خدا را در این زنجیره کائنات ثابت کنید...»

چه در دسر بدهم، يك بحث داغی به راه می‌انداخت که گاه تا سه - چهار ساعت طول می‌کشید. بعضی وقت‌ها هم بحث به مجادله لفظی تندی بین بچه‌ها ختم می‌شد! حتی یادم هست يك بار شهید دستواره بدجوری به برادر «احمد» حمله کرد؛ طوری که فکر می‌کردیم الان است که با او دست به یقه بشود! برادر «احمد» هم که نقش خودش را خوب بازی می‌کرد، ضمن دفاع ظاهری از مبانی ماتریالیسم، به شهید دستواره گفت: شما مسلمان‌ها مگر در قرآن نخوانده‌اید که دستور داده مجادله باید به نحو احسن باشد؟!»

خلاصه، داد و هوار آنها، ساختمان سپاه را روی سرمان گذاشته

بود...

برادر «احمد» با این بحث‌ها، هم اوقات فراغت ما را به خوبی پر می‌کرد، هم اجازه نمی‌داد حضور بچه‌ها در جبهه‌های غرب، صرفاً به چند درگیری نظامی محدود بشود و آنها هیچ تجربه عقیدتی و آگاهی سیاسی به دست نیاورند...»

البته نباید از یاد برد که شخصیت جامع‌الاطراف «احمد» به عنوان يك عنصر زنده فرهنگی، سیاسی - نظامی و شعاع دلربای هیمنه معنوی که از جان تابناک او ساطع می‌شد، حتی در اوج مجادلات لفظی مزبور، همواره رزم‌آوران را مجاب می‌کرد که برای

برادر «احمد» احترام ویژه‌ای قائل شوند. هرچند «احمد» خود بسیار مقید بود به‌گونه‌ای با نیروهای تحت امر خود سلوک کند که از بودن در کنار او احساس تکلف یا خدای ناکرده حقارت و خود کم‌بینی بر ایشان مستولی نشود. سلوک او با رزمندگان، آمیزه‌ای از سطوت و رافت بود؛ درست همچون شاگله شخصیت درخشان خودش. در کنار کار عقیدتی - سیاسی، «احمد»، امر خطیر آموزش مستمر نظامی را نیز در دستور کار رزمندگان قرار داده بود. در این رابطه، به‌ویژه بر مسأله آمادگی رزمی و افزایش توان فیزیکی نیروها بسیار تأکید می‌ورزید. به گفته یکی از برادران سپاه پاوه:

«... صبح علی‌الطلوع، بعد از نماز، ما را به خط می‌کرد و به صورت ستونی از سپاه خارج می‌شدیم. دو - سه ماه، صبح‌ها، برنامه ما در پاوه همین بود. زمستان سال ۵۸، سرمای سخت پاوه بی‌داد می‌کرد. يك ارتفاع بلندی مشرف به شهر پاوه وجود دارد که هر روز او ستون بچه‌ها را به سمت آن هدایت می‌کرد. سطح زمین هم در آن هوای زمهریر زمستانی، در تمام مسیر، یکدست یا برف بود، یا یخ. برادر «احمد» به هرکس سلاح سازمانی او را می‌داد و می‌گفت: باید از این ارتفاع بروید بالا. صعود به بالای ارتفاع يك ساعت و نیم تا دو ساعت طول می‌کشید. هر کس با جنگ‌افزار سازمانی خودش باید بالا می‌رفت. آن‌که تیر بارچی بود، با تیربار ژ - ۳ دوازده کیلویی، کوله پشتی و کلی بار مبنای فشنگ. آن یکی هم که مسوول قبضه کالیبر ۵۰ بود، باید با وزن سنگین و جثه زمخت چنین سلاحی، از دامنه می‌کشید بالا! به هزار مصیبت، خودمان را به بالای ارتفاع می‌کشیدیم و هنوز نفس تازه نکرده بودیم که باید از آن سمت بلندی، کله معلق زنان! روانه پایین می‌شدیم. البته در تمامی آن لحظات سخت و نفس بُر، آنچه که مانع گلایه ما می‌شد، حضور قدم به قدم برادر «احمد» با ما در این تمرینات طاقت‌فرسا بود. او حتی يك لحظه از بچه‌ها جدا نمی‌شد. پا به پای ما می‌آمد و زجر می‌کشید و به ما روحیه می‌داد؛ با لبخند محوی که فقط در چنین مواقعی روی



چهره پر صلابتش می‌دید و برقی که مثل دو ستاره کوچک در چشم‌های سیاه و بادامی‌اش می‌درخشید... حتی اگر قرار بود کسی را با سینه‌خیز رفتن تنبیه کند، خودش پایه پای او سینه‌خیز می‌رفت. یا اگر ناچار می‌شد کسی را با دوانیدن تنبیه کند، خودش مثل برق و باد محوطه زمین را می‌دوید، بعد می‌آمد و به طرف می‌گفت: برادر جان! حالا، تا می‌توانی بدو!... او مواسات با نیروها را حتی در تنبیهات هم اکیداً رعایت می‌کرد. روی مسأله آموزش نظامی خیلی تأکید داشت و چنان که بعدها دیدیم، این تأکید برادر «احمد»، در رفع کاستی‌های کار بچه‌های ما در جنگ‌های غرب و جنوب خیلی مؤثر واقع شد.»

از دیگر نکات ظریف مدیریت نظامی موفق «احمد»، حضور دائمی وی در جمع بچه‌های رزمنده بود. او صرف‌نظر از مواقع درگیری، عملیات و آموزش‌ها، به شدت مقید بود که حتی اوقات غیرکاری خود را نیز در جمع نیروهایش سپری کند. همه می‌دانستند که برادر «احمد»، اصلاً روحیه برج عاج‌نشینی و خورد و خواب دور از بچه‌ها را قبول ندارد. به‌همین جهت نیز او را یکی مثل خودشان می‌دانستند و برادرانه دوستش داشتند.

چه در پاوه، و چه بعدها در مریوان، او در کارهای جمعی، حتی امور نظافتی سنگر یا چادرهای گروهی، مشارکت فعال داشت. یکی از رزمندگان تحت امر «احمد» با اشاره به این وجه از سلوک جمعی او می‌گوید:

«... ما برای انجام امور نظافت نوبت‌بندی کرده بودیم و هر روز، يك نفر نظافت‌چی تعیین می‌شد. روزهای چهارشنبه هر هفته، نوبت برادر «احمد» بود. ایشان با وجود مسؤولیت سنگین فرماندهی سپاه، در هر حالت و موقعیتی، سخت مقید بود که نوبت انجام مسؤولیت نظافت را رعایت کند. هیچ کاری، هر چقدر هم که مهم بود، مانع حضور سر وقت ایشان برای نظافت نمی‌شد... سفره می‌انداخت و جمع می‌کرد، غذا و چای آماده و تقسیم می‌کرد، بعد هم خیلی تمیز

ظرف‌ها را می‌شست، سنگر و محوطه و حتی دستشویی و توالت‌ها را به دقت نظافت و ضد عفونی می‌کرد. شاید بعضی‌ها چنین اعمالی را برای يك فرمانده شاخص نظامی روا نمی‌دانستند؛ اما برادر «احمد» منطق دیگری داشت. از خودش شنیدم که می‌گفت: فرمانده کسی است که در خط مقدم، برادر بزرگتر است و در سایر مواقع، کمترین و کوچک‌ترین برادر بچه رزمنده‌ها. فکر می‌کنم راز حکومت او بر قلوب بچه‌ها، ناشی از عمل به همین منطق بود.»

طی دوران حضور در پاوه، «احمد»، چهار عملیات، از جمله عملیات نجار را جهت بازپس گرفتن ارتفاعات استراتژیک نوریاب طراحی و اجرا کرد. در تمامی مراحل این نبردها، همواره «احمد» نخستین کسی بود که به قله ارتفاعی که باید از تصرف ضدانقلاب آزاد می‌شد، می‌رسید. در کلیه تحرکات نظامی سپاهیان پاوه، پیشاپیش ستون رزمندگان حرکت می‌کرد. در کوران نبردهای خط مقدم، حضوری فعال و مستمر داشت و همه جا، وجود پرصلابت و تدبیر گرگ‌گشای او حاضر و ناظر رخدادها بود. فی‌المثل، یورش نخستین سپاه پاوه جهت آزادسازی روستای سوق الجیشی نجار چندان که باید، موفق نبود. هر چند ضربات سنگینی به ضدانقلاب وارد شد، اما نیاز به چند رشته ضربات تکمیلی احساس می‌شد. در خاتمه مرحله اول عملیات آزادسازی نجار، ستون رزمندگان آماده مراجعت به شهر پاوه شده بود؛ اما نیروها با کمال حیرت دریافتند که «احمد» در جمع آنان غایب است:

«... حیران و مضطر، به هر طرف که عقل‌مان می‌رسید، سرکشی کردیم. ناگهان ته دره‌ای عمیق، «احمد» را دیدیم که در حال پرسه‌زدن و سر و گوش آب دادن است. نگو دارد آنجا می‌گردد، ببیند مبادا کسی از بچه‌ها جامانده باشد... در خاتمه تمام درگیری‌ها، «احمد» شخصاً به تك تك شیارهایی که حین درگیری نیروهای ما به آنها چسبیده بودند، سرکشی می‌کرد تا مبادا احدی از بچه‌ها جا بماند و

به چنگ گرگ‌های ضدانقلاب بیفتد. اول کسی که همیشه راهی خط اول درگیری می‌شد، «احمد» بود؛ آخرین نفری هم که بعد از ختم عملیات راهی عقبه می‌شد، هم او بود. تا آخرین لحظه می‌ماند و وقتی مطمئن می‌شد قضایا فیصله پیدا کرده، آخرین نفری بود که به‌دنبال ستون بچه‌ها راه می‌افتاد و می‌آمد.»

سلوک او با مردم پاوه نیز از این رافت و لطافت مشفقانه سرشار بود. اهالی شهر، زن و مرد و پیر و جوان، او را به نام برادر «احمد» می‌شناختند. اصولاً از آنجا که مردم پاوه دیدگاه مثبتی نسبت به انقلاب اسلامی و اهداف و ارزش‌های متعالی مدافعان انقلاب داشتند، طرز برخورد آنان با نیروهای سپاه، نسبت به سکنه مناطقی که در معرض بمباران تبلیغات سوء و شایعه پراکنی‌های عوام‌فریبانه ضدانقلاب بودند، بسیار متفاوت بود. سلوک مردانه و اسلامی - انقلابی برادر «احمد» با مردم خوب پاوه باعث شد که اهالی شهر نسبت به او انس و الفت غیرقابل وصفی به دل بگیرند. در روزهایی که تجزیه‌طلبان، شهر و سپاه پاوه را با خمپاره آماج گلوله‌های مرگبار خود قرار داده بودند، این سلوک مهر آمیز و جوانمردانه «احمد» مجال بروز بیشتری یافت. نیروهای ضدانقلاب، از یک شگرد کثیف جنگ روانی استفاده می‌کردند. آنان قبضه‌های خمپاره‌انداز خود را در مناطق مسکونی حومه شهر مستقر کرده بودند؛ بدین قصد که نیروهای انقلاب را وادار نمایند در جواب آتش آنها، ناخواسته بر سر مردم بی‌گناه آتش بریزند؛ امری که در صورت تحقق، بهترین خوراک تبلیغاتی را برای مزدوران تجزیه‌طلب و بوق‌های تبلیغاتی حامیان داخلی و خارجی آنان فراهم می‌کرد. در چنین شرایطی بچه‌های سپاه همواره با دستور اکید «احمد» مواجه می‌شدند که اجازه شلیک حتی یک گلوله را به سمت چنین مناطقی نمی‌داد. ممانعت مزبور ریشه در مسائلی فراتر از رعایت قواعد بازی کثیف جنگ روانی داشت. حقیقتی که با تأملی بر خاطرہ ذیل، به‌خوبی عشق و علاقه بی‌منت‌های «احمد» به مردم

مظلوم کرد را متجلی می‌سازد:

«...» در مرحله نهایی عملیات آزادسازی روستای نجار، تک تیراندازان و تیربارچی‌های ضدانقلاب، از داخل خانه‌های روستا به طرف بچه‌های ما شلیک می‌کردند. برادر «احمد» تأکید صد در صد داشت که در چنین وضعیتی ما باید با توکل به خدا صبور باشیم. او با همان لحن پرمهابت خودش می‌گفت: حتی اگر قطع یقین پیدا کنید که ضدانقلاب دقیقاً در فلان نقطه روستا موضع گرفته، جواب آتش او را ندهید. مردم آنجا، پشتیبان بالقوه ما هستند؛ نه سپر بلای آن نامردها!»

در بیستم اردیبهشت ۱۳۵۹، سردار قهرمان سنگرهای غرب غریب بار دیگر کوله‌بار سفر را بست و رو به راه نهاد. مقصد بعدی مسافر رشید ما، مریوان بود. شهری که مأموریت خطیر آزادسازی آن از سوی سردار کبیر محمد بروجردی به «احمد» محول شده بود. «احمد» از وضعیت کلی منطقه مریوان و موقعیت ضدانقلابیون در این شهر تا قبل از آغاز عملیات رزمندگان اسلام می‌گوید:

«...» مریوان تا آن زمان مرکز عمده فعالیت ضدانقلابیون کومه‌له و طرفداران شیخ عثمان نقشبندی بود. از طرفی این شیخ به اصطلاح سر حلقه فرقه در اویش نقشبندی بود و شهر مریوان از قدیم حکم خانقاه اعظم نقشبندی‌ها را داشت. سران اینها گروهی سلطنت طلب هستند که معتقدند رژیم پهلوی باید به ایران برگردد. معروفترین سران فرقه نقشبندی کردستان هم شیخ عثمان نقشبندی و پسران او مادح نقشبندی و احسن نقشبندی هستند که قبل از انقلاب در برنامه‌های ساواک نقش داشتند. این شیخ و پسران او مردم منطقه را به عناوین مختلف مورد استحمار مذهبی قرار داده و موزیانه آنها را سر کیسه می‌کردند. به حدی که مردم ناآگاه برای شیخ عثمان نذر می‌کردند و تا آن حد اعتقاد داشتند که حاضر بودند گوسفند و جان و مال خودشان را در رکاب او بدهند. حالا جالب نحوه سرکیسه کردن

مردم توسط این شیخ است.

کلاً ماجرا از این قرار بوده که بعضی کرامات را اینها از قبل با صحنه‌سازی نمایش می‌دادند که مردم ساده‌دل منطقه اورامانات تصور کنند که این شیخ با عالم غیب رابطه دارد و از غیب خبر می‌دهد. مثلاً اگر بنا بود کسی گوسفندی به خانه او بیاورد، شیخ توسط ایادی که در منطقه داشت از قبل در جریان مآقع قرار می‌گرفت و بعد، وقتی که طرف به خانه‌اش می‌آمد قبل از اینکه دهان باز کند و بگوید گوسفند آورده‌ام، شیخ با يك اداهایی به او می‌گفت: چرا این زحمت‌ها را کشیدی و گوسفندی را با این نشانی‌ها آوردی. به این شکل شیخ مردم را سرکیسه می‌کرد. حالا اگر شما توی خانه شیخ عثمان در سروآباد مریوان بروید، خواهید دید که خانه او به سه قسمت متفاوت تقسیم شده است. قسمت اول، جا برای زائران! و کشاورزانی است که به او اعتقاد داشتند و از راه دور می‌آمدند و برای او هدیه و نذورات می‌آوردند. این بخش از خانه شیخ جزء جاهای خیلی سطح پایین و تقریباً مثل سیامچال است که وقتی مریدان روستایی از راه می‌رسیدند، آنجا به اصطلاح از آنان پذیرایی می‌شد. قسمت دوم این خانه محلی برای پذیرایی افراد طبقه متوسط بود که این محل در خانه اصل خود شیخ واقع شده و در آنجا هدایایی را که از شهرها برای می‌آوردند دریافت می‌کرد. آخرین و شیک‌ترین قسمت خانه مزبور مخصوص پذیرایی از میهمانان درباری است. هر بار که از دربار کسانی مثل هویدا به مریوان می‌آمدند، میهمان مخصوص خانه شیخ بودند و در آنجا از آنها پذیرایی می‌شد. کلاً این آدم با دربار مرآوده کامل داشت. بعد از پیروزی انقلاب، شیخ را هم کنار زدند و وضعیت او از هر لحاظ به خطر افتاد. حتی اوایل انقلاب مدتی او را بازداشت کردند و قرار بود در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه بشود که توانست فرار کند و بعد هم شد یار غار کمونیست‌های افراطی گروهک کومه‌له و توسط عوامل مسلح خودش کنترل مریوان را هم به دست گرفت. وضعیت مریوان هم به این

شکل بود که کل منطقه در تصرف کومه‌له و افراد شیخ عثمان قرار داشت. از تمام مناطق اورامانات فقط پادگان مریوان بود که هنوز اشغال نشده بود. البته تمام ارتفاعات پادگان هم دست ضدانقلاب بود که روزانه ده تا پانزده گلوله توپ به داخل پادگان شلیک می‌کردند و هر روز خدا، آنجا شهید و زخمی داده می‌شد.»

با توجه به اینکه از بدو غائله کردستان تا به آن زمان، جاده‌های منتهی به مریوان، در تصرف عناصر ضدانقلاب بود، «احمد» به ناگزیر سوار بر یک فروند هلی‌کوپتر توفورترین هوانیروز، راهی مریوان شد. تجزیه‌طلبان، بر مواضع سوق‌الجیشی شهر به گونه‌ای مسلط بودند که فی‌المثل از ارتفاعات مشرف بر پادگان مریوان قادر بودند افرادی را که در سطح محوطه پادگان تردد می‌کردند، شمارش کنند. هم از این روی، به محض فرود هلی‌کوپتر حامل «احمد» و همراهان او در باند فرود، آنان زیر آتش همه جانبه دشمن قرار گرفتند. بلافاصله پس از فرود، «احمد» ضمن سازماندهی نیروها، با یورش سهمگین و برق‌آسا توانست ارتفاعات سوق‌الجیشی پیرامون شهر مریوان را از تصرف ضدانقلاب آزاد نماید. سرعت عمل «احمد» در این تهاجم به حدی بود که یکی از رزمندگان با لحنی اعجاب‌آلود گفته بود:

«... عجیب است! من در کل این عملیات بیشتر از شش گلوله شلیک نکردم... این دیگر چه جور عملیاتی است؟! ... شروع نشده تمام شد!»

جالب آن‌که رقم کل شهدای نیروهای انقلاب در عملیات آزادسازی ارتفاعات مشرف بر شهر مریوان فقط یک نفر بود! شهید بزرگوار ولی جناب، که «احمد» در وصف او گفت:

«... ولی جناب یکی از بهترین برادران هم‌رزم من و اولین شهید مریوان بود.»

عملیات مزبور از آزادسازی ارتفاعات تا ورود نیروهای سپاه به داخل شهر ۱۳ روز به‌طول انجامید. «احمد» از فتح مریوان

این‌گونه روایت می‌کند:

«... وقتی ما وارد منطقه شدیم کلاً حدود ۱۴ پاسدار و ۶۰ پیشمرگ مسلمان بودیم. به محض ورود، اولین کار ما تصرف ارتفاعات مشرف بر پادگان بود. به یاری خدا آنجا را از دست ضدانقلاب خارج کردیم. بعد هم بلافاصله آمده شدیم برای ورود به داخل شهر. فرمانده پادگان که عنصر ضعیفی بود از ورود ستون نیروهای ما به داخل شهر جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت نیروی اعزامی وارد شهر بشود.

به اعتقاد من در آن شرایط معنی این عمل خیانت بود. چرا که به گروه‌ها فرصت و امکان می‌داد تا بی‌دغدغه تمام تأسیسات دولتی در سطح شهر را از بین ببرند. چنان‌که همین کار را هم کردند. تأسیسات ایستگاه رله رادیو - تلویزیون و بیمارستان مریوان را از بین بردند. کلیه ادارات را غارت کردند و چنان جوی در شهر به‌وجود آوردند که بخش کثیری از مردم، شهر را تخلیه کردند. سرانجام بعد از حدود سیزده روز بلا تکلیفی و معطلی، تصمیم گرفتیم ولو به‌طور خودسرانه هم شده، ستون نیروها را وارد شهر کنیم. با سرهنگ صیاد شیرازی که فرماندهی عملیات کل منطقه را به عهده داشت هماهنگی به عمل آوردیم و روز سوم خرداد ۵۹ از سه محور نیروها را به طرف شهر حرکت دادیم؛ محور دارتی ران، محور میانی شهر و محور میدان پادگان. درست هم‌زمان با ورود نیروهای ما به شهر، بمبی که ضدانقلابیون از قبل در کوچه‌ای کار گذاشته بودند منفجر شد که بر اثر آن دو تن از اطفال معصوم مردم که در کوچه بازی می‌کردند، به شهادت رسیدند. این دو کودک بی‌گناه اولین شهدای مردمی فتح مریوان بودند که پیکرهایشان طی مراسم ویژه‌ای از سوی ارتش و سپاه تشییع شد. تازه بعد از تثبیت نسبی وضع شهر بود که مردم به مریوان برگشتند. وضع شهر از بد هم بدتر بود. نه فرمانداری بود، نه شهرداری و نه بخش‌داری. نه بانکی در کار بود، نه بیمارستانی، نه آبی و نه برقی. به ناچار اداره تمام این دستگاه‌ها

به سپاه محول شد و به یاری خدا توانستیم جمهوری اسلامی را در مریوان جا بیندازیم».

یکی از نیروهای شرکت کننده در عملیات پیروزمند فتح مریوان، با بیانی گرم و تعبیراتی جالب، از فردای آزادسازی این شهر می‌گوید:

«... به هر صورت، مریوان آزاد شد و برادر «احمد» هم شد رئیس‌جمهور مریوان! ما هم به ایشان کمک می‌کردیم. به محض ورود ما به شهر، برادر «احمد» شروع کرد به تقسیم‌بندی وظایف و دادن مسؤولیت به ما. جدای از مسؤولیت فرماندهی سپاه مریوان، سرپرستی امور اجرایی شهر را هم در غیاب فرماندار شخصاً به عهده گرفت. بعد هم هر قسمت از این وظایف خدمات اداری شهری را به عهده یکی از بچه‌ها محول کرد. این در شرایطی بود که نیروهای سپاه هیچ تجربه‌ای در اداره امور شهری و یا ادارات دولتی نداشتند. ولی خوب، در آن شرایط بحرانی، چاره دیگری هم نداشتیم. کارکنان محلی دولت، با شروع درگیری‌ها از شهر رفته بودند و ادارات هم عملاً مدت‌ها بود که تعطیل شده بودند. جمع کثیری از اهالی، ناچار به ترك شهر شده و فقط جمعیت محدودی از مردم فقیر و مستضعف در مریوان مانده بودند که راهی به جایی نداشتند... به دستور برادر «احمد»، سرپرستی هر بخش از دستگاه‌های تعطیل شده دولتی را یکی از بچه‌های سپاه بر عهده گرفت. اداره فروشگاه‌های دولتی دست بچه‌های ما بود. بین مردم، آرد و نخود و لوبیا و سایر مواد خوراکی توزیع می‌کردیم. یکی از ما مسؤول ایستگاه رله رادیو - تلویزیون مریوان شده بود. شهردار شهر هم ایضاً از بچه‌های سپاه مریوان بود. مرا هم به بیمارستان شهر فرستادند و شدم رئیس بیمارستان»!

در پی آزادسازی مریوان، «احمد» پاکسازی محلات و معابر شهر از لوٹ وجود عناصر ضدانقلاب را در دستور کار نیروهای سپاه قرار داد. ضدانقلابیون که هنوز هم مسأله فتح مریوان توسط



قوای انقلاب را جدی و قطعیت یافته تلقی نمی‌کردند، فارغ‌البال در معابر عمومی شهر ظاهر می‌شدند و ضمن پخش اعلامیه‌های زهر آگین و شعارنویسی بر در و دیوار محلات، استقرار حاکمیت انقلاب در مریوان را به ریشخند گرفته بودند؛ جسارتی که در قاموس غیرت توحیدی «احمد»، غیرقابل تحمل بود. هم از این رو، ضمن اتخاذ یک رشته تدابیر ویژه امنیتی، کار حساس شناسایی و دستگیری عوامل ضدانقلاب در سطح شهر مریوان را آغاز کرد و به عادت معهود، در این اقدام ضربتی نیز، خود پیشگام رزم‌آوران سپاه بود:

«... همان روزهای اول فتح مریوان، با جلوداری برادر «احمد» ، کار شناسایی و دستگیری افراد ضدانقلاب را شروع کردیم... یک روز سوار بر جیپ، به اتفاق برادر «احمد» داشتیم از خیابانی می‌گذشتیم... ایشان ناگهان زد روی گردهام و پرسید: این کیه؟! رو کردم به سمتی که اشاره می‌کرد، دیدم یک نفر سبیل کلفت قلچماقی است، ملبس به لباس کردی که فانسقه هم بسته. گفتم: برادر «احمد» ، نمی‌دانم گفت: بزنیید کنار، ببینم این چه کاره است. زدم روی ترمز. «احمد» پیاده شد و رفت سروقت طرف. حالا جالب اینجا بود که «احمد» با آن قد رشیدش، در برابر آن بابای سبیل کلفت، مثل نوجوان ریزنقشی به نظر می‌آمد که در مقابل یک کشتی‌گیر سنگین وزن ژاپنی ایستاده باشد... بلافاصله «احمد» با همان لحن محکم و قرص خودش از او پرسید: ببینم، تو کی هستی؟!... چکاره‌ای؟! آن بابا هم نگاهی به سر تا پای «احمد» انداخت و همان طور که با گوشه سبیل خودش ور می‌رفت، بی‌خیال گفت: ما کومه‌له هستیم! آقا، «احمد» چنان سیلی گذاشت زیرگوش طرف که دیدیم دراز به دراز نقش زمین شد! بعد، همان طور که مثل شیر بالای سر آن بخت برگشته ایستاده بود، گفت: بچه‌ها، بیایید این را عقب ماشین بیندازید، ببینم. نسناس می‌گه من کومه‌له‌ام! ما توی این شهر فقط یک طایفه داریم؛ جمهوری اسلامی، والسلام!»

با آغاز پاکسازی معابر و محلات شهر، عناصر شکست خورده ضدانقلاب بی‌کار ننشستند. آنان که از قاطعیت و سرسختی این حریف قدر به ستوه آمده بودند، بر آن شدند تا با یک رشته عملیات تروریستی و ضربات پی‌در پی از طریق یورش‌های غافلگیرانه درون شهری، زمین ثبات یافته شهر مریوان را به خیال خام خویش در زیر پای «احمد» و یارانش به لرزه درآورند. «احمد» طی مصاحبه‌ای مفصل، اشاره‌ای مختصر به این شیطنت ضدانقلاب کرده است:

«... به هر ترتیب ممکن می‌خواستیم اوضاع مریوان تثبیت بشود. مشکلات ما یکی و دو تا نبود... اما درست در همین زمان ضدانقلابیون به شهر حمله می‌کردند و ما در داخل مریوان با آنها درگیر می‌شدیم».

از همان هفته‌های نخست آزادسازی مریوان، هر شب، در بعضی مناطق شهر، صدای شلیک رگبار گلوله مسلسل‌های سبک و انفجار نارنجک به گوش می‌رسید؛ اما هیچ‌کس قادر نبود دریابد تیراندازی از کدام نقطه شهر صورت گرفته و عاملان آن به کجا می‌گریزند. این شبیخون‌های غافلگیرانه، برای نیروهای سپاه مریوان به کلافی سردرگم مبدل شده بود. مسأله آن گاه غامض‌تر به نظر می‌رسید که بچه‌های سپاه می‌دیدند به رغم کنترل دقیق تمامی مبادی ورودی و خروجی شهر، اشرار به راحتی در سطح شهر حاضر شده، اهداف تروریستی خود را اجرا می‌کنند. سوال اصلی این بود: عناصر ضدانقلاب از چه طریقی وارد شهر می‌شوند و چگونه بعد از هر درگیری، از مریوان خارج می‌شوند؟ معمایی به‌ظاهر دشوار که حل آن را «احمد» بر عهده گرفت:

«... یک روز برادر «احمد» سراغم آمد و گفت: این مطلبی را که می‌گویم، به هیچ‌کس نباید بروز بدهی. برو داخل کانال فاضلاب شهر را مین گذاری کن! گفتم: برادر «احمد»! آخر چرا آنجا؟ گفت: ضدانقلاب از این طریق، از مسیر کانال وارد شهر می‌شود. گفتم:

آنجا پر از کثافت و هرزآب است. آخر توی کانال فاضلاب که نمی‌شود تردد کرد؛ گفت: من سه شب رفتم و چک کردم. دیده‌ام از این مسیر می‌آیند و می‌روند. حالا هم با من جرّ و بحث نکن. دستور را که می‌دانی؟ چیزی هم به کسی نگو تا موش‌های فاضلاب، نتیجه‌ای بگیرند!

ما هم حسب الامر رفتیم و آنجا را تله‌گذاری کردیم. از قضا یکی دو شب بعد، انفجار مهیبی در کانال فاضلاب به وقوع پیوست. صبح روز بعد که برای واریسی محل رفتیم، دیدیم حدس برادر «احمد» درست بوده. دیواره کانال از خون سرخ شده بود. منتهی مشخص بود که اجساد را با خودشان کشیده و برده بودند. پرونده موش‌های فاضلاب در مریوان، این جوری مختومه شد!»

به دنبال تثبیت وضعیت امنیت داخلی شهر مریوان، «احمد» بلافاصله به اتفاق شهدای بزرگوار عباس کریمی، محمد توسلی، رضا چراغی، حسین قُجه‌ای، «احمد» چراغی، حسن زمانی، سیدرضا دستواره و دیگر رزمندگان سپاه مریوان، دست به کار گسترش سازمان رزم قوای انقلاب در منطقه اورامانات و آغاز یک رشته عملیات پاکسازی مواضع تجزیه‌طلبان گردید. در همین مقطع نیز بود که به امر حساس و خطیر تسلیح و تجهیز نیروهای بومی وفادار به انقلاب همت گماشت. به گفته یکی از سرداران سپاه غرب کشور:

«... یکی از علل اصلی موفقیت «احمد» در کردستان، این بود که صف مردم فقیر و مسلمان این منطقه را در همه جا، چه در مناطق تحت کنترل ضدانقلاب و چه در مناطق آزاد شده، از صف ضدانقلاب جدا کرده بود. «احمد» هیچ وقت این مرزبندی را نادیده نگرفت. مثلاً در جریان تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در مریوان، «احمد»، از علمدران و بانیان اصلی این جریان محسوب می‌شود. نفس مشارکت او در تشکیل این سازمان، خودش از این شناخت منطبق بر واقعیات «احمد» از مسائل کردستان سرچشمه

می‌گیرد. او در انتخاب نیروهای مسلمان کرد برای رده‌های مختلف این سازمان در مریوان به قدری حساب شده و ظریف برنامه‌ریزی کرده بود که این نیروها جزو کیفی‌ترین عناصر انقلابی بومی در سطح کل استان کردستان به‌شمار می‌آمدند؛ تا جایی که نیروهای سپاه و ارتش در سطح استان، به خاطر اعتماد و اطمینانی که به روحیه انقلابی نیروهای کرد تحت امر «احمد» داشتند، اکثر اوقات برای عملیات در دیگر جبهه‌های کردستان به مریوان می‌آمدند و از «احمد» می‌خواستند تعدادی از بچه‌های پیشمرگ مسلمان مریوان را در اختیار آنها بگذارند.»

تأسیس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در مریوان، جزو درخشان‌ترین سرفصل‌های کارنامه فعالیت انقلابی «احمد» در کردستان محسوب می‌شود؛ امری که موجب گشت تا رابطه عاطفی و علقه ایمانی گرمی میان او و مدافعان مسلمان کرد انقلاب برقرار شود:

«... دل‌بستگی خیلی عجیبی به نیروهای کرد مسلمان داشت. از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای رسیدگی به حوایج و رفع کم و کاستی‌های آنها استفاده می‌کرد. هر دو - سه روز یک بار، با برادر سالکی - مسؤول سازمان پیشمرگان مسلمان کرد مریوان - می‌آمد به سروآباد، جایی که محل استقرار این نیروها بود. همه او را محرم خودشان می‌دانستند و در این بازدیدها می‌آمدند گاه تا ساعت‌ها برایش درد دل می‌کردند. با یک حوصله و احترام فوق‌العاده‌ای به صحبت‌هایشان گوش می‌داد و تا آخرین حدی که در توانش بود، سعی می‌کرد مسائل و مشکلات آنها را حل کند. در آن دوران، با آن‌که از لحاظ مالی وضع خود بچه‌های سپاه مریوان در شرایط اسفناکی قرار داشت، «احمد» روی مسأله تأمین ارزاق و رفع نیازهای مالی نیروهای کرد که عموماً جزو مستضعف‌ترین اهالی روستاهای منطقه بودند، حساسیت زیادی به خرج می‌داد. بارها خودم دیدم که حلب روغن و پتوی جیره سپاه را از تدارکات برمی‌داشت و می‌برد

بین آنها تقسیم می‌کرد. روی حفظ بیت‌المال از همه سخت‌گیرتر بود. از اموال سپاه حداقل استفاده را می‌کرد، برای تأمین پیشمرگان مسلمان از جان مایه می‌گذاشت... اگر «احمد» برای ما بچه‌های سپاه مریوان که حتی عاشق چشم غره‌هایش بودیم، در یک کلام، برادر «احمد» بود؛ برای پیشمرگان مسلمان کرد، او خیلی عزیزتر از یک دوست و رفیق بود. او برای آنها كاك «احمد» بود!»

انس و الفت «احمد» با مردم مسلمان و رنج کشیده کرد، تنها به نیروهای انقلابی و رزمنده این خطه محدود نمی‌شد. دامنه رأفت انقلابی و مکتبی «احمد» چنان گسترده بود که توفیق تسخیر قلوب اهالی مناطق تحت سلطه ضدانقلاب را نیز برای او به ارمغان آورد: «... اصل اولی را که «احمد» همواره در عملیات پاکسازی مناطق زیر سلطه ضدانقلاب رعایت می‌کرد، بیدار کردن فطرت پاک و دست نخورده مردم این مناطق بود. بدون کمترین خوف یا واهمه‌ای، به روستاهایی که محل تردد یا نفوذ ضدانقلاب بودند، می‌رفت. مردم را جمع می‌کرد و با یک بیان خیلی ساده و بی‌تکلف، برای آنها از شخصیت امام (ره)، حقانیت نظام و رأفت انقلاب صحبت می‌کرد. جنایات و خیانت‌هایی را که ضدانقلاب به نام مردم کرد مرتکب می‌شد، برای آنها شرح می‌داد. با همه صلابت و اقتداری که داشت، لحن صحبت و کلماتی را که در حرف‌هایش برای مردم این جور مناطق به کار می‌برد، ذره‌ای بوی بیگانگی، خشونت یا برخورد از موضع بالا را نداشت.

می‌گفت: جمهوری اسلامی و این انقلاب، مال شما و از خود شماست. ما می‌خواهیم شما زندگی عادی خودتان را در سایه عدالت و امنیت انقلاب از سر بگیرید. تا به حال، شما زیر فشار و سلطه ضدانقلاب چنین فرصتی نداشتید. انقلاب یعنی قرآن، یعنی مرام حضرت رسول، یعنی آبادی و نعمت و امنیت برای شما و بچه‌های معصومتان. از ضدانقلاب نترسید. ضدانقلاب کیست؟ کسی که حتی آرد نان و فشنگ تفنگش را لب مرز نوسود و دزلی از قاتلان

مسلمان‌های کرد عراق می‌گیرد، چطور می‌تواند ادعای مبارزه برای مردم مسلمان کردستان را داشته باشد؟ شما مسلمانید. مسلمان جز خدا از کسی تزیی ندارد. شما کرد هستید. کردها شجاع‌ترین مردم این مملکت‌اند. چرا به خفت سلطه ضدانقلاب تن می‌دهید؟ عزت و کرامت يك مسلمان کرد چطور اجازه می‌دهد به ذلت تسلط يك مشتم ملحد دست نشانده اجنبی تن بدهد؟ ما و شما همگی پیرو مکتبی هستیم که می‌فرماید عزت فقط برای خدا، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و اهل ایمان است. خودتان همت کنید. ضدانقلاب را معرفی کنید. بیابید تفنگ‌ها را تحویل بدهید. ما برادران مسلمان شما هستیم که آمده‌ایم کردستان مسلمان را از دست ایادی اجنبی آزاد کنیم... حالا دیگر خودتان می‌توانید راه را از بیراهه تشخیص بدهید و به یاری خدا، راه حق را انتخاب کنید...!

« احمد» با همین برخورد اسلامی و انسانی خودش طوری مردم را مجاب می‌کرد که اکثر مواقع خود آنها برای پاکسازی روستاهایشان از تسلط ضدانقلاب پیشقدم می‌شدند.»

« احمد» در جهت سرعت بخشیدن به روند پاکسازی مناطق استحقاقی سپاه مریوان، با معضلات بخرنجی دست و پنجه نرم می‌کرد. از جمله مهم‌ترین این معضلات، محدودیت اعزام نیروهای کار آمد و کیفی به منطقه مریوان بود. به گفته یکی از نیروهای اطلاعات - عملیات سپاه مریوان:

«...» آن روزها وضعیت «احمد» در جبهه مریوان به این صورت نبود که مثلاً گروهان و گردان داشته باشد. از لحاظ سازمانی، تقسیم کار بچه‌های ما در مریوان به صورت پایگاهی بود. هر بار که تعداد معدودی نیرو به مریوان اعزام می‌شد، «احمد» از بین آنها مسؤلی را برای فرماندهی پایگاه انتخاب می‌کرد و بقیه نیروها تحت امر آن مسؤل در پایگاه مربوطه مستقر می‌شدند. توجیه منطقه برای فرمانده هر پایگاه و سرکشی و نظارت مستمر بر وضعیت آنها را شخص «احمد» به عهده داشت.»

در کنار مجاهدت شبانه‌روزی جهت گسترش دایره پاکسازی و سرکوبی ضدانقلاب، «احمد» توجه خاصی به مردم مناطق محروم مریوان مبذول می‌داشت؛ با غم‌های آنان همدرد و شریک شادی‌هایشان بود. مردم مریوان که از ابتدای غائله کردستان، به واسطه آشوب‌ها و تسلط ضدانقلاب در منطقه با کابوس مهیب جنگ و ناامنی و هراس دائمی نسبت به آتیه نامعلوم خود و نوامیس‌شان دست به گریبان بودند، با ورود قوای انقلاب به مریوان و مشاهده رفتار اسلامی - انسانی آنان با اهالی شهر، به‌زودی به ماهیت پوچ تبلیغات سوء ضدانقلاب علیه رزمندگان سپاه واقف شدند. از سوی دیگر، مردم منطقه مریوان، از شهری و روستایی و کوچک و بزرگ، در کار شگفت فرمانده سیه چرده و پرمشغله سپاه شهر؛ که برای آنان هم فرماندار بود، هم شهردار و بخشدار، هم به فکر تهیه سوخت و خواربار کمیاب مورد نیاز مردم بود و هم در صدد تهیه کتاب و دفتر و گچ و تخته سیاه و تأمین معلم برای مدارس کودکان‌شان؛ سخت حیران مانده بودند. دیری نپایید که بذر محبت نسبت به این تازه وارد ناشناس در گل‌خانه قلوب باصفای مردم مریوان ریشه دوانید، جوانه زد، سبز شد و به شکوفه نشست و برای «احمد» گل‌های خوشبوی محبت پاك و بی‌غل و غش مردم مریوان را به ارمغان آورد. یکی از سرداران سپاه غرب کشور ضمن اشاره به این رابطه پرشور عاطفی می‌گوید:

«... شما اگر می‌خواهید واقعاً «احمد» را آن‌طور که بود بشناسید، لازم نیست سراغ ما بچه‌های سپاه بیایید. شما بروید سراغ مردم کردستان. بروید پای صحبت مردم مسلمان مهاباد، سقز، بانه، پاوه و مریوان بنشینید. آنها بیشتر و بهتر از همه ما دوستان «احمد» صلاحیت دارند درباره شخصیت او صحبت کنند. طرز تفکر «احمد» درباره مردم کردستان و ریشه عملکرد اصولی و دقیق او در رابطه با این مردم به سه عامل اساسی برمی‌گردد. اولاً اعتقاد عمیق او به کریمه قرآنی «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء

بینهم.» مهمترین مسأله برای «احمد» هویت اسلامی این مردم بود. با وجود قضاوت عجولانه بعضی‌ها که تحت تأثیر تبلیغات گروهک‌های الحادی در کردستان از مردم این منطقه ناامید بودند، «احمد» فریب این پوسته پوک و فریبنده جو مسموم تبلیغاتی موجود در منطقه را نخورد. به فطرت دینی و اصالت اسلامی مردم کردستان عمیقاً ایمان داشت و یقین داشت که کافی است با برخوردی از سر مدارا و رأفت، فرصتی برای از قوه به فعل در آمدن فطرت دینی مردم منطقه فراهم شود، آن وقت است که همین مردم، قهر ضدانقلاب را در کردستان خواهند کند.

اگر مسأله دانش سیاسی و تجارب مبارزاتی «احمد» را هم در کنار این قضیه در نظر بگیریم، می‌بینیم که او در ردیف فرزانه‌ترین شخصیت‌های سیاسی - نظامی انقلاب در کردستان بوده است. عامل سوم، شاگردی «احمد» در محضر حاج محمد بروجردی است. آقای بروجردی به عنوان مربی و مرشد تمامی فرماندهان سپاه غرب، شخصاً عاشق مردم مسلمان کردستان بود و به هیچ وجه مسأله تشکیک در اصالت هویت اسلامی مردم این منطقه، توسط بعضی عناصر ظاهر بین خودی را تحمل نمی‌کرد. بروجردی به برکت جاذبه معنوی فراوان خود، راه و رسم این عشق‌ورزی و احترام به مردم کردستان را به شاگردان مخلص خود از قبیل «احمد»، همت و... هم یاد داده بود. به همین دلیل می‌بینیم «احمد» در مقابل مردم کردستان موم است و در برابر ضدانقلاب آهن!

مهابت و رعبی که از وجود پرسیلابت «احمد» بر قلوب سپاه و سنگی ضدانقلابیون نشسته بود، تا بدان پایه و مایه هراس و وحشت عناصر مسلح ضدانقلاب را فراهم آورد که به قول یکی از رزمندگان سپاه مریوان:

«... کافی بود در جایی به ضدانقلاب خبر برسد که «احمد» قصد حمله به مواضع آنها را دارد. قوای ضدانقلاب، مثل یک دسته شغال که بوی شیر شنیده باشند، فرار را برقرار ترجیح می‌دادند و از



معرکه می‌گریختند».

شگفتا! آخر این مجاهد فی سبیل الله با آن دل دریایی‌اش که معدن ناب‌ترین عواطف انسانی بود، چگونه می‌توانست چنین رعب و هراسی را در قلوب قوای خصم ایجاد کند که حتی صرف شنیدن نامش، آرام و قرار را از دشمن سلب نماید؟ اگر در عرصه جهاد، ایمان، زره مجاهد راه خداست، پس نه عجب اگر سلاح او در این میدان پر خوف و خطر دعا و نیایش باشد؛ نیایشی آشنایک، برخاسته از سینه‌ای سوزناک:

«... در ابتدای شهر مریوان، قلعه‌ای مشرف بر این شهر بود که اسم آن را گذاشته بودیم قلعه روح الله.

در ایامی که ستون نیروهای سپاه مریوان راهی مأموریتی می‌شد که به هر دلیل «احمد» نمی‌توانست همراه آنها برود، می‌دیدیم از «احمد» خبری نیست... سرانجام به راز این غیبت واقف شدیم. این سردار رشید اسلام، مثل مولا و سرورش حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) که برای مناجات به غار حرا می‌رفتند، در چنین مواقعی به قلعه روح الله می‌رفت. در آنجا نماز می‌خواند، بایک سوزی با خدا راز و نیاز می‌کرد و برای سلامت و موفقیت نیروهایش به درگاه خدا استغاثه می‌کرد.

حالا با توجه به اینکه عمده این نیروها جزء عناصر رزمی کیفی سپاه بودند و تجربه عملیاتی زیادی هم داشتند، شاید این‌طور به نظر می‌رسید که این همه حساسیت به خرج دادن نسبت به وضع آنها، چندان ضرورتی ندارد؛ ولی «احمد» مثل همه جوانمردان مؤمن بالله و شیران روز و زاهدان شب، این‌طور عمل می‌کرد. به خدا توکل داشت، به ائمه اطهار متوسل می‌شد و توفیق و عزت بچه‌ها را از خداوند مسألت می‌کرد».

آری، مؤمن در دو جبهه می‌جنگد؛ جبهه درون و جبهه بیرون. و جهاد اکبر، در حقیقت همان جنگی است که در آوردگاه روح آدمی برپاست. مظاهر استکباری قدرت که ریشه در کبر شیطانی دارند،

در نظر اهل بصیرت، توهم و فریبی بیش نیستند. نیل به قدرت حقیقی، در گرو درك فقر و عجز کامل آدمی در مقابل ذات غنی قادر مطلق است و نماز و نیایش خاکسارانه، نشانه حصول آدمی به چنین ادراك نابی است. این چنین است که اراده انسانی بدل به ارادت محض می‌شود و دست قادر متعال از آستین ارادت و بندگی مجاهد راه خدا ظاهر می‌گردد و سنگ‌های کفر زده اردوی ظلمت را برق آسا تسخیر می‌کند. عابد در یادل قله روح الله و سردار صف شکن سپاه مریوان، در جبهه جهاد اکبر نیز بر محاصره قوای نفس اماره خویش غلبه یافت و پیروز از میدان به درآمد؛ ضمن آنکه جبهه جهاد اصغر را حتی برای يك روز رها نکرد و این است فتح الفتوح. آوازه صلابت و قدرت الهی «احمد»، به زودی کران تا کران جبهه‌های کردستان را در نوردید، از حصار مرزهای غرب کشور بیرون رفت و...

همین سردار شیر صولت احد کردستان، در برابر کمترین کم توجهی‌ای به بسیجیان، چون رعد می‌خروشد و با کوچک‌ترین مسأله‌ای که خاطر يك بسیجی را آزرده می‌ساخت، همچون پدری دلسوز، بی‌وقفه باران اشك از چشمان پرفروغش می‌بارید. مسؤول بیمارستان مریوان، همان رزمنده باصفایی که پیشتر از او داستان آزدسازی مریوان را نقل کردیم، می‌گوید:

«... چند روزی به مرخصی رفته بودم. نیم ساعتی از بازگشت من سپری نشده بود و داشتم توی غذاخوری بیمارستان ناهار می‌خوردم که برادر محمدحسین مقانی سراغم آمد و دستپاچه گفت: بلند شو! برو توی بخش، «احمد» آمده با تو کار دارد!... به سرعت رفتم داخل بخش بیمارستان. دیدم با چهره‌ای غضبناک، جلو بخش منتظرم ایستاده. تا مرا دید، پرسید: برادر... کجا بودید؟ گفتم: داشتم غذا می‌خوردم. دست انداخت زیر یقه‌ام را گرفت و کشان کشان، مرا با خودش برد. خدایی‌اش را بخواهی، بدجوری عصبانی بود، داشت خفه‌ام می‌کرد.»

رسیدم بالای تخت یکی از بسیجی‌های مجروح که بچه شمال بود و حدوداً هفده سال داشت. «احمد» به دستهای او اشاره کرد و از من پرسید: روی این دست چیه؟! دیدم باندهایش حسابی سرخ است. گفتم: خون! بعد، از همان مجروح پرسید: چند وقته اینجا خوابیدی؟ گفت: يك هفته. پرسید: وقتی اینجا آمدی، با تو چطوری برخورد کردند؟ گفت: هیچی، مرا روی همین تخت به حال خودم گذاشتند. پرسید: ظرف این مدت چطور غذا خوردی؟ گفت: با همین دستهایم. پرسید: گفتم دست‌هایم را بشوید؟ گفت: بله، گفتم. پرسید: پس چرا نشستند؟ گفت: چند بار گفتم؛ ولی کسی به حرفم گوش نداد.

بعد «احمد» رو کرد به من گفت: مگر من روز اول که تو را اینجا فرستادم، نگفتم چه مسؤولیتی داری؟ مگر...

یقه‌ام را به هزار زحمت از گیره قرص انگشتان او خلاص کردم و عقب رفتم. داد زد: بیا اینجا! والا این بیمارستان را روی سرت خراب می‌کنم! پرسیدم: چرا؟ گفت: اینجا دیگر با يك کارشکنی ضدانقلابی طرف نیستم. اینجا يك خودی دارد ضربه می‌زند! سعی کردم با مطرح کردن سلسله مراتب و به اصطلاح، برخورد تشکیلاتی، از برابر غضب آتشناک «احمد» جا خالی بدهم. گفتم: برادر «احمد»، اینجا مدیریت تشکیلاتی دارد؛ یعنی شما از من نباید بازخواست کنید. بیمارستان، مدیر داخلی دارد، باید ایشان توضیح بدهد... آقا تا این حرف را شنید، گفت: این تشکیلات توی سرت بخورد! دیدم دارد دنبال چیزی می‌گردد، مثل تیر از چله کمان، در رفتم. بعد حس کردم انگار يك چیزی مثل برق از بیخ گوشم رد شد. نگو چنگال روی میز را برابم حواله کرده...!

بعد از چند ساعتی دیدم می‌گویند برادر «احمد» تو را احضار کرده. با يك دنیا ترس و لرز رفتیم پیش او. تا مرا دید، دوباره شروع کرد به داد و فریاد. گفتم: بابا، من تازه دو ساعت هم نمی‌شد که از مرخصی آمده بودم. چه می‌دانستم توی بخش چه خبر است؟ گفت: تو يك ساعت و نیمه از مرخصی آمده‌ای، جای اینکه اول بیایی به

مجروح سریزنی، به بیمارستان و امور مجروحین آن بررسی، رفتی نشستی پای بشقاب غذا، به کیف خودت می‌رسی؟!... خلاصه شروع کرد به گله کردن و گفت: برادر...! شما خائید! توی قضایای رسیدگی به این بچه‌های مجروح خیانت کرده‌ای. تو به عنوان فردی که امین من توی تشکیلات این بیمارستان بودی، امانتی را که به تو داده بودند، رعایت نکردی. من دیگر چه بگویم؟ تو می‌دانی آن بسیجی مجروح را مادرش با چه امیدی، با يك دنيا آرزو بزرگ کرده و مثل امانتی به دست من و تو سپرده؟... شروع کرد مثل ابر بهار، های های گریه کردن. ما هم به تبع ایشان زار زار گریه کردیم. گفت: نه، برادر جان! این جوری فایده ندارد. اگر خواهی این جوری ادامه بدهی، کلاهدت پس معرکه است. ببین! بیا فکری بکن. اگر نمی‌توانی، خیل رك بگو! عرضه نداری این کار را انجام بدهی؟ به درك! ول کن بگذار کس دیگری آن را انجام بدهد... خلاصه با وجود اینکه با من برخورد تندی کرد، هرچه به وجدانم رجوع کردم، دیدم جای گلایه نیست. چون من مسؤول بودم و باید به کار آن بچه بسیجی مجروح رسیدگی می‌کردم؛ والا خودم هم می‌دانستم که «احمد» قلبی داشت به صافی و صفای شبنمی که روی گلبرگ آلاله‌های بهاری مریوان می‌نشیند. فقط زمانی با کسی تندی می‌کرد که از او خطایی، خصوصاً نسبت به بچه بسیجی‌ها سر زده بود.»

مقارن همین ایام بود که «احمد» یار و هم‌رزم دیرینه‌اش سردار رشید محمد توسلی را از دست داد. رادمردی که از ابتدای حضور «احمد» در جبهه‌های غرب کشور، همه جا دوش به دوش او به جنگ رجاله‌های ضدانقلاب رفته بود. «احمد» با کفایت رزمی فراوانی که در محمد سراغ داشت، پس از فتح مریوان علاوه بر تعیین وی به جانشینی خود، مسؤلیت فرماندهی واحد عملیات سپاه مریوان را نیز به او محول کرده بود. ضدانقلابیون بُزدل، محمد توسلی را حین تردد در منطقه و طی يك کمین غافلگیرانه به شهادت رساندند. عجیب آن‌که صبح روز واقعه، محمد غسل شهادت کرده و

با حالتی متفاوت با همیشه، جهت اعزام به مأموریت با «احمد» وداع کرده بود. یکی از بسیجیان سپاه مریوان، از این واقعه تلخ چنین حکایت می‌کند:

«... شهادت محمد توسلی توسط ضدانقلاب، آن قدر برای «احمد» سنگین بود که همان روز رفت توی اتاق خودش، در را به روی خودش قفل کرد و سه شبانه‌روز به سوگ نشست و اشک ریخت. طی این سه روز، بچه‌ها هر کاری کردند، از اتاق بیرون نیامد. صدای هق هق گریه‌اش، ساختمان سپاه را به لرزه درآورده بود. حتی موقع غذا هم که می‌شد، هر چه می‌کردیم در را به روی ما باز نمی‌کرد... بچه‌ها روزی سه بار از زیر شکاف در، بیسکویت «پتی‌بور» را دانه دانه به داخل می‌سُراندند تا بلکه برادر «احمد»، از زور گرسنگی هم که شده، چندتایی از آنها را بخورد... روز سوم، وقتی برادر «احمد» از اتاق خارج شد، دیدیم بیسکویت‌ها دست نخورده و مورچه‌ها دارند آنها را تکه تکه می‌کنند. هیچ وقت باورم نمی‌شد مردی که صلابت او کوه‌های کردستان را به لرزه درمی‌آورد، می‌تواند چنین روح حساس و قلب لطیفی هم داشته باشد!»

داغ شهادت محمد توسلی، هر چند پشت «احمد» را شکست - اما هیئات! - هرگز نتوانست خلی در عزم استوار این سرباز سلحشور حسین زمان وارد آورد. بلافاصله دست به کار یک رشته عملیات تهاجمی با هدف پاکسازی نوار مرزی مریوان گردید. آماج نخستین ضربت کوبنده «احمد»، دزلی بود. تصرف دزلی که حکم سر پل اصلی نفوذ عناصر ضدانقلاب به داخل خاک کردستان ایران را داشت، از مهمترین دستاوردهای مهارت رزمی درخشان «احمد» و فئه قلیل رادمردان هم‌رزم او در جبهه مریوان به‌شمار می‌رود. برای پی‌بردن به عظمت کاری که «احمد» با فتح ارتفاعات دزلی انجام داد، باید ابتدا با دزلی و نقشی که این منطقه در معادلات سیاسی - نظامی منطقه برای ضدانقلاب و حامیان بعثی و شرقی و غربی آن ایفا می‌کرد، آشنا شویم. دزلی منطقه‌ای کوهستانی و مرتفع در

محدوده اورامان و در مجاورت نوار مرزی کردستان ایران با خاک عراق است. در آن مقطع - تابستان ۵۹ - روستای دزلی، در اشغال عناصر مسلح حزب منحلۀ دموکرات و به مثابه مستحکمترین دژ برای ضدانقلاب بود. موقعیت سوق الجیشی دزلی، حساسیت خاصی به این منطقه کوهستانی بخشیده بود. از حیث وضعیت جغرافیایی، این روستا، در یک فرورفتگی کاسه مانند قرار داشت. اطراف آن را ارتفاعات صعب العبوری احاطه کرده بود و یک راه موصلاتی از سمت پاوه به آن منتهی می‌شد که در ضمن مسیر تردد مردم بومی منطقه نیز بود. در دو سوی این معبر، حدود یک تا دو کیلومتر، صخره‌های بزرگی قرار داشت که ضدانقلاب در پناه آنها به راحتی قادر بود با استقرار قوای معدودی یک ستون عظیم نظامی را در سطح معبر به تله انداخته، نابود کند؛ همچنان‌که در دوران رژیم طاغوت، چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد. «احمد» در این باره می‌گوید:

«... منطقه دزلی در زمان رژیم شاه کلاً دوبار از دست این گروه‌ها گرفته شده بود و این دو بار را در آن دوران به عنوان وقایع تاریخی در کتیبه مسجد جامع سنندج ثبت کردند... پشت روستای دزلی را ضدانقلابیون برای خودشان دژی محسوب می‌کردند. آنها تمام صخره‌های مشرف بر مسیر راه مزبور را با خرج‌گذاری دینامیت و تی. ان. تی بمب‌گذاری، و عرض کنم که تله‌گذاری کرده بودند.»

همین مسأله باعث پررویی و گزافه‌گویی فراوان ضدانقلاب در تبلیغات مسموم آنان شده بود. به عنوان مثال، در یکی از اعلامیه‌های گروهک دموکرات، چندی پس از آزادسازی مریوان توسط «احمد» و همزمانش، آنان وقیحانه شکست خود در نبرد مریوان را عقب‌نشینی تاکتیکی و انمود ساخته و نیروهای انقلاب را به زور آزمایی در تله دزلی دعوت کرده بودند:

«... مضمون اعلامیه دموکرات این بود: «احمد متوسلیمان» و قوای حکومت اگر راست می‌گویند و قدرت دارند، بیایند و دزلی را

از پیشمرگان ما بگیرند!»!

دیگر اینکه موقعیت سیاسی خاص دزلی را نباید نادیده گرفت. در حقیقت، دزلی، حکم قرارگاه فرماندهی کل و ستاد مشترک سران ائتلاف باندهای ضدانقلاب در غرب کشور را داشت؛ ائتلافی شیطانی، شامل طیف متنوعی از آخوندهای جیرمخوار دربار پهلوی نظیر شیخ عثمان نقشبندی و شیخ عزالدین حسینی تا قاسملوی دموکرات، ژنرال‌های فراری سلطنت‌طلب از قماش پالیزبان و اویسی، دار و دسته شاپور بختیار و سرانجام گروهک‌های افراطی مارکسیستی نظیر کومه‌له و متحدان چپ آمریکایی آن؛ فدایی و پیکار. جلسات ادواری سران این ائتلاف هفت جوش ضدانقلاب، به‌طور منظم در دزلی و با حضور افسران عالی‌رتبه سرویس اطلاعات رژیم بعث عراق برگزار می‌شد. سردار رشید سپاه اسلام حاج ابراهیم همت در مورد دستور کار یکی از این جلسات می‌گوید:

«... قبل از فتح دزلی توسط سپاه مریوان، یکی از این جلسات که خیلی هم مهم بود، در آنجا را مسلح کنی. این جلسه، با کنفرانس سران عرب در طائف عربستان همزمان بود... به اصطلاح خودشان فتوا هم داده بودند که جنگ علیه شیعه و پاسدار حلال است و شما مردم، باید علیه این دو بجنگید!»!

« احمد» در بخشی از خاطرات خود از نبردهای غرب، اشاره‌ای هم به توطئه استکباری تشکیل سپاه رزگاری داشته است:

«... شیخ عثمان را وامی‌دارند که گروهک رزگاری را تشکیل بدهد. او هم نام نیروهای مسلح خود را سپاه عمرین خطاب گذاشته بود. علت انتخاب نام خلیفه دوم برای شاخه نظامی این گروهک این بود که می‌خواستند از اعتقاد حاکم جمهوری اسلامی ایران تشکیل گردید. استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا و ارتجاع عرب حاکم بر کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، در استمرار روند ثبات زدایی از حاکمیت انقلابی نظام مقدس جمهوری اسلامی، یک رشته تدابیر عاجل و ضربتی را در دستور کار خویش قرار دادند. رئوس تدابیر

متخذه در اجلاس طائف از این قرار بود:

1 - تشدید حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در مناطق مختلف ایران اسلامی، به‌ویژه دو استان حساس مجاور مرز عراق، خوزستان و کردستان، از طریق يك دست کردن فعالیت عناصر متشنت ضدانقلاب.

2 - برنامه‌ریزی جهت اجرای موفق يك کودتای نظامی برق‌آسا، با بهرگیری از عناصر سلطنت‌طلب و پاکسازی نشده در ارتش ایران.

3 - و سرانجام، در صورت به بن‌بست رسیدن تدابیر فوق، دادن چراغ سبز به ماشین جنگی رژیم توسعه‌طلب بعث عراق که به‌ویژه پس از سرنگونی رژیم شاه معدوم رهبری آن در آتش اشتیاق ایفای نقش ژاندارمی استکبار در خلیج‌فارس می‌ساخت.

بر همین اساس، جهت تحقق بند يك تدابیر متخذه در اجلاس طائف، در قدم نخست سپاه رزگاری در کردستان تشکیل گردید. دشمنان جهانی و منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران که از بی‌رنگی حنای شعر و شعارهای خلقی و دموکرات مآبانه گروهک‌ها در نزد افکار عمومی مردم مسلمان کردستان، درگذر نزدیک به سه سال جنگ در این استان به‌خوبی آگاه شده بودند، ضمن تشکیل سپاه رزگاری و سپرده فرماندهی اسمی آن به شیوخ خود فروخته نقشبندی در صدد برآمدند با دامن زدن به تعصبات مذهبی اهالی مناطق کردنشین غرب کشور و طرح ضدیت میان شیعه و سنی، بن‌بست جنگ‌افروزی گروهک‌ها در کردستان را بشکنند. فتوای معروف شیخ عثمان مزدور که گفته بود: «هرکس ده پاسدار امام خمینی را سر بی‌برد، بهشت بر او واجب می‌شود!» تبلور عینی عزم استکبار برای تبدیل بحران کردستان به يك جنگ خونین مذهبی بود. سردار رشید اسلام حاج همت درباره تأثیر این فتوای رذیلانه گفته بود:

«... این جریان کثیف و خائنانه بلافاصله در منطقه دامنگیر شد و حتی دامنه این جریان به پاوه هم رسید. به عنوان مثال، بعد از



صدور این به اصطلاح فتوا، چندین حمله از طرف گروهك رزگاری به پاسداران ما صورت گرفت. موقعی که برادران سپاه مریوان و ارتش حمله کردند تا منطقه اورامان را آزاد کنند، طی حمله چند تن از برادران ما که زخمی شده بودند، به دست عوامل رزگاری اسیر شدند. این از خدا بی خبرها، روی زخم‌های این مجروحین، آب نمک ریخته بودند، آب جوش ریخته بودند؛ چرا که آن روحانی نماهای مزدور آمریکا، در جلساتشان، جنگ علیه شیعه و به اصطلاح خودشان علیه پاسدار را حلال کرده بودند. ریختن آبجوش بر سر اینها را هم حلال کرده بودند و حتی بعضی زن‌ها هم روی سر این بچه‌ها آبجوش می‌ریختند و این‌ها همه، گوشه‌ای کوچک از عذابی بود که ما از دست این جنایتکارها کشیدیم.»

باری، با چنین اوصافی، در حقیقت، دزلی، به دُمکی چرکین بر قامت جبهه‌های کردستان و کانون اصلی پرورش میکرب تجزیه‌طلبی ضدانقلاب مبدل گشته بود. حال، دست طبیبی حاذق و مسلح به نیشتری برنده لازم بود تا این غده سرطانی چرکین را با مهارت جراحی کند. چه کسی حاذق‌تر از «احمد»؟ همو که بارها پوزه عفن ضدانقلاب را در عرصه جنگ‌های کردستان به خاک مذلت مالیده بود. «احمد» برای تصرف دزلی، از تاکتیک بسیار جالبی استفاده کرد؛ مکتوم نگاه داشتن هدف عملیات، تا آغاز لحظه تهاجم و حرکت دادن ستون نیروها برخلاف مسیر منتهی به هدف اصلی، جهت به انحراف کشاندن اذهان عوامل ستون پنجم دشمن از نیت واقعی سپاه اسلام. همان روشی که رسول مکرم اسلام (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم) در جریان لشکرکشی سپاه توحید از مدینه برای فتح مکه به کار بسته بود. یکی از هم‌زمان «احمد»، ماجرای فتح دزلی را این‌گونه روایت می‌کند:

«... پیغام رسید که برادر «احمد» از کلیه نیروها خواسته تا غروب آفتاب خودشان را به پشت ایستگاه رله صدا و سیمای مریوان برسانند. کل نیروها که جمع شدند، دیدم می‌شویم ۲۰۰ نفر بچه‌های

سپاه و پیشمرگان مسلمان گُرد. بعد در قالب يك ستون نظامی، همراه برادر «احمد» حرکت کردیم. بین راه هرچه پرسیدیم مقصد کجاست، او از جواب طفره رفت. خلاصه، بعد از دو سه ساعتی دیدیم داریم به طرف خاک عزاق می‌رویم. برادر «احمد» دستور توقف ستون را صادر کرد و بعد گفت: برادران! لازم است مطلبی را به شما توضیح بدهم. ما به حول و قوه الهی قرار است دزلی را بگیریم.

آقا، ما خیلی تعجب کردیم؛ آخر، مسیری که آمده بودیم، درست ۱۸۰ درجه مخالف جهت دزلی بود. یکی از بچه‌ها گفت: برادر «احمد»! آخر این راهی که ما آمده‌ایم، کجا به دزلی می‌رسد؟ تازه، شما امکانات ما را در نظر نگرفته‌اید. «احمد» با يك طمأنینه‌ای گفت: به خدا توکل کنید. هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.

خلاصه، از نو دستور حرکت داد و راهی شدیم. ساعت ۷/۳۰ دقیقه شب بود که رسیدیم روی ارتفاعات اورامان. نگو با تدبیر «احمد»، ما این ارتفاعات را دور زده‌ایم و بدون کوچکترین خطری رسیده‌ایم بالای قله مشرف به دزلی؛ بدون آن‌که حتی رنگ آن معبر مرگبار را هم دیده باشیم. «احمد» طوری برنامه‌ریزی کرده بود که هرکس ستون نیروهای ما را در راه می‌دید، فکر می‌کرد هدف ستون‌کشی «احمد» از مریوان، حمله به عراق بوده.

بعد «احمد» گفت: خب برادران، نگاه کنید! پایین این ارتفاع، زیر پای شما دزلی قرار گرفته. بعد هم بلافاصله ضمن تماس بی‌سیم با توپخانه بچه‌های ارتش، درخواست اجرای آتش کرد. با اصابت سومین گلوله توپ ریختیم داخل دزلی و آنجا را به صورتی برق‌آسا بدون درگیری تصرف کردیم. جالب اینجا بود که در همین لحظات دیدیم صدای بوق ماشین می‌آید. به دستور برادر «احمد»، من و یکی از بچه‌ها کنار جاده مستقر شده بودیم. دیدیم از دور، يك کامیون کمپرسی، تخت گاز دارد می‌آید و لاینقطع بوق می‌زند. نگو ضدانقلاب وقتی فهمید در دزلی درگیری شروع شده، این کامیون را

برای رساندن ادوات خمپاره و تقویت نیروهایش راهی دزلی کرده بود. با رسیدن کامیون به نزدیکی ما دیدیم ترمز کرد. آن برادر ما از رکاب ماشین بالا رفت و گفت: چه خبرته بابا! چرا این قدر بوق می‌زنی؟! راننده که از دموکرات‌ها بود و به هوای اینکه ما هم از خودشان هستیم، توقف کرده بود، تا لباس فرم آن بنده خدا را دید، پشت فرمان کمپرسی از ترس غش کرد! بار این کامیون، چند قبضه خمپاره انداز ۸۰ میلیمتری، یک قبضه کالیبر ۵۰ و مهمات معتابهی بود که به دست ما افتاد. بدون تعصب می‌گویم کاری که «احمد» با فتح دزلی انجام داد، بیشتر به یک معجزه شبیه بود.»

از دیگر تبعات آزادسازی دزلی، بر ملا شدن ماهیت همدستی عناصر به ظاهر موجه جریان لیبرالیزم خزیده در دستگاه اجرایی حاکمیت انقلاب با تجزیه‌طلبان وطن‌فروش بود. به محض تسخیر دزلی و به اسارت درآمدن تتی چند از کادرهای بالای ضدانقلابیون توسط «احمد» و هم‌زمان او، لیبرال‌های فریبکار ناچار شدند دست از بازی یک بام و دو هوای خود در بحران کردستان برداشته، در دفاع از سرکردگان جنایتکار ضدانقلاب مستقیماً وارد عمل بشوند. به گفته یکی از رزمندگان سپاه مریوان:

«... در دزلی تعدادی از سران گروهک دموکرات را به اسارت گرفتیم. یادم هست برادر مقانی داشت دست یکی از آنها را که مجروح شده بود، بخیه می‌زد که من و یکی از بچه‌های پیشمرگ کرد مسلمان به آنها رسیدیم. تا پیشمرگ مزبور آن اسیر ناشناس را دید، مرا کناری کشید و گفت: این را می‌شناسید؟ گفتم: نه، چطور مگر؟ گفت: این کال کال است. خنده‌ام گرفت و گفتم: کال کال دیگر چه صیغه‌ای است؟ گفت: این اسم مستعار اوست. این معاون سیاسی - نظامی قاسملو - سرکرده گروهک دموکرات - است. مگر تو اعلامیه دموکرات را ندیده بودی که از قول کال کال نوشته بود: من ۹ پاسدار خمینی را اعدام کرده‌ام؟ خب، این همان کال کال است دیگر! تا خبر به برادر «احمد» رسید، سریع آمد و پرسید: ببینم! قضیه

چیست؟ ماجرا را برای او تعریف کردیم. «احمد» گفت: این امکان ندارد! اگر این طور باشد، طرف رده اش خیلی بالاست. بعد سر وقت او رفت و پرسید: تو کال کال هستی؟ او هم با يك تفرعی بادی به غبغب انداخت و گفت: بله، خودم هستم! ببینید، من هیچ مشکلی ندارم. بهتر است بدانید من با آقای رئیس جمهور - بنی صدر - از قدیم رفاقت دارم. ایشان مرا خوب می شناسد. شما اگر مرا به مریوان برسانید آزاد می شوم.

« احمد» بلافاصله از آن اتاق بیرون آمد. دیدیم خیلی آشفته است. پرسیدم: برادر «احمد»، آخر چه شده؟ گفت: کارمان در آمد، می خواستی چه بشود؟! گفتم: آخر برای چه؟ گفت: فقط یادتان باشد چه می گویم! همین فرداست که بنی صدر به دست و پا بیفتد و این را به تهران احضار کند. آن وقت، همه زحمات ما بر باد می رود!

ما که فکر می کردیم حرفهای کال کال مشتی لاف و گزاف بوده، این نگرانی برادر «احمد» خیلی باعث تعجب ما شده بود... درست فردای همان روز دیدیم پیامی از سنندج مخابره شد، با این مضمون: از مرکز دستور اکید رسیده، تمام کسانی را که در دزلی اسیر گرفته اید، سریع به سنندج منتقل کنید!... ما از تعجب شوکه شدیم. در تهران از کجا فهمیده بودند که شب قبل ما در دزلی عملیات کرده و کادرهای دموکرات را اسیر گرفته ایم؟ آن هم در شرایطی که تا لحظه شروع عملیات، حتی خود بچه های سپاه مریوان هم نمی دانستند هدف حمله، تصرف دزلی است!... همان جا برادر «احمد» به بچه ها گفت: به شما نگفته بودم؟! صدور این دستور علتی ندارد، مگر خلاص کردن همین آقای کال کال و رفقای او از مهلکه، پس متوجه شده اند که ما این را اسیر گرفته ایم! در تمام ایام جنگ های کردستان، هیچ وقت «احمد» را مثل آن روز گرفته و مکرر ندیده بودیم».

« احمد» درباره عاقبت این ماجرا می گوید:

«... کال کال معاون سیاسی - نظامی قاسملو و یکی از ارکان اصلی ضدانقلاب در کردستان بود. وقتی در دزلی دستگیرش کردیم،

خودش می‌گفت : اگر مرا به مریوان برسانید آزاد می‌شوم. من خواهش از شما این است که مرا به مریوان ببرید.

وقتی دیدیم لیبرال‌ها می‌خواهند از ادش کنند، برادرهای ما او را بردند همان جایی که دموکرات‌ها دو تن از برادران ما را شهید کرده بودند و آنجا پس از صحبت‌هایی، بچه‌ها کال کال و یکی دیگر از کادرهای مؤثر دموکرات را اعدام کردند. بعدها وزارت کشور و همه ارگان‌های دولتی که کارگزار بنی‌صدر و دفتر هماهنگی رئیس‌جمهور بودند، شروع کردند به اعتراض و ما را هم حقیقتش را بخواهید، دادگاهی کردند... به هر جهت نهایتاً مسأله حل شد و عوامل بنی‌صدر نتوانستند کاری از پیش ببرند».

در جریان دومین کنگره سراسری فرماندهان سپاه در اصفهان، «احمد» طی يك سخنرانی پرشور، اشاره‌ای نیز به نبرد دزلی داشت :

«... در منطقه مریوان، دزلی پایگاهی برای کل ضدانقلاب بود که خوشبختانه توسط برادران ما به طرز معجزه‌آسایی تصرف شد ما از يك مسیری که ضدانقلابیون حتی فکرش را هم نمی‌کردند، شبانه حمله کردیم. چندین ساعت راهپیمایی شبانه بدون استراحت داشتیم تا رسیدیم به نقطه‌ای که قلعه‌های پشت روستای دزلی قرار دارد. هنگامی که ما به بالای قلعه مشرف به دزلی رسیدیم، عوامل ضدانقلاب در ساختمان‌هایشان داشتند خواب‌های خوش می‌دیدند. هنوز صبح نشده بود که ما به خوبی در منطقه مستقر شدیم، سلاح‌هایمان را کار گذاشتیم و درگیری شروع شد»...

به گفته سردار رشید اسلام حاج همت، بلافاصله پس از فتح دزلی توسط «احمد» و رزمندگان سپاه مریوان:

«... جریان دیگری به‌وجود آمد که در راستای آن، ابتدا شیخ عثمان نقشبندی را به شهر بیاره عراق منتقل کردند و از آنجا هم او را به بغداد بردند. در بیاره رژیم صدام يك کاخ هم در اختیار شیخ عثمان گذاشته بود. او را به آنجا بردند؛ چرا که می‌خواهند توی

مشت‌شان باشد. بعد اسلحه می‌فرستند و با این توجیه که شیخ دستور داده مسلح شوید، نزدیک به دو هزار نفر از مردم ناآگاه را فریب داده، مسلح می‌کنند. این بیچاره‌ها را فریب دادند و مسلح کردند و به عنوان سپاه رستگاری! آنها را وادار به جنگ در مقابل دولت و پاسداران انقلاب کردند».

انتقال شیخ عثمان به بغداد در تابستان سال ۵۹، جهت مشارکت در اجلاسی بود که آمریکا، اعراب مرتجع و بعث عراق، در جهت همگون‌سازی کوشش‌های تجزیه‌طلبانه و زمینه‌چینی برای شروع تجاوز مسلحانه شهریور ۵۹ ارتش عراق به ایران «... مخالفان سلطنت‌طلب ایرانی اخیراً، در بغداد کنفرانسی تشکیل دادند. بر اساس مصوبات این کنفرانس، کلیه امکانات، از سوی دولت عراق در اختیار وفاداران به شاه سابق که هدفی جز سرنگونی رژیم اسلامی در ایران نداشتند، قرار گرفت. شخصیت مهم و قدرتمند این دسته از مخالفان، ژنرال غلامعلی اویسی بود که گفته می‌شد قادر است از حمایت ۱۵۰۰۰ چریک کرد، به ویژه از میان نیروهای قبایلی که هنوز به شاه سابق وفادار مانده بودند [بخوان فرقه نقشبندی، دار و دسته رزگاری و مؤتلفین دموکرات و چپ آنان]، بهره‌مند گردد.

این واقعه، با مجموعه‌ای از سوء قصدها و عملیات خرابکارانه [عوامل بعث عراق موسوم به خلق عرب!] در خوزستان ایران، همزمان گردید»!

رقم مکارانه و اغراق‌آمیز ۱۵۰۰۰ چریک کرد، خصوصاً با توجه به آمار سازی‌های ساخته و پرداخته گروه‌های ضدانقلاب، از آن ادعاهای گزافی بود که تنها می‌توانست سر مستکبران خردمند! غربی و عروسک جنگ افروز بعثی آنها را بیشتر از پیش، در خمره «مکر الله» فرو کند! چرا که به گفته حاج همت:

[... «ضدانقلابیون] آمارهای عجیب و غریبی از منطقه و شمار طرفداران‌شان به عراق می‌دادند تا ارزاق و تجهیزات زیادتری بگیرند و ذخیره کنند. با همین روش، از عراق سلاح‌هایی خیلی

بیشتر از آن حدی که مورد لزومشان بود و باید می‌گرفتند، دریافت کردند و با این حساب می‌بینیم که اینها حتی به خود رژیم بعث هم خیانت کرده‌اند!»!

درست همزمان با تحولات موصوف، حرکت نیروهای انقلاب جهت آزادسازی مجدد شهر مهاباد نیز آغاز گردید. مهاباد به سان اکثر شهرهای دیگر کردستان، در پی اقدامات خائنانه هیأت حسن نیت بار دیگر به محاصره ضدانقلابیون درآمده بود و در وضعیتی فوق‌العاده وخیم قرار داشت. علی‌ای حال، با به بن‌بست رسیدن سر خطهای اول و دوم توطئه آمریکایی - ارتجاعی اجلاس طائف و در شرف نابودی قرار گرفتن آخرین سنگر کلیدی تجزیه‌طلبان در مهاباد، زمان اجرای سومین و آخرین تدبیر نظام سلطه جهانی جهت ساقط کردن انقلاب اسلامی ایران فرا رسیده بود. «احمد» طی سخنانی در مورد مجموعه حوادثی که منجر به تسریع روند اجرای سرخط سوم تدابیر اجلاس طائف و آغاز یورش ماشین جنگی رژیم توسعه‌طلب عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران گردید، از جمله گفته است:

«... نکته قابل توجه این است که دو روز پیش از سقوط مهاباد که در آن زمان، پایگاه اصلی ضدانقلاب در کردستان بود، جنگ «... در پنجم اوت ۱۹۸۰ [نیمه مرداد ۱۳۵۹]، زامداران عربستان، در جریان برپایی اجلاس طائف و هنگام استقبال از صدام، درست يك ماه و نیم مانده به شروع جنگ، هدیه شاهانه‌ای به وی دادند. این هدیه، گزارشی تهیه شده از سوی سرویس‌های سری اطلاعاتی آمریکا بود که در آن به تفصیل، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و نظامی ایران تشریح شده بود. حتی بیش از این! در این اسناد، واقعیات دقیقی درباره وضعیت ارتش ایران، تعداد نفرات آن، مواضع و تجهیزات آن که هنوز قابل بهره‌برداری است، و نیز اطلاعات متنوع دیگری که بسیار حساس و محرمانه بود، به صدام حسین هدیه شد. خلاصه، این يك نقشه تهاجم کامل بود!»!

با چنین اوصافی، باید دید از نظر تدابیر دفاعی مناسب، کشور در چه وضعیتی قرار داشت؛ به ویژه آنکه زمام امور اجرایی مملکت، سرپرستی نیروهای مسلح ایران اسلامی و طراحی سیاست کلان دفاعی نظام، یکسره در اختیار جریان تخصص سالار لیبرالیزم و سبیل آن بنی‌صدر بود. عجالتاً تأملی داریم بر ماهیت بنی‌صدر و چگونگی رخنه او در سطوح عالی نظام جمهوری اسلامی.

« احمد» به یمن کیاست مکتبی و دانش سیاسی - مبارزاتی عمیق خویش، از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تحرکات لیبرالیزم را با دقت زیر نظر گرفته بود و هم از این جهت، خیلی زود به ماهیت منافقانه بنی‌صدر واقف شد. به همین خاطر نیز، تحلیل ظریف و جالبی درباره روند چهره‌سازی استکبار و مهره‌تراشی غرب جهت به انحراف کشانیدن نهضت اسلامی ایران، که ماجرای بنی‌صدر تجسم عینی این روند بود، ارائه داده است؛ آنجا که می‌گوید:

«... درباره بنی‌صدر و نحوه نفوذ این آدم در دستگاه انقلاب لازم است ما دقت زیادی به خرج بدهیم. در همان اوان انقلاب بنی‌صدر می‌خواست به یک نحو مردم پسندی خودش را به جریان انقلاب بچسباند و اصطلاح خودش را روی صحنه بیاورد. لذا در همدان یک نطق مغلطه‌آمیزی با چاشنی تند حمله به گروه‌ها کرد»...

سران گروه‌های ضدانقلاب هم که به واسطه سنخیت فکری و سیاسی مشترک با او، خوب می‌دانستند سیر ماهوی روند حرکت بنی‌صدر چگونه است، بلافاصله عوامل خودشان را راهی این جلسه سخنرانی کردند. آنها هم آمدند و در انظار عموم مردم، وسط سخنرانی شروع کردند به فحاشی نسبت به بنی‌صدر.. او هم از خدا خواسته، نهایت استفاده را از این مسأله به عمل آورد و بعد هم جراید وابسته این قضیه را با آب و تاب منعکس کردند. همین ماجرا باعث شد که خیلی‌ها بازی بخورند و گمراه شوند.

حال آن‌که حقیقت از این قرار بود که ضدانقلابیون قصد داشتند با



فحاشی به بنی‌صدر در ملاءعام او را در بین مردم عزیز کنند و چهره مثبتی از این آدم منحرف در بین افکار عمومی ملت حزب الله بسازند؛ والا اصلی‌ترین نقطه اتکای جریان بنی‌صدر و دیگر لیبرال‌ها، چنان‌که بعدها دیدیم، معطوف به سازش و تبانی باسران جنایتکار همین گروه‌ها بود.

به فاصله کوتاهی از پایان کار اجلاس طائف و بازگشت صدام از عربستان به بغداد، ارتش عراق عملیات مهندسی وسیعی را در مجاورت مرزهای جنوبی و غربی ایران آغاز کرد. از آماده‌سازی پل‌های شناور نظامی در کرانه غربی اروند گرفته تا احداث کانال‌ها و سنگرهای بتون آرمه در مجاورت مرزهای میانی و شمالی خود با ایران.

تحركات بی‌سابقه یگان‌های اکتشافی عملیاتی ارتش عراق و عملیات پیچیده و انبوه مهندسی ماشین جنگی صدام آن چنان حساسیت برانگیز بود که فرماندهان رده بالایی نیروهای سپاه و ارتش را واداشت تا از بنی‌صدر - که در آن مقطع مسؤولیت جانشینی فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت - خواستار تشکیل جلسه‌ای اضطراری برای بررسی انگیزه‌های تحركات ارتش بعث در مرز مشترك و اتخاذ تدابیر عاجل و ضروری برای مقابله با هرگونه تهدید خارجی از مرزهای غرب و جنوب شوند. سرانجام جلسه مزبور در تاریخ ۳۱ مرداد سال ۵۹ در کرمانشاه تشکیل گردید. «احمد» از این نشست نظامی و موقوف آن روایت می‌کند:

«... من دقیقاً یادم هست که يك ماه قبل از شروع جنگ، جلسه‌ای در اتاق جنگ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه به ریاست بنی‌صدر تشکیل شد. در این جلسه آقایان ظهیرنژاد و صیاد شیرازی، به همراه فرماندهان ارتشی ۳۰ منطقه نظامی از استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه و نیز برادران محسن رضایی و محمد بروجردی به اتفاق مسؤولان سپاه در کل مناطق غرب حضور داشتند.

در این جلسه فرمانده سپاه قصر شیرین به مسأله عدم آمادگی دفاعی نیروهای مسلح اشاره کرد و گفت: از این حیث نیروهای ما کمترین آمادگی رزمی ندارند در صورتی که ارتش عراق از خیلی وقت پیش شروع به ساختن استحکامات نظامی خودش کرده و در حاشیه مرز دارد سنگرهای بتونی می‌سازد؛ بعد هم به تفصیل به وضعیت بد نیروهای ارتش از این لحاظ و نیز حملات مکرر ارتش عراق به پاسگاه‌های مرزی ما اشاره کرد. نهایتاً از بنی‌صدر سؤال کردیم: اگر به احتمال يك درصد عراق به ایران حمله کند، شما چه تدبیری برای دفاع دارید؟»

بنی‌صدر گفت: عراق هرگز جرأت چنین کاری را ندارد! این بار برادر بروجردی گفت: آقای رئیس‌جمهور! اگر به احتمال يك در هزار عراق به ایران حمله کند و فرضاً بخواهد در غرب بیاید جلو شهر قصر شیرین را بگیرد، شما برای مقابله با چنین مسأله‌ای چه تدبیری دارید؟

بنی‌صدر مجدداً گفت: عراق هیچ وقت چنین غلطی نمی‌کند. برای اینکه هم در سطح بین‌المللی و سیاست جهانی محکوم می‌شود و هم امنیت داخلی خودش به خطر می‌افتد و عراق را به خطر نمی‌اندازد.

این مغز می‌کرد. با آنکه خودش بهتر از همه می‌دانست که سیاست بین‌المللی همیشه تابعی از منافع متغیر امپریالیست‌های غرب و شرق است، با این حال برای ما از وحشت عراقی‌ها از محکومیت بین‌المللی در صورت حمله به ایران صحبت می‌کرد. به هر جهت جلسه را به اینجا ختم کردند که مقرر شد بازدیدی از مناطق مرزی به عمل بیاید. رفتند به اصطلاح منطقه را بازدید هوایی کردند و در راه بازگشت، هلی‌کوپتر بنی‌صدر به علت نقص فنی در منطقه تحت کنترل ضدانقلاب سقوط کرد و افتاد و متأسفانه این مغز بی‌شعور هیچ آسیبی ندید! ۱۳۵۹ آغاز می‌کند. در جبهه غرب یگان‌های مجهز ارتش عراق، شامل لشکر ۷ کرکوک و لشکر ۹۱ سلیمانیه از

مرز خسروی و قصرشیرین عبور کردند. لشکر ۷ کرکوک به راحتی منطقه نفت‌شهر را اشغال کرد و لشکر ۹۱ سلیمانیه به سهولت به طرف مناطق خسروی و قصرشیرین پیشروی و این دو منطقه را اشغال نمود. عراق همزمان با این یورش گسترده، نیروهای تیپ ۸۱ سوار زرهی خود را از محور مرزی پاسگاه هدایت - حد فاصل سر پل ذهاب و قصرشیرین - وارد خاک ایران کرد و تیپ مزبور ضمن بستن عقبه قصرشیرین، امکان عقب‌نشینی را از محدود قوای ایرانی حاضر در منطقه سلب کرد. حرکت بعدی ارتش بعث، پیشروی به سمت شهر سرپل ذهاب و اشغال این شهر سوق الجیشی بود.

به دنبال آغاز جنگ، شهسوار اردوی لیبرالیزم منحط که اینک به القاب و عناوین سابق خود لقب سپهسالار ایران! را هم افزوده بود، با ژستی حاضر به رزم وارد میدان شد و ضمن طرح شعارهایی همچون مدیریت تخصصی جنگ و ضرورت اتخاذ سیاست جنگ کلاسیک، شمشیر چوبی خود را از غلاف خیانت بیرون کشید و به اتفاق عوامل دست‌نشانده خود در نیروهای مسلح، شاهکارهایی که شاید در تاریخ فرماندهی جنگ‌های معاصر دنیا بی‌سابقه باشند، از خود به منصفه ظهور رسانید.

« احمد » ضمن تشریح موقعیت بحرانی جبهه‌های غرب در آغازین روزهای تهاجم ارتش عراق، اشاره‌ای نیز به ثمرات مدیریت جنگی فوق تخصصی بنی‌صدر دارد؛ آنجا که می‌گوید:

«... خلاصه عراقی‌ها آمدند سرپل ذهاب را هم گرفتند و تانک‌هایشان تا داخل شهر سرپل ذهاب هم آمدند. در این هنگام بود که وضعیت عجیبی در سرپل ذهاب پیش آمد که بد نیست شما هم از آن مطلع شوید. ببینید! در هیچ قانون نظامی شما به این مسأله که بیابند و توپخانه را در خط مقدم بچینند بر نمی‌خورید؛ اما این آقایان که به نظر من جز خیانت کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، در منطقه نفت‌شهر، یک گردان توپخانه سنگین ما را که قبضه‌های آن از نوع ۱۵۵ میلیمتری بود، کشیده بودند جلو و در خط مستقر کرده بودند!

فرمانده این گردان توپخانه زرهی که افسر با غیرتی بود به همه در زده بود که: آقا! این توپخانه در خطر است و می‌آیند عراقی‌ها توپخانه را می‌گیرند! کسی به حرفهایش توجهی نکرد. موقعی که حمله دشمن آغاز می‌شود، عراق ابتدا با یگان پیاده حمله می‌کند. خدمه توپ‌های ما که در خط بودند، حدود ۴۰۰ نفر از قوای گردان پیاده عراق را اسیر می‌گیرند. جالب این است که نفر توپخانه ما پیاده‌های دشمن را اسیر می‌گیرد. به این ترتیب است که عراقی‌ها در مرحله اول حمله به توپخانه ما شکست می‌خورند. بلافاصله همان شب عراق حمله می‌کند و این بار با یک گردان تانک حرکت می‌کند و کل توپ‌ها را به غنیمت می‌گیرد.

الآن تمام این توپ‌ها در خط علیه خود ما به کار می‌روند و مهمات این توپ‌ها برای عراق از طریق عربستان، کویت و اسرائیل تأمین می‌شود. ای وای بر ما، که مملکت را دادیم دست چه بی‌عقل‌هایی!؛ تا کاری کنند که توپخانه مملکت ما را عراقی‌ها به این راحتی به تاراج ببرند و غنیمت بگیرند... در ماجرای اشغال قصر شیرین، باز همین بی‌عقل‌ها باعث شدند نیروهای مستقر در آنجا تمام وسایل و تجهیزات خودشان را بگذارند و فرار کنند. قسمت اعظم تانک‌ها، توپ‌ها و تجهیزات سبک ما در قصر شیرین به این شکل، خیلی راحت دست عراقی‌ها می‌افتد».

سپهسالار پوشالی لیبرالیزم که از وقاحت و مظلوم‌نمایی بهره‌ای وافر برده بود، برای انحراف افکار عمومی ملت از علل واقعی شکست‌های خفت‌بار و بازماندن دست‌مانشین جنگی بعث عراق جهت اشغال هرچه بیشتر خاک کشور و توجیه بی‌کفایتی نظامی خویش، شعار مزورانه دادن زمین در قبال گرفتن زمان را مطرح کرد. سردار رشید اسلام حاج همت در این باره می‌گوید:

«... قبل از شروع جنگ، برادران سپاه در مناطق غرب و جنوب، به دفعات مکرر اخطار می‌کردند عراق چند ماهی است که نیروهایش را در مرز جا به جا کرده؛ اما هر بار که ما این را

می‌گفتیم، بنی‌صدر و عوامل دست نشانده او در ارتش می‌گفتند: چنین چیزی امکان ندارد. عراق غلط می‌کند به ایران حمله کند! با شروع جنگ هم بنی‌هماهنگی عراق و آمریکا در منطقه به وجود آوردند. پس می‌بینیم که بعد از شکست دولت موقت، تصرف لانه جاسوسی و کشف اسناد، جمله نظامی به طبس و پس از شکست کودتا در ارتش، آمریکا برای به شکست کشاندن انقلاب اسلامی چاره‌ای ندید جز حمله نظامی مستقیم از طریق یکی از وابستگان منطقه‌ای استکبار به ایران».

با آغاز تهاجم ارتش بعث عراق، «احمد» و یارانش با روحیه‌ای نیرومندتر از گذشته، بلافاصله سرگرم طراحی عملیاتی تلافی جویانه و ضربتی برای تنبیه دشمن متجاوز شدند. به روایت یکی از برادران واحد ادوات سپاه مریوان:

«... ظهر روز سی و یکم شهریور ۵۹، دو فروند هواپیمای جنگنده با سرعت زیاد و از ارتفاع کمی از روی شهر مریوان گذشتند. این مسأله باعث وحشت مردم شهر شده بود. بعضی‌ها می‌گفتند هواپیماها عراقی‌اند و بعضی هم که باور نمی‌کردند، می‌گفتند لابد هواپیماها خودی بوده‌اند... ساعت ۲ دیدیم اخبار رادیو اعلام کرد تهران و چند شهر دیگر توسط هواپیماهای عراق بمباران شده‌اند.

این مسأله خیلی برای برادر «احمد» ثقیل بود که هواپیماهای عراق، از روی مریوان بروند و شهرهای بی‌دفاع ما را بزنند. فردای آن روز، به دستور برادر «احمد» قرار شد برویم و گرای پادگان شهر پنجوین عراق را بگیریم تا توپخانه ارتش، آنجا را بکوبد. بنده، همراه شهدای عزیزمان مهندس کابلی و علی‌رضا ناهیدی، راهی این مأموریت شدیم. بعد از ظهر همان روز اول مهر ۵۹، به واسطه گراگیری دقیق برادران کابلی و ناهیدی، توپخانه ارتش شروع به اجرای آتش کرد و آتش سنگین ایران، مستقیماً روی پادگان پنجوین ریخته شد. این ابتکار برادر «احمد»، در واقع، اولین اقدام

تلافی جویانه نیروهای مسلح ایران در قبال تجاوز سرتاسری ارتش عراق به خاک ما بود!»

« احمد» و رزم‌آوران سپاه مریوان، با فراغت خاطر نسبی‌ای که پس از فتح دزلی از وضعیت جبهه‌های کردستان به دست آورده بودند، اکنون در جبهه مریوان و امتداد نواری مرزی، خود را آماده برنامه‌ریزی تعرضی عمقی به قلب مواضع عراق در شمال آن کشور می‌کردند. یکی از هم‌زمان سردار کبیر حاج محمد بروجردی که در اوان جنگ به جمع یاران «احمد» الحاق یافت، می‌گوید:

«... روز شانزدهم آذر ۵۹، برادر «احمد» به ستاد منطقه ۷ سپاه کشوری در کرمانشاه آمد. آن روزها بنده علاوه بر، آن‌که مسئول دفتر برادر بروجردی، فرمانده منطقه ۷ بودم، به تشویق ایشان، کارهای شناسایی هم در جبهه‌های کانی سخت و شور شیرین و... انجام می‌دادم.

آن روز «احمد» و بروجردی حدود یک ساعت پشت درهای بسته با هم جلسه داشتند. جلسه آنها که تمام شد، برادر «احمد» رو کرد به حاج محمد [بروجردی] و گفت: شما این برادر را از ستاد آزاد کنید، حکم انتقالش را هم بزنید، سایر برنامه‌هایش را خودم ردیف می‌کنم. بعد جلو آمد و با نهایت محبت به ما گفت: برادر...، ما طرح یک عملیات بزرگ در غرب را آماده کرده‌ایم. به حول و قوه خدا می‌خواهیم با استعداد یک تیپ، خودمان را از یک محور به تنگه روکان و کانی مانگا، و از محور دیگر، به شهر سید صادق عراق برسانیم... شما هم خودتان را آماده کنید تا ان شاء... برویم و راه کارهای آنجا را شناسایی کنیم. درست است که نیرو کم داریم، اما توکل ما به خداست.

حرفهایش برایم مثل یک رویا بود! مگر می‌شد باور کرد؟ لشکرهای ارتش عراق، آبادان را در محاصره گرفته بودند. قصر شیرین، نفت شهر، خرمشهر، بستان، سوسنگرد، هویزه و کلی از مناطق ما تحت اشغال عراق بود؛ آن وقت «احمد»، طرح حمله

به کانی مانگا و سید صادق عراق را در سر داشت!»  
 طرح مزبور، نه يك بلند پروازی ایده آلیستی و نشأت گرفته از  
 عدم واقعی بینی نسبت به شرایط جبهه‌ها در آن آغازین ماه‌های جنگ،  
 بلکه با عنایت به تجارب رزمی فراوان و هوشمندی نظامی «احمد»،  
 دقیقاً تبلور

(.....) Anotates (.....)

موسای مظفر سینه سینایی "مریوان"، بانی برومند لشکر دشمن شکن  
 ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه وسلم)، پرچمدار رشید دریادلان  
 دوکوهه در نبرد حماسی فتح المبین، منتقم خون شهیدان مظلوم  
 خونین شهر در مصاف پیروزمند الی بیت المقدس و سرانجام، یوسف  
 گم گشته جبهه‌های دفاع مقدس ملت سلحشور ایران، سردار کبیر  
 حاج «احمد متوسلین» است. همین و دیگر هیچ.

سرگذشت سراسر ایثار و حماسه این جوانمرد راستین، خود گواه  
 صادقی است بر اعجاز روح الهی پیر جماران در احیای انفاس  
 مرگ زده جوانان عجم\* ۸ و تبدیل مس وجود فرزندان این آب و خاک  
 به آنچه در . تعبیر از علامه محمد اقبال لاهوری (رحمة الله  
 علیه).

و سکوت گورستانی حاکم بر جامعه، امواج خروشان نهضتی مردمی  
 را به تلاطم درآورد؛ نهضتی اسلامی و اصیل که ریشه در عمق  
 باورهای فطری آحاد ملت مسلمان ایران از زن و مرد، کوچک و  
 بزرگ و شهری و روستایی داشت و از هرگونه شائبه جاهلانه  
 تأثیرپذیری از مکاتب و ایسم‌های وارداتی مبرا بود.

« احمد» ده ساله بود که در پی تصویب لایحه ننگین  
 کاپیتولاسیون\* . قانون مصونیت قضایی مستشاران و اتباع  
 آمریکایی از تعقیب و محاکمه در دادگاه‌های ایران. البته خود  
 آمریکاییان از این قانون به مثابه دریافت حق توحش از ملت ایران یاد  
 می‌کردند!

وردگار و عنایات معصومین (علیهم السلام) سپری کرد. در پاییز سال ۱۳۵۷، با اوجگیری تظاهرات اعتراضی ملت مسلمان ایران و شکست سیاست مشیت آهنین رژیم - که عملاً با کشتار مردم در میدان ژاله؟ سابق تهران در هفده شهریور ۱۳۵۷ آغاز شده بود - کارگزاران . میدان شهداء س «گوادلوپ، بر سر راه و اشننگتن، توفقی چند ساعته در تهران داشت که مصادف با شب اول ژانویه ۱۹۸۷ و عید کریسمس بود. در ضیافت شامی که شاه به شکرانه ورود ارباب یانکی ترتیب داده بود؛ کارتر جام شراب خود را بلند کرد و گفت : می نوشیم به افتخار پادشاهی که توانسته است ایران را همانند جزیره ثبات در دریای ناآرامی ها حفظ کند!». درست يك سال پس از این ضیافت، پادشاه جزیره ثبات؛ در دی ماه ۵۷، چمدان ها را بسته و فرار را برقرار، ترجیح داد!

اهتی شناخته شوند. وظیفه تک تک مردم این کشور است که این آقایان هیأت را به محاکمه بکشند. تعدادی از اعضای این هیأت، مثل سحابی و هاشم صباغیان، الآن توی مجلس شورای اسلامی هستند. \*شس ... همین صباغیان . سخنان مزبور، طی مصاحبه ای منتشر نشده با حاج «احمد متوسلیمان» در پاییز سال ۱۳۶۰ عنوان شده است. در آن زمان هنوز تعدادی از سران گروهك نهضت آزادی، که «احمد» در این مصاحبه از ایشان نام برده است، در مجلس شورای اسلامی حضور داشتند.

دزلی برگزار شد. در جلسه مزبور، پالیزبان به اتفاق قاسملو و تنی چند از افسران طاغوتی، به شیخ عثمان نقشبندی پیشنهاد می دهند که تو باید سپاه رزگاری \*زک را در اورامان تشکیل بدهی و مردم . رزگاری، واژه ای است به زبان کردی و معادل کلمه رستگاری می باشد.

دات مذهبی مردم اهل سنت منطقه غرب کشور سوء استفاده کنند. چنان که خود شیخ عثمان هم به چنین سفسطه ای متوسل شد و گفته بود



همان‌طور که سپاه اسلام در زمان خلیفه دوم به ایران حمله کرد و ایرانیان مجوس را مسلمان کرد، حالا هم این سپاه، کارش مشابه همان سپاه دوران عمر است که می‌خواهد ایران به زعم او کافر را مسلمان بکند!»!

این به اصطلاح سپاه رستگاری! بر اساس رهنمودهای سران مرتجع کشورهای عربی منطقه - به‌ویژه وهابیت حاکم بر حجاز - در کنفرانس سران عرب\* ۱۰ کمتر از یک ماه پیش از حمله سرتاسری ارتش بعث عراق به . تاریخ برگزاری اجلاس مزبور ۱۴ مرداد ۱۳۵۹ و محل آن شهر طائف در عربستان سعودی بوده است.

اسلامی برگزار کرده بودند. خصوصاً تذکر این نکته واجد اهمیت است که به دنبال شکست طرح ننگین کودتای نوژه و دستگیری عوامل آن، این اجلاس برای دشمنان جهانی و منطقه‌ای انقلاب اسلامی، از حساسیت مضاعفی برخوردار بود. بنا به اخبار مندرج در روزنامه لوموند\* چاپ فرانسه:

. منبع: کتاب جنگ ایران و عراق - عبدالحمید تراب زمزمی - ترجمه مژگان نژاد - نشر سفیر - زمستان ۱۳۶۸ - صفحه ۴۷ و ۴۸.

علنی عراق شروع می‌شود؛ یعنی وقتی امپریالیزم، از گروهک‌های ضدانقلاب داخلی ناامید می‌شود، دستور آغاز جنگ تحمیلی را به عراق صادر می‌کند.

در باب آمادگی رزمی ارتش بعث عراق برای یورش به خاک ایران، طی ۱۵ سال گذشته بسیار گفته و نوشته‌اند. در اینجا ما تنها به ذکر یکی از این نوشتارها اکتفا می‌کنیم. مجله فرانسه زبان آفریقای جوان\* عف می‌نویسد:

. ژون آفریک - مقاله زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آید؟ - ۹ ژوئن ۱۹۸۲.

بی‌شعور\*! در آن جلسه برای ما از سیاست بین‌المللی صحبت . «احمد» اشاره‌ای تلمیح‌گونه دارد به لقب مغز متفکر قرن! بنی‌صدر

در اکثر سخنرانی‌ها و مقالاتی که از او در روزنامه ضدانقلابی - موسوم به انقلاب اسلامی - درج می‌شد همواره از خود با القابی همچون بزرگترین اندیشه‌دوران! مغز متفکر قرن و امثالهم یاد می‌کرد. یاللعجب!

ضدانقلاب هم به او هیچ تعرضی نکرد و بعد هم رفتند لاشه این هلی‌کوپتر را با تراکتور آوردند.»

برای ادای حق مطلب در توصیف موقعیت بحرانی وضعیت مدیریت نیروهای مسلح انقلاب که ملعبه دست لیبرالیزم تخصص سالار گشته بود، حتی به کار بردن واژه‌هایی همچون فاجعه نیز بسیار نارسا و گنگ به نظر می‌رسد. در چنین شرایطی است که رژیم توسعه‌طلب بغداد پس از دریافت چراغ سبز از کاخ سفید، عملیات تهاجم سرتاسری ارتش بعث به خاک ایران اسلامی را با نام رمز «یوم الرعد» \*شکل در سی و یکم شهریور . یوم الرعد - روز تندر - نامی است که صدام و ژنرال‌های ارتش بعث عراق به عملیات تهاجمی مزبور داده بودند. یورش‌هایی که از اساس، طراحی آن از روی الگوی یورش‌های برق‌آسای ارتش اسرائیل به کشورهای عربی - خصوصاً در جنگ ۶ روزه ژوئن ۱۹۶۷ - صورت گرفته بود.

صدر، این تز را مطرح کرد که ما زمین می‌دهیم و زمان می‌گیریم. همین مسأله مشخص می‌کند که قبل از جنگ و حتی پس از آغاز جنگ، در داخل هم توطئه‌هایی برای سرگرم‌سازی ما و فرصت دادن به دشمن برای تجاوز هرچه بیشتر در کار بوده. اینها همه محصول توطئه‌ای بود که جریان بنی‌صدر به کمک مجاهدین خلق تل و با . منافقین

... در انتهای افق

احساس تکلیف این سردار رشید، در عمل به قدر مقدور خویش بود؛ ضمن آن‌که نباید از یاد برد حوزه استحفاظی سپاه مریوان، صرفاً

محدود به بخشی از مناطق مرزی غرب کشور بود؛ نه جبهه‌های مناطق عملیاتی جنوب. دیگر این که طرح‌هایی نظیر آنچه «احمد» مدنظر داشت، صرفاً منحصر به او نمی‌شد. سردار رشید اسلام حاج ابراهیم همت نیز که در آن برهه فرماندهی سپاه پاوه را بر عهده داشت، طرح مشابهی جهت کار در جبهه نوسود را در دستور کار خود قرار داده بود. در همین رابطه، حاج همت، دو ماه قبل از آغاز تهاجم ارتش عراق، طی گفت و گویی با خبرنگار مجله پیام انقلاب، در تیرماه ۱۳۵۹ گفته بود:

«... کلید حل مشکلات کلی کردستان، در دست آقای بنی‌صدر است. همان‌طور که پاسداران به آقای بنی‌صدر پیشنهاد کرده‌اند، دولت باید قاطعانه به پاکسازی ادامه دهد و به محض گرفته شدن نوسود، مرز را کاملاً ببندد. اگر مرز بسته نشود، تا ۱۰ سال دیگر هم مسأله کردستان تمام نخواهد شد!»

در عوض، آقای بنی‌صدر و همپالگی‌های لیبرال او، نه تنها به این هشدار مؤکد این سردار هوشمند خطه غرب توجهی نشان ندادند، بلکه از پشت به نیروهای انقلاب در غرب کشور خنجر زدند!

دوازده سال پس از تهاجم ارتش عراق، بنی‌صدر فراری، ضمن شرکت در جلسه پرسش و پاسخی که در محل خانه فرهنگ ملت‌ها - یکی از صدها شعبه و شاخه به ظاهر فرهنگی آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا - C. i.A در شهر برلین آلمان، در پاییز ۱۳۷۱ برگزار گردید. با وقاحتی در خور بزرگترین اندیشمندان - دوران! صریحاً اعتراف کرد:

«... در سال ۱۳۵۹، این من بودم که به نیروهای گرد [!]، به کومه‌له و دموکرات پیغام دادم که اسلحه را زمین نگذارند! \*ح»

. منبع: هفته‌نامه کیهان و این من بزرگ، در سال ۵۹، علاوه بر مسؤولیت ریاست جمهوری، سمت جانشینی فرماندهی کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی را نیز بر عهده داشت! حاج ابراهیم همت در بخشی از خاطرات خود در مورد ماه‌های نخستین تهاجم

عراق گفته بود:

«... ما پیش بنی‌صدر رفتیم و عنوان کردیم که از طریق نوسود می‌توانیم خیلی خوب روی مواضع عراق کار کنیم. عراق، شهرهای نزدیکی به نوسود دارد. فقط مشکل ما کمبود نیرو است. او می‌گفت: من حتی يك نفر نیرو هم به منطقه شما نمی‌دهم! ما باید نیروهایمان را در جنوب به کار بگیریم!

هرچه به او اصرار کردیم، کمترین کمکی به ما نکرد!»  
بنی‌صدر بی‌آبرو، دقیقاً نظیر همین کارشکنی عوام‌فریبانه و خیانت‌موجه را نیز مودیان‌ها در جهت به بن‌بست کشاندن طرح عملیاتی احمد اعمال کرد. بهتر است رشته کلام را به خود احمد واگذاریم:

«... ما به همه جا متوسل شدیم که آقا! حالا که عراق از محور کردستان عراق خاطر جمع است، ما از همین منطقه ضربه بزنیم و دشمن را بکشانیم به این طرف و نگذاریم ارتش عراق در جنوب هر کار می‌خواهد بکند. این يك امر طبیعی است که در مقابل نیروهای زرهی عراق، ما قوای زرهی نداریم و در مقابل زرهی او در سطح صفر هستیم.

با آن‌که بنی‌صدر و عوامل او مثلاً معتقد به جنگ کلاسیک بودند، با این حال موضوعی به این وضوح و روشنی را نمی‌فهمیدند و هی شعار می‌دادند، جنگ تانک با تانک، جنگ کلاسیک و جنگ فلان! ... اصلاً این موضوع در مخیله بنی‌صدر نمی‌گنجید. حتی من خودم رفتم و مفصل به بنی‌صدر قضیه را توضیح دادم و گفتم: آقا! در کردستان باید به این شکل به عراق ضربه زد. ایشان گفت: مسأله ما جنوب است و دیگر بحث نکنید! ما هم صحبتی نکردیم و برگشتیم.»

سپهسالار لیبرالیزم که از فرط تفرعن و خود بزرگ بینی امر بر او چنان مشتبه شده بود که می‌پنداشت يك تنه واجد نبوغ مغزهای نظامی بزرگ دنیا از قبیل کلاوز ویتتر. بناپارت و ... امثالهم است، جسارت غیرقابل اغماض فرمانده سپاه مریوان را؛ که پرده از

بی‌سوادی نظامی و فقر دانش جنگی وی برداشته بود با مجازات سختی تلافی کرد. بنی‌صدر در سمت فرماندهی نیروهای مسلح، طی دستور کتبی شداد و غلاظی فرمان داد که از اعزام نیرو به جبهه‌های کردستان، به‌خصوص مناطقی همچون مریوان اکیداً جلوگیری شود در پی صدور این فرمان خائنه، احمد مجبور شد برای مقابله با مشکل کمبود نیرو و حفظ عناصر موجود در جبهه مریوان، به شیوه‌هایی متفاوت - از سختگیری در اعطای مرخصی استحقاقی به نیروها گرفته تا برخورد های اقماعی برادرانه - متوسل شود. برای تبیین بهتر مطلب بیراه ندیدیم که دو خاطره از دو تن از نیروهای سپاه مریوان را در اینجا نقل کنیم:

«... برای درخواست مرخصی رفتم سراغ برادر احمد. تا اسم مرخصی را آوردم، گفت: حالا چه وقت مرخصی رفتن است؟ گفتم: می‌خواهم بروم ازدواج کنم، بعد برمی‌گردم. ایشان وقتی دید پای امر خیر در میان است، کوتاه آمد و گفت: خُب، ان شاء الله مبارك باشد، حالا چند روز مرخصی لازم داری؟ بعد از يك تخمین سرانگشتی گفتم: ۲۰ روز. آقا، خیلی قاطع گفت: نه! پنج روز! پنج روز کافی است.»

گفتم: برادر احمد! می‌خواهم ازدواج کنم. شوخی نیست. فقط پنج روز طول می‌کشد از مریوان بروم کرمان و برگردم. گفت: برادر جان! این دیگر مشکل توست. من با این حرف‌ها کاری ندارم. همان که گفتم! پنج روز مرخصی به تو می‌دهم، والسلام. القصة، ناچار همین پنج روز مرخصی را گرفتیم و رفتیم دنبال امر خیر! و اما خاطره دوم که نمونه‌ای است درخشان از رفتار پدران و منطقی احمد نسبت به رزم‌آوران تحت امر، خصوصاً بسیجیان کم سن و سال:

«... مدت مأموریت ما در مریوان رو به اتمام بود و کم‌کم داشتیم آماده مراجعت به تهران می‌شدیم. از آن طرف، برادر ناهیدی و مسؤولان واحد ادوات رفتند به برادر احمد گفتند: این چند نفری که

توی واحد ادوات کار کرده‌اند و آموزش خمپاره‌انداز دیده‌اند، می‌خواهند تسویه کنند و بروند تهران. شما يك صحبتی با اینها بکنید، بلکه نروند و کار واحد ادوات سپاه مریوان لنگ نشود.

... پای قبضه خمپاره‌انداز روسی بودیم که دیدیم ماشین برادر احمد آمده رد بشود. ما هم داشتیم جعبه‌های مهمات را باز می‌کردیم. ایشان از ماشین پیاده شد، آمد با ما احوال‌پرسی کرد. بعد رو کرد به من و گفت: برادر...! شنیده‌ام می‌خواهی بروی؟ گفتم: بله. گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟ گفتم: چطور برادر احمد؟ خُب، مأموریت ما تمام شده. ما بسیجی سه ماهه آمده بودیم. حالا هم باید برگردیم سر زندگی‌مان.

احمد دست انداخت، شانه مرا گرفت و فشار داد و گفت: برادر...! تو ظرف این مدت لااقل هزار گلوله خمپاره زدی. هر گلوله، دانه‌ای این قدر تومان قیمت دارد. روی هم حساب کنیم، تو از بیت‌المال این قدر خرج کرده‌ای. از این هزار تا گلوله، نهصد تای آنها را به هدف نزدی. این قدر چپ و راست هدف زدی، تافوت و فن کار را یاد گرفتی. حالا، تا یکی بیاید و بشود مثل تو، باید هزار گلوله خمپاره را حیف کند. روی این اصل، برای حفظ بیت‌المال هم که شده، برادر جان! تو باید در جبهه بمانی!

اصلاً از فرمانده دلاوری مثل برادر احمد توقع يك چنین برخورد برادرانه و گرمی را نداشتیم، پاك خاطر خواه مرام ایشان شدیم. گفتم: برادر احمد، شما اجازه ما را از آموزش و پرورش ساوه بگیری، ما در خدمت‌تان هستیم. او هم به شهید دستواره دستور داد از پرسنلی سپاه مریوان نامه زدند و... خلاصه، عشق به معرفت و بزرگواری برادر احمد، ما را در منطقه پاگیر کرد.»

به هر جهت معضل ممانعت بنی‌صدر از اعزام نیرو به کردستان، تنها مشکل احمد نبود. اوایل دی ماه سال ۵۹ خبر رسید که به دستور رئیس جمهور و فرمانده کل‌قوا، سپاه مورد تحریم تسلیحاتی ایشان قرار گرفته است! به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام:

«... بچه‌های سپاه در جبهه، با هماهنگی ارتش مقداری سلاح و مهمات تحویل گرفتند. تا این که بنی‌صدر خائن متوجه این قضیه شد و او که نمی‌توانست وحدت سپاهی و ارتشی را تحمل کند، بعد از گذشت سه ماه از شروع جنگ تحمیلی، با ابلاغ دستوری که من شخصاً آن را دیدم، به ارتش فرمان داد؛ حتی يك فشنگ هم به سپاه تحویل داده نشود!

به این ترتیب، ما از همان اندک تجهیزاتی هم که برادران ارتش به ما می‌دادند، محروم شدیم.»

در آن برهه آکنده از تنهایی‌ها و تلخکامی‌ها، تنها سنگ صبور احمد و دیگر سرداران سپاه غرب، فرمانده دریادل سپاه منطقه ۷ کرمانشاه، معلم کبیر جهاد و ایثار حاج محمد بروجردی بود. مکاتبات احمد، به عنوان زبدمترین فرمانده جبهه‌های کردستان با فرمانده ما فوق خود سردار کبیر محمد بروجردی در این مقطع، سرشار از جملاتی آتشین در اعتراض به خیانت‌ها و کارشکنی‌های متعمدانه لیبرالیزم منحط و گل سر سبد این پهلوان پنبه‌ها بنی‌صدر بی‌آبرو است. به عنوان نمونه، ذیلاً بخشی از يك نامه احمد را خطاب به سردار بروجردی آورده دزفول، لاف مقاومت می‌زند. بارها، در پاکسازی مواضع ضدانقلاب، از توی مفرهای اینها، پوستر فرمانده کل قوا و رئیس‌جمهور محترم را پیدا کرده‌ایم... به جای فرستادن نیرو به غرب، هر روز با سخنرانی و مقاله‌های کذب، میان نیروهای مؤمن سپاه و ارتش تفرقه درست می‌کند... حرفی بزنی، آقایان پای ولایت را وسط می‌کشند، می‌گویند تضعیف فرمانده کل قوا، تضعیف امام است... من می‌گویم فرماندهی که عدالت ندارد، ولایت هم ندارد...

مرید شما، احمد»

یکی از مسؤولان ستاد منطقه ۷ سپاه کشوری، در مورد مکاتبات احمد با سردار محمد بروجردی می‌گوید:

«... پیام‌های برادر احمد، بس که تند و تیز بود، از توی پاکت

در نیامده، دست و بال آدم را می‌سوزاند! گمان نکنم در طول تاریخ ۸ سال جنگ کسی بتواند مکتوباتی لنگه نامه‌های برادر احمد به ستاد منطقه ۷ پیدا کند. عکس‌العمل آقای بروجردی در برابر نامه‌های تند احمد خیلی جالب بود. ایشان علاقه عجیبی به برادر احمد داشت... برای همین هم اصلاً از تندی لحن نامه‌های او نمی‌رنجید. بعضی اوقات می‌دیدم که حین مطالعه نامه‌های احمد، لبخند شیرینی روی لب‌های حاج محمد بروجردی نقش می‌بست. دست آخر هم به ما دستور می‌داد تندی‌های پیام احمد را بگیریم و تمامی کمبودها و مشکلات او را به تهران و مراکز مافوق منعکس کنیم.»

البته همین نامه‌های سانسور شده نیز که بنا بر مصلحت اندیشی دلسوزانه سردار بروجردی، تندی‌های آنها گرفته شده بود، باز چنان آشناک بود که خرمن تفرعن پوشالی بزرگترین اندیشه قرن و کباده کشان منافق و لیبرال او را به آتش کشد. پادوهای موجه بنی‌صدر و اذنباب مرکز نشین وی نیز کژدم صفت، به اقتضای طبیعت فاسقانه خویش عمل کردند. ماشین جعل و تهمت و شایعه‌سازی جبهه متحد ضد انقلاب به کار افتاد و این بار، آماج تیرهای زهر آگین عقده‌گشایی لیبرالیزم منحط، کسی نبود مگر اسد احد کردستان، احمد متوسلیمان. سحره فرعون «من سالار»، برای مشوه ساختن سیمای درخشان این سرباز مخلص ولایت، ریسمان شایعات فریبنده خویش را به سیماب مکرر مهلك آغشتند؛ غافل از آن‌که «ومکروا و مکرالله و الله خیر الماکرین!»

«...» از جمله شایعاتی که لیبرال‌ها علیه او سر زبان‌ها انداختند، این بود که شایع کردند فرمانده سپاه مریوان، منافق است! البته وقتی این شایعه به گوش احمد رسید، با يك حلم و صبر عجیبی با این قضیه برخورد کرد. با آن‌که از درون می‌سوخت، هیچ‌به‌روی خودش نیاورد و فقط می‌خندید!

کار به حدی بالا گرفت که يك روز خبر رسید از دفتر حضرت امام (ره) او را خواسته‌اند. احمد که سخت نگران وضعیت حساس



جبهه مریوان در آن روزهای دشوار جنگ‌های کردستان بود. در هر صورت بلند شد آمد تهران، رفت و خودش را به دفتر حضرت امام (ره) معرفی کرد... بعد از مراجعت به مریوان، آن قدر خوشحال بود که وجد و خوشحالی او حد و مرزی نداشت. سرانجام در برابر اصرار شدید بچه‌ها حاضر شد آنچه را دیده بود، بر ایمان تعریف کند. می‌گفت: رفتم ببینم چه کارم دارند. دیدم قرار شده برویم دست بوسی حضرت امام. توی دفتر، به من گفتند: شما احمد متوسلیمان هستید؟ گفتم: بله، منم. گفتند: الان که خدمت حضرت امام می‌روی، مثل حالا که توی چشم‌های ما نگاه می‌کنی، آنجا به چشم‌های امام نگاه نکن! فقط جواب سوالات آقا را بده، هیچ مسأله‌ای هم نیست. نگران نباش.

بعد ما را بردند خدمت امام. دیگر نفهمیدم چه شد... بغض گلویم را گرفته بود. خدایا! مگر می‌شد باور کرد؟! مرا به خدمت امام آورده‌اند!... بعد دیدم امام فرمود: احمد! شما را می‌گویند منافق هستی؟! گفتم: بله، همین حرف‌ها را می‌زنند!... دیگر نتوانستم چیزی بگویم. بعد، امام فرمود: برگرد، همان جا که بودی، محکم بایست!... وقتی احمد به اینجای حکایت رسید، با ذوق و شوق گفت: حالا دیگر غمی ندارم، تأییدیه از حضرت امام گرفتم!»

اسد صف‌شکن سپاه انقلاب در پی مراجعت از محضر مسیحایی پیرجماران با روحیه‌ای صد چندان نیرومندتر از گذشته؛ دلگرم به الطاف خفیه الهی و مؤید به تأییدات نایب برحق قطب عالم امکان، دیگر بار جوشن بی‌پشت جهاد بر تن راست کرد و به کار پیکار بی‌امان خویش با روبهان زشت‌خوی ضدانقلاب استمرار بخشید.

در پی حلول سال نو شمسی - ۱۳۶۰ - و پخش پیام نوروزی حضرت امام (ره) که این سال را سال اجرا و حاکمیت قانون لقب داده بود، احمد به سرعت سلسله عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک نوار مرزی غرب مریوان؛ از شمال به جنوب را آغاز کرد. اهم دستاوردهای احمد در این رشته نبردها، به قرار ذیل

می‌باشد:

- 1 - آزادسازی قلعه سوق الجیشی تته در چهارم فروردین ۱۳۶۰.
  - 2 - باز پس‌گیری پاسگاه مرزی ژالانه - پاسگاه شهدا - در نوزدهم فروردین ۱۳۶۰.
  - 3 - تصرف دکل مرزی کمانجیر مشرف بر خاک عراق در ششم اردیبهشت ۱۳۶۰.
  - 4 - تسخیر ارتفاع ۲۸۹۰ متری اورامان تخت و دفع حملات ارتش عراق برای اشغال این مرتفع‌ترین قلعه مرزی در بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰.
  - 5 - تصرف منطقه مرزی ملخ‌خور و تسخیر قلعه بلند دالانی، مشرف بر شهرهای خرما، بیاره، طویله، سیدصادق، شانه دری عراق و زیر دید و تیر قرار گرفتن پادگان‌ها و مراکز امنیتی رژیم متجاوز بعث در این مناطق و انهدام کلیه پاسگاه‌های مرزی دشمن؛ در ششم خ هشتم خرداد ۱۳۶۰. نیروهای این دو تیپ عراقی که پس از تجاوز به ارتفاعات مرزی قوچ سلطان در شمال غربی جبهه مریوان و نفوذ به عمق هشت کیلومتری خاک ایران در صدد باز پس‌گیری ارتفاعات آزاد شده؛ خصوصاً قلعه دالانی برآمده بودند، در برابر تدابیر دفاعی هوشمندانه احمد و رشادت‌های رزمندگان سپاه مریوان، زمینگیر شده و کاری از پیش نبردند.
- در جریان برگزاری دومین سمینار سراسری فرماندهان سپاه سراسر کشور در پادگان غدیر اصفهان، احمد طی سخنان مبسوطی، ضمن تشریح گوشه‌هایی از مصائب ناگوار مبتلا به جنگاوران انقلاب در جبهه‌های غرب غریب دردمندانه گفته بود:
- «... تمام صحبت‌های من، نتیجه دو سال و سه سال ماه حضور در مناطق غرب کشور، از فردای شروع ماجراهای کردستان است... به خدا سوگند که ما در غرب، خودمان را به آب و آتش زدیم تا بتوانیم به مرز برسیم. ما در غرب، در دو جبهه می‌جنگیم. یکی جبهه داخلی که گروهک‌های ضدانقلابند و جبهه دوم هم قوای صدامی

هستند.

وقتی صحبت از جنگیدن در غرب می‌شود، صحبت از جنگیدن در عمق دره‌هایی است که بر سطح آنها برفی به ارتفاع ۹ متر نشسته؛ صحبت از جنگیدن بر فراز قلّه‌هایی به ارتفاع سه تا چهار هزار متر است؛ جایی که انسان یخ می‌بندد و امکان تحمل حتی ۱۰ دقیقه نگرهبانی هم سخت است؛ اما به شکرانه خدا، با وجود تمام سختی‌ها، برادران ما تا به امروز مقاومت کرده‌اند. بعد از پیام اخیر حضرت امام عوامل گروهک‌ها در دسته‌های ۲۰ الی ۳۰ نفری به سپاه تسلیم شدند و تفنگ‌هایشان را تحویل دادند؛ که ما با استفاده از همین تسلیحات توانستیم برادرانی را که مایل بودند در این جبهه بجنگند، تجهیز کنیم. درباره حماسه مقاومت مظلومانه این عزیزان در غرب، خوب است همین جا به عنوان نمونه عرض کنم که در جریان تصرف قلّه مرتفع تته در شب چهارم عید [سال ۱۳۶۰]، درست در زمانی که دشمن فکرش را هم نمی‌کرد در منطقه‌ای کوهستانی و سردسیر که قطر برف روی زمین گاه تا ۱۱ متر هم می‌رسید، نیرویی بتواند ارتفاعات را بگیرد و در آن قلّه یخزده دوام بیاورد، ما وارد عمل شدیم. برادران ما با توکل به خدا حمله کردند و قلّه تته آزاد شد. با توجه به این‌که هوای منطقه مه‌آلود بود و هلی‌کوپتر قادر نبود به بالای قلّه برود، برادران ما روی قلّه فاقد کمترین امکانات بودند. نه چادری داشتند و نه حتی کیسه خواب؛ حتی غذایی هم به آنها نمی‌رسید. با این وجود روی آن قلّه در محاصره نیروهای مشترک عراق و ضدانقلاب تا پای جان مقاومت کردند و به یمن همین مقاومت مظلومانه، قلّه تثبیت شد. در این حمله ما ۱۵ شهید دادیم. از این پانزده نفر، فقط ۴ نفر با اصابت گلوله دشمن به شهادت رسیدند. ۱۱ نفر دیگر بر اثر شدت سرما لغزندگی سطح یخزده قلّه تته، از بالای ارتفاع سقوط کردند و بر اثر اصابت به صخره‌های ته دره‌ها، پیکرهای پاك آنان پاره پاره شد. مقاومت برادران ما در غرب تا به امروز از این قرار بوده است.

در حال حاضر، مریوان، تنها جبهه‌ای است که رزمندگان آن در داخل خاک دشمن می‌جنگند و وقتی که آتش توپخانه‌های ما به پایگاه‌های ارتش عراق اصابت می‌کند، ما شاهد شادی و هلهله مردم کردستان عراق هستیم.»

سرانجام زمستان سرد مصائب فرزندان رو سپید انقلاب سپری شد و به لطف خدای خمینی، با آمدن بهار سال ۱۳۶۰، خسران و روسیاهی برای لیبرال‌های شیاد و سردمدار متفرعن آنان بنی‌صدر بی‌آبرو باقی ماند. در پی حذف باند خائن بنی‌صدر از مناصب کلیدی دستگاه اجرایی نظام جمهوری اسلامی و فرماندهی نیروهای مسلح انقلاب و آغاز حاکمیت یکپارچه حزب‌الله، خونی تازه در شریان‌های ملت و مدافعان میهن اسلامی در جبهه‌ها به گردش درآمد. از آنجا که بنی‌صدر در جهت تحکیم موقعیت خود، به کرات در کنفرانس‌های خبری، سخنرانی‌ها و مقالاتش عوام‌فریبانه لاف می‌زند که در صورت برکناری من از فرماندهی جنگ، انسجام نیروهای مسلح برباد می‌رود، شیرازه جبهه‌ها از هم گسیخته می‌شود، لشکرهای عراق به سهولت آبادان را اشغال می‌کنند و ... الخ، لازم بود که رزمندگان اسلام با حرکتی توفنده در جبهه‌ها، پوشالی بودن چنین دعاوی مضحکی را به دوستان دلسوز و دشمنان کینه‌توز انقلاب اسلامی اثبات نمایند.

همین ضرورت باعث شد که در قدم اول، سربازان رشید ارتشی و سپاهی مقام ولایت، عملیات «خمینی روح‌خدا فرمانده کل قوا» را در جبهه جنوب، با موفقیت اجرا کنند. نبردی پیروزمند که صرف نامگذاری آن به نام نامی حضرت روح‌الله (ره)، در حکم مشیت کوبنده‌ای بر دهان پلید یاو‌مگویانی از قماش بنی‌صدر و دیگر سران جبهه متحد ضدانقلاب محسوب می‌شد. در پی خاتمه ظفرمندانانه این نبرد در جبهه دارخوین، نوبت تحرکی قاطع در جبهه‌های غرب کشور از سوی دلاوران سپاه و ارتش فرا رسیده بود. به فاصله ۷ روز از فاجعه انفجار بمب در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی

و شهادت ۷۲ تن از یاران مخلص و باوفای امام و امت، در شامگاه یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۰، احمد به اتفاق افسر رشید ارتش اسلام و فرمانده دلاور گردان ۱۱۲، سرگرد عبادت، دست به کار آغاز عملیاتی برق آسا در جبهه شمال غربی مریوان گردید. هدف این تهاجم، آزادسازی ارتفاعات استراتژیک قوچ سلطان بود. در تشریح مشخصات این هدف سوق الجیشی باید گفت که بلندترین قله آن، کله قندی موسوم به دو لبه توتمان است و قله مزبور بر روی کل نوار مرزی مریوان - پنجوین اشراف دارد. از آنجا که ارتفاعات قوچ سلطان، نقطه الحاق خاک عراق به ایران است، در آن زمان، از حیث اشراف دید و تسلط بر منطقه برای هر دو طرف جنگ اهمیت فوق العاده‌ای داشت.

یکی از رزمندگان سپاه مریوان از وضعیت ارتفاعات قوچ سلطان در آن آغازین روزهای تابستان ۱۳۶۰ می‌گوید:

«... این ارتفاعات، در اشغال ارتش عراق بود. عراقی‌ها آنجا پایگاه مهمی احداث کرده بودند و با اشرافی که از قوچ سلطان به کل منطقه داشتند، همه جا را به خوبی زیردین گرفته بودند... تمام مراحل برنامه‌ریزی شناسایی‌ها، طراحی عملیات و بعد هم فرماندهی این حمله را برادر احمد شخصاً به عهده داشت.»

احمد خود از چند و چون حماسه فتح ارتفاعات قوچ سلطان، این گونه روایت می‌کند:

«... قبل از این حمله، یک بار در مهرماه سال ۵۹ ما حمله‌ای به قوچ سلطان داشتیم. در آن حمله متأسفانه آن‌طور که باید، موفق نشدیم و در نهایت طی یک درگیری نزدیک با دشمن، پنج شهید از ما و پنجاه کشته از عراقی‌ها برجای ماند. در آن حمله، فرماندهی نیروهای ارتش به عهده شهید سرگرد عبادت بود. آن موقع ایشان فرمانده گردان ۱۱۲ ارتش بودند. البته عراق هم توسط رادارهای قوی خودش هر سلاح سنگینی را که از طرف ما شلیک می‌شد ردیابی می‌کرد و بلافاصله آن را با توپخانه بدون دیدهبان مجهز خود

می‌زد. کالیبر ۵۰ ما را زد، تفنگ ۵۷ ما را با خدمه آن زد. خلاصه ما نتوانستیم قلعه دو لبه توتمان را تصرف کنیم.

حدود ۹ ماه از این درگیری گذشت و ما آمدم برای حمله مجدد به قوچ سلطان یک طرح کلی آماده کردیم. در جریان شناسایی مجدد منطقه، دیدیم ارتش عراق نیروهای خود را در چهار منطقه مرانه، بیاره، بی‌خزینه و قوچ سلطان مستقر کرده است. به یاری خدا طرح عملیات را تکمیل کردیم و قرار شد که یک گروهان از ارتش به همراه تجهیزات خود به طرف قوچ سلطان برود و برادران سپاه هم که جمعی گردان چهارم سپاه تهران بودند ضمن عبور از قلب مواضع دشمن، از پشت سر از راه تدارکاتی عراق جلو بیایند. در تاریخ ۱۱ تیر [۱۳۶۰]، یک شب قبل از حمله، ما جلسه هماهنگی مشترک سپاه و ارتش را برگزار کردیم. در آنجا من گفتم: باید موشک تاو هم بیاید که اگر زرهی عراق وارد عمل شد، موشک تاو آنها را بزند. سرگرد عبادت می‌گفت: موشک تاو نمی‌خواهد من گفتم: نه! آوردن تاو لازم است به هر حال قدری بین ما جر و بحث پیش آمد. من گفتم: جناب سرگرد! دفعه قبل نیروهای شما آنچنان که باید عمل نکردند و در نتیجه عملیات ۹ ماه به تأخیر افتاد. در نتیجه، ایشان با کمال شجاعت و شهامت گفت: این بار من اولین نفری هستم که داخل سنگرهای عراق می‌رود تا دیگر کسی برایم گرگری نخواند! سرانجام، ساعت ۸ شب جلسه ما خاتمه یافت. فقط یک ساعت به آغاز حمله مانده بود؛ که این هم‌رزم عزیز ما - سرگرد عبادت - آمد و گفت: برادر احمد! حالا دیگر وقت آن است که باید با هم وداع کنیم. ممکن اس بچه‌های سپاه که از پشت به مواضع دشمن رخنه کرده بودند حوالی ساعت ۴ صبح به پای سنگرهای عراق رسیدند.

قرار بود مرحله اصلی عملیات با تهاجم هلی‌کوپترهای کبرای هوانیروز به مواضع دشمن شروع شود. به محض روشن شدن هوا، هلی‌کوپترها آمدند و همین‌جا لازم است ذکر از شجاعت بی‌نظیر خلبانان قهرمان هوانیروز داشته باشم. خلبانان ما تا فاصله ۲۰ متری

سنگرهای عراقی جلو می‌آمدند و راکت‌های خود را به داخل این سنگرها شلیک می‌کردند و بعد هم داخل سنگرهای دشمن را با تیربارهای خودشان زیر آتش می‌گرفتند. وقتی که کار هلی‌کوپترها تمام شد، بلافاصله ما به نیروها آرایش حمله دادیم، الله اکبر گفتیم و تهاجم نهایی آغاز شد.

صدای الله اکبر در همه جای ارتفاعات قوچ سلطان پیچیده بود. به محض شروع حمله ۸۲ عراقی اسیر شدند و کمی بعد، شمار اسرا به ۱۷۰ نفر رسید. ناگفته نماند که تعداد زیادی از افسران دشمن هم به اسارت درآمدند. من از یکی از این افسران پرسیدم: چطور شد که شما شکست خوردید؟ او گفت: آن نعره الله اکبری که شما می‌کشیدید، ما گفتیم که حداقل با سه گردان به ما حمله کرده‌اید و آن حالت دویدن تهاجمی شما را که دیدیم، گفتیم لابد این یک نیروی انبوهی است که دارد از ارتفاع بال می‌آید. به همین خاطر تسلیم شدیم؛ والا اگر می‌دانستیم که شما از حیث نفرات این قدر معدود هستید، هرگز تن به چنین ننگی نمی‌دادیم و تسلیم نمی‌شدیم!»!

احمد در این یورش نیز به سان نبرد دزلی، از اصل غافلگیری دشمن نهایت استفاده را به عمل آورد. به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام که در عملیات قوچ سلطان توفیق حضور داشته است:

«... در این حمله، احمد یک مانور تمیزی انجام داد. خیلی سریع با استفاده از بچه‌های گردان چهارم سپاه، عراقی‌ها را دور زد و از پشت سر آنها سر در آورد و غافلگیرشان کرد. کل نیروهای احمد در این حمله، کمتر از ۲۰۰ نفر بودند؛ در حالی که عراق در تپه‌های اطراف ارتفاعات، یک گردان مجهز و روی قله دو لبه توتمان هم نیرویی به استعداد یک گروهان به علاوه مستقر کرده بود؛ با سنگرهایی محکم و میادین مین. عراق یک سری سنگرهای اصلی در زیر خط الرأس ارتفاعات و یک سری سنگرهای فرعی هم در نقاط جنگلی شمال شرق قوچ سلطان احداث کرده بود. پایین این سنگرها هم دو روستا قرار داشت که در اشغال ضدانقلاب بود. خلاصه، احمد

با يك حمله غافلگیر کننده خیلی تمیز ارتفاعات و همه این مناطق را آزاد کرد».

از دیگر جلوه‌های درخشان این نبرد نابرابر، می‌توان به نفوذ رزم‌آوران تحت امر احمد به شهر پنجوین عراق اشاره کرد. در گذر ۱۰ ماه از آغاز تهاجم ماشین جنگی رژیم بعث و اشغال مناطق وسیعی از خاک میهن اسلامی توسط متجاوزان عراقی، برای نخستین بار، در جریان نبرد قوچ سلطان نیروهای ایرانی توانستند ضمن آزادسازی نوار مرزی، با جهشی برق‌آسا خود را به عمق مواضع دشمن اشغالگر در شهر پنجوین برسانند. احمد با اشاره به این توفیق شگرف می‌گوید:

«... این عملیات برای ما پیروزی بزرگی محسوب می‌شد؛ چرا که توانستیم ضمن تعقیب نیروهای عراقی و پیشروی در خاک دشمن شهر پنجوین را هم به تصرف خود درآوریم.

نیروهای عراقی به طرز مفتضحانه‌ای داشتند در می‌رفتند و ما می‌دیدیم که اینها تمام کوله‌بارشان را بسته‌اند و دارند برق‌آسا فرار می‌کنند. با ورود برادران به شهر پنجوین، ما اصرار می‌کردیم که شما را به خدا به ما نیرو بدهید. چهار صد، پانصد نفر نیرو بیشتر نمی‌خواهیم تا تصرف این شهر را - به عنوان اولین شهر عراقی که به دست ایران می‌افتد - قطعیت ببخشیم و تثبیت کنیم. منتهی خب، چون نیرو به اندازه کافی در منطقه نبود، دیگر نتوانستیم جلوتر برویم... به هر حال با این حمله دیگر برای عراق مسأله تثبیت نیروهای ما روی ارتفاعات قوچ سلطان کاملاً محرز شد».

آری، از جمله برکات حاکمیت حزب الله بر مقدرات کشور، همین گشایش شگرفی بود که در کار فرو بسته جنگ به وجود آمد.

عملیات دارخوین و از پس آن، تسخیر ارتفاعات قوچ سلطان، نخستین نشانه‌های این گشایش پر برکت و الهی بودند. اینک، نوبت برداشتن گام‌هایی بلندتر بود. کمتر از سه ماه پس از خاتمه حماسه قوچ سلطان، اولین پیروزی عظیم قوای مسلح انقلاب در جبهه‌های



جنوب، با همدلی و رزم متحد دلاوران ارتش، سپاه و بسیج مردمی به دست آمد: مهر ۱۳۶۰، حماسه شکستِ حصر آبادان، در نبرد ثامن الائمه (ع).

پس آن‌گاه، نوبت حماسه‌ای دیگر بود؛ فتح بستان و قطع ارتباط جبهه‌های جنوبی و شمالی دشمن در عمق اشغالی خاک ایران اسلامی، در نبرد طریق القدس، آذر ۱۳۶۰.

هم در این سال بود که ما در انقلاب‌های توحیدی قرن پانزدهم هجری، شماری از رشیدترین فرزندان مدافع کیان خود را به پاس سه سال نبرد مظلومانه، با پاداشی از جنس نور سرافراز کرد؛ سفر به اقلیم قبله خدا باوران، مولد، موطن و مدفن عصاره خلقت و سرور کائنات، حبیب حضرت اله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم).

سرزمین ابراهیم خلیل (ع) و احمد مختار (صلی الله علیه و اله وسلم)، اینک میزبان فرزندان معنوی حضرت روح الله، ابراهیم همت و احمد متوسلیان شده بود. ره آورد احمد و ابراهیم از این سفر روحانی، تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و اله وسلم) بود. سوغاتی سبز، به سبزی نهال نورس انقلاب اسلامی؛ سپید، به سپیدی سیمای دریادلان صف‌شکن جبهه‌ها؛ و سرخ، به سرخی گلبرگ‌های پرپر گشته ارغوان‌های گلستان آتش دفاع مقدس. مولود مقدسی که با ولادت بهار آفرین خود در یک شامگاه سرد زمستانی سال ۱۳۶۰، به پاس نبردی که توسط احمد و ابراهیم مشترکاً در جبهه غرب صورت گرفت و تقارن آن با ۲۷ رجب المرجب، عید مبعث خواجه لولاک (صلی الله علیه و اله وسلم)، تیپ ۲۷ محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) نامیده شد.

عجالتاً بهتر آن است که به روزهای آتشناک آذر سال ۱۳۶۰ باز گردیم؛ به نبرد طریق القدس.

احمد متوسلیان، ابراهیم همت و دیگر زائران سلحشور بیت‌الله الحرام، در بازگشت از سفر حج، با توانی صد چندان، بار دیگر قدم

به عرصه مردآزمای جبهه‌های نبرد نهادند. حاج احمد و حاج همت در تثبیت پیروزی شکوهمند طریق‌القدس، نقشی حیاتی ایفا کرد سپاه منطقه ۷ کشوری؛ شامل استان‌های همدان، ایلام، کردستان و کرمانشاه، دو رشته عملیات در جبهه‌های غرب به اجرا درآمد. اولی موسوم به مطلع الفجر و دیگری به نام محمدرسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم). در آن برهه برای سپاهیان اسلام، تكِ اصلی، تكِ بستان بود که از هشتم آذر آغاز شد و تا بیست و دوم همین ماه، به مدت چهارده شبانه روز نبرد بی‌وقفه ادامه داشت.

دو عملیات مطلع الفجر در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ و محمدرسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در ۱۲ دی‌ماه همین سال در جبهه غرب، از آن لحاظ اهمیت حیاتی داشتند که نقش تكِ پشتیبانی را برای تثبیت فتح الفتوح بستان، سردرگم ساختن فرماندهان دشمن و به هم ریختن آرایش جنگی ارتش عراق در جبهه طریق‌القدس ایفا کردند. یکی از سرداران سپاه اسلام که در آن زمان فرماندهی جبهه گیلان غرب - سرپل ذهاب را در عملیات مطلع الفجر بر عهده داشت، می‌گوید:

«... در اثنای انجام این سه حمله، ارتش عراق، سه سپاه در اختیار داشت. سپاه سوم در جنوب، سپاه دوم در جلوی بغداد و سپاه اول جلوی سلیمانیه در غرب.

اگر ما تدبیر مناسبی برای پشتیبانی از حمله اصلی - طریق‌القدس - به کار نمی‌بستیم، بعید نبود با حمله نیروهای ما به بستان، عراقی‌ها قوای احتیاط سپاه اول و دوم خودشان را از سلیمانیه و بغداد، راهی بستان می‌کردند و در این صورت کار نیروهای عمل‌کننده ما در جبهه طریق‌القدس سخت می‌شد.

به همین دلیل، ما دو عملیات پشتیبانی مطلع الفجر و محمدرسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را در غرب کشور انجام دادیم. با توجه به حساسیت زمانی و دشواری شرایط نبرد در محور گیلان غرب - سرپل ذهاب، آقای بروجردی شخصاً در منطقه عملیاتی مطلع الفجر حاضر شد... از طرف دیگر، حاج احمد به عنوان فرمانده محور

عملیاتی محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) [مریوان - پاوه]، با مشکل کمبود مهمات و تجهیزات مواجه بود. نیروهایش هم از حیث آموزش مشکل داشتند. نیروهایی که در اختیار حاج احمد قرار گرفت، برای جنگ در شرایط ویژه جبهه‌های غرب، آموزش کافی ندیده بودند. حاج احمد با استفاده از نیروهای کادر جوانی که طی جنگ‌های کوهستانی محدود توانسته بود تربیت کند - بچه‌هایی مثل حسین قچه‌ای، رضا چراغی، علی اصغر رنجبران، عباس کریمی، علی رضا ناهیدی و... امثالهم - تن به اجرای عملیات سنگین و دشوار محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) داد. چرا؟ به این خاطر که قوای احتیاط تازه نفس سپاه یکم ارتش عراق در سلیمانیه، مجال رفتن به جنوب را پیدا نکنند و پیروزی بستان به خطر نیفتد. حاج احمد با همه کاستی‌هایی که از حیث شناسایی، کمبود مهمات و آموزش نیروهایش با آنها مواجه بود، راهی این عملیات شد. بگذریم از مرارت‌هایی که در اثنای این حمله متحمل آن شد.

این جاست که می‌خواهم به مسأله ظریفی اشاره کنم. احمد با همه قدرتی که داشت، رمز موفقیت او، در تبعیت متعصبانه از روند سلسله مراتب ولایی مدیریت جنگ بود. او با آن همه صلابت، در دست فرمانده رده بالاترش - آقای بروجردی - از يك تکه موم هم نرم‌تر بود. در بین کلیه فرماندهان سپاه منطقه ۷ کشوری، حاج احمد با همه تنیدی‌هایی که داشت، اولین فرماندهی بود که حکم آقای بروجردی را سمعاً و طاعةً روی چشم می‌گذاشت و اطاعت می‌کرد.»

بخش پایانی سخنان فوق، اشاره جالبی دارد به مسأله اطاعت بی‌چون و چرای حاج احمد از سلسله مراتب ولایی مدیریت در سپاه که سردار رشید اسلام حاج همت، از آن با تعبیر شیوای ولایت‌پذیری یاد کرده است. برخلاف سیستم اطاعت کورکورانه متداول در ارتش‌های متعارف دنیا، انقلاب اسلامی، در نخستین ارتش مکتبی جهان - سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - مناسباتی توحیدی مبتنی بر

رُکن رکین ولایت به وجود آورد که بر اساس آن، دیگر افراد یک مجموعه نظامی، صرفاً در حکم مهره‌هایی بی‌روح و فاقد اراده چیده شده بر صفحه شطرنج میلیتاریزم متعارف نبودند؛ بلکه مجمعی از برادران ایمانی با مسؤولیت‌هایی خرد و کلان و متفاوت، لکن معتقد به ادای تکلیف، بر اساس دو محور وجدان کار و انضباط جمعی به شمار می‌رفتند. روی دیگر سکه ولایت‌پذیری فرمانده مادون از سردار مافوق در سپاه، عشق و ارادت سردار مافوق به فرماندهان زیردست خود بود؛ امری که به عنوان مثال در رابطه لطیف و برادرانه حاج محمد بروجردی با حاج احمد به وضوح دیده می‌شد. یکی از سرداران سپاه غرب، به این علقه معنوی اشاره جالبی دارد:

«... یادش به خیر، آقای بروجردی، زمان تشکیل جلسات شورای فرماندهی سپاه منطقه ۷ را با آمد و رفت حاج احمد تنظیم می‌کرد؛ این‌که حاج احمد چطور می‌تواند خودش را به کرمانشاه برساند و بعد از ختم جلسه چطور می‌تواند به مریوان برگردد. آخر این نکته مهمی بود. اگر جلسات ما عصر تمام می‌شد، بازگشت حاج احمد از کرمانشاه به مریوان مصادف می‌شد با تاریخ شدن هوا. در تمام این جلسات، احمد تأکید عجیبی داشت که باید سریع خودش را به مریوان برساند. می‌گفتیم: حالا امشب را همین‌جا بمان، صبح برو، خدای ناکرده، بین راه کمین می‌خوری.

می‌گفت: نه! الان حضور من در مریوان، مهمتر است از این‌که بخواهم شب را این‌جا با شما بمانم. برای این‌که کوچکترین حادثه احتمالی در آن‌جا، در روند تدابیری که دارم در منطقه اجرا می‌کنم، اثر می‌گذارد.

به همین دلیل آقای بروجردی طوری شروع جلسات ما را تنظیم می‌کرد که احمد سر وقت بتواند به کرمانشاه بیاید و طوری آن را تمام می‌کرد که او بتواند به وقت به مریوان برگردد و بین راه کمین نخورد. حالا شاید شما دل‌تان بخواهد خاطرات ما از احمد این‌طور باشد که بگوییم مثلاً او ۱۰ تا نفربر و تانک را با آر پی جی زد و

این جور شیرین کاری‌های آرتیستی!... نه برادر، همین که فرمانده مقتدری مثل آقای بروجردی، جلسات ما را با آمد و رفت حاج احمد - این انسان عزیز - تنظیم می‌کرد، خودش برای ما يك دنیا مطلب است»!

بخش عمده‌ای از حساسیت سردار بروجردی نسبت به مسأله رفت و آمد حاج احمد از مریوان به کرمانشاه، ناشی از عدم رعایت برخی ضروریات امنیتی توسط حاج احمد در این آمد و شدها بود. این دغدغه خاطر سردار بروجردی، صرفاً ریشه در مسائل عاطفی و احساسات شخصی نداشت. با برکناری بنی‌صدر و شکست قطعی تحركات سیاسی گروهك‌ها، در سال ۱۳۶۰ جبهه متحد ضدانقلاب، به‌منظور جبران افلاس و ورشکستگی سیاسی خویش، به آخرین حربه موجود؛ یعنی عملیات آشکار تروریستی و قتل‌عام اقشار مختلف مردم روی آورده بود.

دیگر دامنه کشتار وحشیانه نیروهای انقلاب به کردستان محدود نمی‌شد و دیگر شهرها و روستاهای کشور - از جمله کرمانشاه - نیز عرصه تحركات مذبوحانه تیم‌های تروریستی ضدانقلاب، خصوصاً عوامل روسیاه گروهك ضدخلقی منافقین و مؤتلفین چپ آمریکایی آن شده بود. به گفته یکی از رزمندگان سپاه مریوان:

«... حاج احمد همیشه عادت داشت برای سفرهای بین شهری در منطقه، برود ترمینال و با اتوبوس و دیگر وسایل نقلیه عمومی روانه مقصد مورد نظرش بشود. برای رفتن به کرمانشاه و شرکت در جلسات شورای فرماندهی منطقه ۷ هم، می‌رفت و مثل سایر مردم سوار مینی‌بوس‌های خطی مریوان - کرمانشاه می‌شد. در این سفرها همیشه ملبس به لباس فرم سپاه و آن اورکت خاکی مستعمل خودش بود و تنها ابزار دفاعی او هم يك قبضه کلت کمری بود که همیشه به همراه داشت. به قول معروف، با این سر و وضع خودش عین يك سیبل متحرك برای ضدانقلاب شده بود. بچه‌های سپاه مریوان هم که می‌دانستند هر بحثی با او درباره خلاف مصلحت بودن این نحوه

تردد، باعث عکس العمل تند و غضب حاج احمد می‌شود و راه به جایی نمی‌برد، به ناچار می‌سوختند و می‌ساختند و دم بر نمی‌آوردند... مدتی به این منوال گذشت تا یک روز دفعات قبل که به کرمانشاه می‌رفتم، ایشان این همه اصرار به خرج نمی‌دادند. می‌گفتند شما ماشین لازم نداری؟ ما هم می‌گفتیم نه! ولی نمی‌دانم چه سری در کار بود که این بار وقتی جلسه تمام شد و خواستم برگردم مریوان، مرا احضار کرد و با یک تأکیدی بحث خطرناک بودن رفت و آمدهای مرا به میان آورد. خواستم یک جوری، با مزاح و این حرف‌ها، مطلب را به خیر و خوشی رفع و رجوع کنم که یک دفعه، ایشان خیلی جدی به ما خطاب کرد و گفت: برادر احمد! دوستی و احترام ما به جای خود؛ ولی انگار شما نمی‌خواهید زیر بار حرف حساب بروید. حالا که این‌طور است؛ به عنوان فرمانده شما، شرعاً و رسماً حکم می‌کنم بروید و لندروور ستاد را تحویل بگیرید و برای رفت و آمد به کرمانشاه از آن استفاده کنید...

آدم اعتراض کنم که باز آقا میرزا گفت: دیگر بحثی نداریم! تکلیف دارید به دستور عمل کنید! این شد که ما به خاطر اجرای حکم شرعی ایشان ماشین را برداشتیم و آوردیم مریوان.

... البته مرغ حاج احمد همچنان یک پا داشت! برای این‌که دستور آقای بروجردی را نقض نکند، در رفت و آمد به کرمانشاه سوار لندروور می‌شد؛ ولی هر وقت می‌خواست به تهران برود، تا سنج را با این جیب می‌رفت و آنجا به این عنوان که سفر شخصی من دخیل به استفاده از وسیله بیت‌المال ندارد، جیب را با راننده به مریوان برمی‌گرداند و می‌رفت ترمینال، سوار اتوبوس می‌شد و به تهران می‌رفت»!

در شامگاه هفتم دی ماه سال ۱۳۶۰، آخرین جلسه هماهنگی فرماندهان سپاهی و ارتشی جهت اجرای عملیات محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) به ریاست حاج احمد متوسلین در مریوان تشکیل شد. یکی از مسؤولان واحد اطلاعات عملیات سپاه مریوان،

چکیده‌ای از مشروح مذاکرات به عمل آمده در جلسه مزبور را در دفترچه یادداشت خود ثبت کرده است؛ که بخش‌هایی از این صورت جلسه را جهت ثبت در این کتاب برگزیدیم. از آنجا که نویسنده صورت جلسه مزبور، به عادت معهود عناصر اطلاعاتی، بنای نگارش را بر خلاصه نویسی و ثبت مهم‌ترین سرخطهای مباحث مطروحه قرار داده است، جهت استبصار و رفع ابهام هرچه بیشتر خواننده محترم، آوردن پاره‌ای توضیحات و عبارات ضروری به‌نظر می‌رسید. هم از این رو، جهت حفظ امانت و سندیت این صورت جلسه، مطالب توضیحی را در داخل گروه به آن افزوده‌ایم:

بسمه تعالی

[تاریخ: ۱۳۶۰/۱۰/۷]

[ - تشکیل جلسه در] ساعت ۱۰/۳۰ شب.

[ - حضار: حاج احمد متوسلین فرمانده سپاه مریوان، ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان، حسین قجه‌ای؛ فرمانده محور سپاه مریوان، آقای ستاریان نماینده فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی و سرگرد صفایی فرمانده نیروهای ارتش در منطقه عملیاتی محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم).]

[ - جلسه با تلاوت قرآن توسط برادر احمد آغاز شد. [سپس] صحبت نماینده ارتش، برادر ستاریان، مبنی بر اجرای حتمی و ۱۰۰٪ عملیات به دستور فرماندهی نیروی زمینی [ارتش به سمع حضار رسید].]

[ - دستور بعدی جلسه] بحث پیرامون مسأله حمل مجروح [در جریان عملیات بود]

سرگرد صفایی: حمل [نیروهای] مجروح توسط [افراد] اسیر و گروه‌هایی که اسرار را تخلیه می‌کنند [انجام خواهد شد]. شهدا را [نیز] در هنگام جا افتادن و مستقر شدن [قطعی رزمندگان در منطقه] تخلیه می‌کنیم. [البته اجرای] کل عملیات، بستگی به وضعیت جوی منطقه دارد.

برادر احمد : گرفتن غنائم و دیگر مسائل مطرح نیست. فقط این مهم است که بچه‌ها [در این حمله] پیروزی بیاورند؛ همگی موفق شوند، ان شاءالله.

[ - سپس] ایراد برادر ناصر کاظمی [نسبت] به مسأله تردد در محل و ازدحام و تجمع نیرو [ها قبل از آغاز عملیات] در منطقه [عنوان شد و مورد رسیدگی قرار گرفت].

برادر احمد : نیروها [ی اعزامی به منطقه عملیاتی] باید شبانه از دزلی حرکت داده می‌شدند.

برادر فُجه‌ای : [برای رعایت اصل استتار و عدم جلب توجه دشمن] بقیه نیروها [باید] در دو خودرو روکش‌دار [سرپوشیده] مستقر شوند.

برادر احمد : همان‌طور که در طرح عملیات گفته شد، [کلیه تدابیر، اعم از] اعزام نیروی احتیاط و اجرای آتش پشتیبانی [توپخانه]، با درخواست سپاه انجام می‌شود.

[ دیگر سرخطهای مورد بحث در جلسه، عبارت بودند از:]

- نیروی احتیاط

- دیدهبان‌ها و عملکرد آنها

- بحث درباره اسرا [ی دشمن]

[ - تدابیر متخذه در این جلسه، به شرح ذیل مورد تصویب قرار گرفت:]

[ - جهت تخلیه مجروحان، نیروهای امدادی] زخمی‌ها را از راه [روستای مرزی] دز آوز [واقع در ارتفاعات شمشلی] به [پست اورژانس جنگی در ارتفاعات] مله هندو بیاورند.

- لباس کلیه نیروها [ی شرکت کننده در عملیات به رنگ] خاکی باشد.

- حرکت گروه‌ها [ی اعزامی رزمندگان] در شب و به عهده [فرماندهان] خود گروه‌ها [ی مزبور صورت خواهد گرفت].

[ - مقرر شد که نیروهای اعزامی گروه‌های رزمی، جهت



شناسایی یکدیگر از [بازوبند یا طناب استفاده کنند].  
 [ - درخواست اعزام] هلی کوپتر [به منطقه، با هوانیروز هماهنگ خواهد شد]  
 - قطع آتش [پشتیبانی توپخانه] توسط هدایت آتش [درخواست شود].

صورت جلسه مزبور، دست کم از این حیث ارزشمند است که علاوه بر ثبت در آرشیو مدارک دفاع مقدس، ما را به نحوه برنامه‌ریزی، طراحی و توجیه عملیات و نیز نگرش حاج احمد به مقوله مدیریت جنگی آشنا می‌کند.

به فاصله پنج روز پس از ختم جلسه مزبور، در سحرگاه سرد و برفی روز ۱۲ دی ماه سال ۱۳۶۰، عملیات محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، با اسم رمز لاله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) به فرماندهی مشترک حاج احمد و حاج همت از دو جبهه مریوان و پاوه به طور همزمان آغاز گردید. مقارن با طلوع خورشید بر آسمان ابری منطقه، ارتفاعات استراتژیک شمش در غرب نوسود، در زیر گام‌های پولادین سپاهیان اسلام به لرزه درآمد. در جریان این تعرض برق آسا، رزم‌آوران، ضمن انهدام چندین گروهان کماندویی دشمن و رسیدن به مرزهای بین‌المللی این محور، در یک پیشروی شتابناک به عمق مواضع ارتش بعث در خاک عراق، مقر ستاد فرماندهی تیپ ۱۱۶ دشمن را مورد حمله قرار داده و آن را به کلی منهدم کردند. اندکی پس از خاتمه این عملیات، حاج احمد طی مصاحبه‌ای با خبرنگار اعزامی مجله پیام انقلاب به منطقه عملیاتی محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، در مورد اهداف نبرد مزبور گفته است:

«... در این عملیات، قصد ما این بود که در منطقه غرب، جبهه‌ای علیه عراق باز شود تا بدین وسیله ارتباط نیروهای عراق و خطوط آن را از جنوب به طرف شمال تجزیه و قطع کنیم. کم‌ارتفاع‌ترین قله‌های منطقه عملیاتی محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) را از جنوب به طرف شمال تجزیه و قطع کنیم.

واله وسلم)، ۲۳۰۰ و بلندترین آنها، ۲۹۶۰ متر بلندی دارد. این ارتفاعات - ارتفاعات شمشی - در فصل سرما و برفی به ارتفاع هشت تا نه متر که در منطقه بر زمین نشسته بود، به تصرف ما در آمد. قبل از آغاز عملیات، از آنجا که سابق بر این هیچ راه تدارکاتی در منطقه وجود نداشت، ما مجبور شدیم برای تأمین تدارک نیروهایمان مهمات را به دوش کشیده و به ارتفاعات ببریم.»

حاج ابراهیم همت - فرمانده وقت سپاه پاوه - نیز در ادامه همین مصاحبه، در مورد اهم دستاوردهای این نبرد مشترک رزمندگان سپاهی مریوان و پاوه می‌گوید:

«... این حمله، از دو سمت مریوان و نوسود، با هماهنگی کامل از ۱۲ محور صورت گرفت... عملیات بسیار خوب و هماهنگ انجام شد؛ به شکلی که از ۱۲ محور عملیاتی، عراق در ۷ محور شکست خورد و مناطق تحت اشغال دشمن به طور کلی به تصرف ما در آمد. همچنین برادران ما توانستند به داخل شهر طویل‌ه عراق نفوذ کنند و سه تانک عراقی را منهدم کرده و خدمه آن را به اسارت بگیرند. مناطق آزاد شده در این عملیات عبارت بودند از پاسگاه طویل‌ه، ارتفاع ملگاه، ارتفاع پشت قلعه، ارتفاع سمت چپ پاسگاه مرزی عراق و...»

طی این عملیات، ارتش بعث، علاوه بر يك هزار کشته و زخمی، ۱۹۱ اسیر نیز داده است.»

همین حمله، خود در حکم سنگ بنای تأسیس تیپ پیاده محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز به شمار می‌رود؛ چرا که به فاصله‌ای کوتاه پس از خاتمه این نبرد، حاج احمد، حاج همت و شماری از سرداران نخبه جنگ‌های غرب کشور، با هماهنگی و مساعدت سردار کبیر حاج محمد بروجردی راهی جبهه‌های جنوب شدند تا در راستای تدابیر نوین سیستم دفاعی کشور، به فرمان سردار محسن رضایی فرماندهی کل سپاه، دست به کار تأسیس و فرماندهی یگان‌های رزمی منظم نیروی زمینی سپاه در جنوب شده،

روند آزادسازی مناطق اشغالی خوزستان را به حول و قوه الهی سرعت بخشند. یکی از سرداران عالی رتبه سپاه اسلام، چند و چون اجرای این تدبیر را چنین توضیح می‌دهد:

«... در مورد نحوه تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) لازم است بنده این توضیح را بدهم که سابقه تشکیل تیپ‌های رزمی سپاه، به عملیات طریق القدس - فتح بستان برمی‌گشت. قبل از آن، استعداد یگان‌های رزم سپاه، در حد گردان بود؛ ولی در طریق القدس، ۴ تیپ توسط سپاه تشکیل شد. در فتح المبین، تعداد آنها به سه برابر رسید و سپاه دارای ۱۴ تیپ رزمی شد. از جمله این تیپ‌ها، یکی هم تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) بود که حاج احمد متوسلیمان به اتفاق برادران ما حاج همت و محمود شهبازی آن را تأسیس کردند».

تشکیل یک تیپ رزمی مستقل، از آرزوهای دیرینه حاج احمد بود. او خود طی مصاحبه‌ای در دی‌ماه ۱۳۶۰، در باب این آرزوی آرمانی خویش گفته است:

«... اصل این مطلب که یک تیپ مستقل تشکیل بشود، فکر خیلی خوبی است. حتی ما از طریق واحد طرح و برنامه سپاه مریوان در صدد بودیم که لااقل در این منطقه یک تیپ تشکیل بدهیم. تپیی که فرمانده گردان‌های ثابت، فرمانده گروهان‌های ثابت و حتی مسؤول دسته‌های آن نیز ثابت باشد؛ تا وقتی نیروهای آن به منطقه اعزام شدند، آنها را در سازمان این تیپ بگذاریم. قدم‌های اولیه برای چنین کاری برداشته شده تا ما به این ترتیب این تیپ را تشکیل بدهیم. همین حالا ما در مریوان به ترتیب داریم به اصطلاح کادر چینی می‌کنیم که به قول معروف سازمان تیپ درست بشود. مقرریم هم به عنوان پادگان برای آن در نظر گرفته بودیم. محل مذکور زمینی است که الان هم دارند در آنجا قسمت‌های تدارکاتی و موتوری را برای این تیپ می‌سازند. حالا اگر بشود در سطح منطقه غرب چنین تپیی را تشکیل داد تا هر جا که بخواهیم آن را وارد عمل کنیم؛ یعنی این تیپ

برای هر نوع عملیاتی در اختیار ما باشد و در هر منطقه‌ای بشود آن را وارد میدان کرد، این دیگر خیلی جالب می‌شود».

در شکل‌گیری تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، سردار رشید اسلام حاج محمد بروجردی و فرماندهی محترم کل سپاه سردار محسن رضایی، نقش مؤثری ایفا کردند. به گفته یکی از فرماندهان ارشد سپاه:

«... برادر رضایی فرمانده کل سپاه به این نتیجه رسید که باید از تمام توان سپاه، خصوصاً آن کادرهایی که سابقه رزمی خوبی در کردستان داشته‌اند، برای کار در جبهه‌های جنوب استفاده شود. لذا طی سفری به کرمانشاه، برادر رضایی با آقای بروجردی جلسه‌ای در رابطه با ضرورت تشکیل تیپ داشتند که در نهایت، آقای بروجردی، حاج احمد و شهید همت را برای تشکیل این تیپ به برادر محسن معرفی کردند».

در پی تشکیل جلسه مزبور و اعلام تمایل سردار رضایی جهت بازدید از منطقه عملیاتی محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) - پاوه و مریوان - سردار بروجردی مقدمات کار را فراهم آورد و به اتفاق فرمانده کل سپاه راهی منطقه مزبور شد.

سردار سرلشکر محسن رضایی، پانزده سال پس از این بازدید، در مورد نقطه نظرات و اهداف خویش از سفر به منطقه غرب کشور در دی‌ماه سال ۱۳۶۰، این‌گونه روایت می‌کند:

«... نیت اصلی من از این سفر، یافتن و محک زدن فرماندهانی بود که آن روزها ما در مناطق سپاه غرب داشتیم. دنبال آدم‌های لایق و کار آمدی برای سپردن مسؤلیت تشکیل و فرماندهی تیپی بودم که قرار بود نیروهای آن از استان تهران تأمین بشوند... این شد که اول رفتیم پاوه. آنجا من ملاقاتی با حاج همت داشتم و او را در این دیدار مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد. احساس کردم آن فرد مناسبی را که دنبالش بودم، پیدا کرده‌ام... نهایت این‌که مسأله تشکیل تیپ را مطرح کردم و از همت خواستم خودش مسؤلیت فرماندهی آن را به عهده

بگیرد. در جواب من، او ضمن امتناع از قبول این پیشنهاد، اصرار شدیدی داشت که حتماً لازم است ما به مریوان برویم، سراغ حاج احمد... خلاصه، از پاوه به مریوان رفتیم و در آنجا با آقای متوسلیمان ملاقات کردیم. جالب است که وقتی حاج احمد هم پیشنهاد مرا شنید، بلافاصله گفت صالح‌ترین فرد برای محول کردن چنین مسؤلیتی به او، حاج همت است! وضع عجیبی پیش آمده بود و هیچ کدام از این دو نفر، زیر بار قبول مسؤلیت نمی‌رفتند! ... سرانجام حاج همت قبول کرد به شرط قبول فرماندهی تیپ توسط حاج احمد، او هم بیاید و به این تیپ ملحق شود... ما هم شرایط اینها را قبول کردیم و کارشان را شروع کردند».

در پی مراجعت سردار رضایی از منطقه غرب، بلافاصله حاج احمد و حاج همت دست به کار گزینش و گردآوری نیروهای واجد شرایط جهت انتقال به منطقه عملیاتی جنوب و نیز انتخاب نیروهای جایگزین عناصر مزبور در سپاه مریوان و پاوه شدند. برای حاج احمد کار انتخاب نیروهای جایگزین، حتی از گزینش افرادی که باید با خود به جنوب می‌برد نیز دشوارتر بود. این مسأله ریشه در دو عامل عمده داشت. اول این که حاج احمد به هیچ وجه حاضر نبود با انتقال تمامی کادرهای کیفی سپاه مریوان به خوزستان، وضعیت ثبات یافته جبهه مریوان را در فردای عملیات محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)، در معرض خطر قرار دهد و هم از این روی، برای انتخاب نیروهای جایگزین عناصر اعزامی در مریوان، حساسیت فراوانی به خرج می‌داد.

عامل دوم را شاید بتوان مخطوریت اخلاقی حاج احمد در قبال نیروهای باقی مانده در مریوان دانست؛ چرا که آنان به محض شنیدن خبر عزیمت قریب الوقوع حاج احمد و دیگر همزمانشان به جنوب، سر از پای نشناخته به حاج احمد فشار می‌آوردند که آنان را نیز با خود به خوزستان ببرد.

حاج احمد که جز ادای تکلیف، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشید، با

عزمی جزم بر این معضل عاطفی فائق آمد و تصمیم گرفت به سان پدری آیندنگر و دلسوز، مصالح امنیتی جبهه مریوان را فدای احساسات رقیق قلبی خویش نسبت به نیروهایش نکند. یکی از هم‌زمان رشید حاج احمد می‌گوید:

«... دیدیم بنا شده عده‌ای از فرماندهان و نیروهای کار کشته جنگ‌های کردستان به جنوب بروند؛ از مریوان هم خود حاج احمد، به اتفاق عباس کریمی، حسین قجه‌ای، رضا چراغی، علیرضا ناهیدی، رضا دستواره و حدود سی - چهل نفر از بچه‌ها رفتی شده‌اند. منتهی روز قبل از حرکت، حاج احمد دستوری به من داد که انگار يك سطل آب سرد روی سرم ریخته باشد!

حاجی گفت: چون در این سفر برادر عباس [کریمی] با ما می‌آید، شما به جای ایشان، مسئولیت اطلاعات سپاه مریوان را به عهده می‌گیرید؛ ... ما را می‌بینی؟! هرچه به او عجز و التماس کردیم که: حاج احمد آقا، ما كوچك شماییم... خدا را خوش نمی‌آید، بیا و ما را هم با خودت ببر، اصلاً افاقه نکرد و از حرفش برنگشت. دست آخر از بس بغض کرده بودم، با آن‌که خیلی خجالت می‌کشیدم گریه‌ام گرفت؛ اما دلش به رحم نیامد. گفت: حرف همان است که گفتم برادر جان؛ باید در مریوان بمانی!

ما هم به ناچار امتثال امر کردیم، دندان روی جگر گذاشتیم و در مریوان ماندیم»!

در يك صبحدم سرد آخرین روزهای دی‌ماه سال ۱۳۶۰، حاج احمد پس از وداعی گرم و پرشور با باقی‌مانده نیروهای سپاه مریوان، به همراه رزم‌آورانی که خود برای این سفر مقدس برگزیده بود، قدم در راهی صعب و پرفراز و فرود گذاشت. به محض حرکت مینی‌بوس‌ها از مقابل ساختمان سپاه، باران راه‌آوردسازی خاک خون رنگ خوزستان از نثار پاره‌های جگر خویش نیز دریغ نوزید و ابراهیم‌وار اسماعیل‌های رشید خود را روانه مذبح عشق کرد. یکی از رزمندگان سپاه پاره که توفیق حضور در جمع این راهیان

قافله نور را داشته است، حکایت می‌کند:

«... ما ۱۲۰ نفر از نیروهای کادر سپاه مریوان، پاوه و همدان بودیم که پس از گزینش، ما را از غرب خارج کردند. ۵۰ نفر از مریوان، ۱۰ نفر از نیروهای سپاه همدان و ۶۰ نفر از پاوه. ما به اتفاق حاج همت از پاوه آمدیم و نیروهای منتخب سپاه مریوان هم به همراه حاج احمد آمدند. در کرمانشاه، نیروهای اعزامی همدان به فرماندهی برادر محمود شهبازی به جمع ما ملحق شدند و از همان جا به اتفاق هم راهی جنوب شدیم.»

قافله کوچک پرچمداران سپاه نور، با عزمی جزم برای درهم شکستن صفوف اردوی ظلمت، روانه سرزمین نخل‌های سوخته و رمل‌های تشنه می‌شود.

قافله سالار این کاروان، سپهدار رشید غرب است؛ احمد؛ مردی از جنس آذرخش و آینه. کاروانیان نیز هر يك خود به تنهایی لشکری هستند از خیل فرزندان صف‌شکن نایب برحق امام زمان (عج)؛ علمدار کبیر انقلاب آخرالزمان؛ حضرت روح الله (قدس سره الشریف).

یادهایی زلال از لحظات مقدس این هجرت سرنوشت‌ساز را در خاطرات یکی از بازماندگان آن قافله کوچک مرور می‌کنیم:

«... به اتفاق حاج احمد و سایر بچه‌ها، سوار بر چند اتوبوس از کرمانشاه حرکت کردیم. داخل اتوبوس ما، بگو و بخند فراوان بود. همه به صورت دسته جمعی سرودهایی را می‌خواندند که در آن سال‌ها متداول بودند. يك سرودی بود که لحن محزون و دلنشینی داشت و ترجیع آن، این بود؛ «ما همه سرباز توایم خمینی».

بین راه، برادرانی بودند که دعای توسل را به صورت جمله - جمله، با صدای بلند می‌خواندند و بقیه، جملات دعا را تکرار می‌کردند. بعد، بچه‌هایی که صدای خوبی داشتند، در رثای آقا امام حسین (ع) مرثیه می‌خواندند و بقیه بر سر و سینه می‌زدند. فضای حاکم بر اتوبوس، پر از حال و هوای عشق‌بازی و عرض ارادت

بچه‌ها به سرور شهیدان آقا اباعبدالله (ع) بود. همه گریه می‌کردند. حاج احمد که کنار راننده، پای رکاب اتوبوس ایستاده بود، همان‌طور که چشم‌هایش از اشک خیس بودند، پا به پای بچه‌ها سربند نوحه را تکرار می‌کرد. تا خود دزفول، همین وضع را داشتیم».

با ورود اتوبوس‌های حامل جنگاوران رشید جبهه‌های غرب به شهر مقاوم و شهیدپرور دزفول، به ناگاه در قلب زمستان، بهار به روی مردم این شهر خنده زد. شهری که از آغاز تجاوز اشغالگران تا به آن روز، لاینقطع در معرض حملات توپخانه‌ای و موشکی جلادان مهاجم قرار داشت و روزی نبود که عفریت مرگ، سوار بر بال‌های موشکی بعث عراق، تتی چند از اهالی بی‌دفاع شهر را به خاک و خون نکشد، اینک چون مادری مهربان، فرزندان رشید امام (ره) را میزبانی می‌کرد.

«...» موقعی که وارد دزفول شدیم، به خانه‌ای در خیابان دوازدهم فروردین این شهر رفتیم. این خانه با همان سبک رایج معماری سنتی بناهای دزفول ساخته شده بود. یک سرداب و زیرزمین وسیعی داشت که معمولاً دزفولی‌ها برای در امان ماندن از گرمای دیرپای خوزستان، چنین سرداب‌هایی در زیرخانه‌های خود درست می‌کنند.

البته با توجه به حملات موشکی و توپخانه دشمن به شهر، مردم دزفول در آن فصل زمستان، از این سرداب‌ها به عنوان پناهگاه استفاده می‌کردند... مجموعه بچه‌هایی که با حاج احمد و حاج همت از غرب آمدند، در این خانه مستقر شدند. کلیه تدارکات ضروری، از حیث تغذیه و سایر نیازمندی‌های بچه‌ها را ما به دستور حاج احمد و با هماهنگی حاج همت، از سپاه دزفول تهیه می‌کردیم و فرمانده سپاه این شهر برادر علی‌رضا عندلیب، از هیچ مساعدتی نسبت به تأمین حوایج بچه‌های ما دریغ نکرد».

در همان نخستین روزهای استقرار نیروهای اعزامی در شهر دزفول، حاج احمد درصدد برآمد از حداقل زمان ممکن، حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورد. هم از این رو، او بر ضرورت آشنا



شدن نیروهای اعزامی با شرایط جغرافیای نظامی مناطق عملیاتی جنوب و توجیه آنها نسبت به وضعیت جنگ در جبهه‌های خوزستان تأکید فراوان داشت. نفس تأکید حاج احمد بر این نکته، امری در خور تأمل است؛ چرا که کادرهای اعزامی سپاه غرب به جنوب، علی‌رغم تجارب درخشانی که از جنگ در جبهه‌های کوهستانی و صعب‌العبور غرب داشتند، با کم و کیف نبرد در دشت‌های خوزستان و شرایط متفاوت آن نسبت به جبهه‌های غرب کشور آشنا نبودند. آنان، نه محورهای عملیاتی نیروهای خودی در جنوب را دیده بودند، نه اصولاً تجربه‌ای عینی از شیوه‌های رزم در این جبهه‌ها داشتند. یکی از کادرهای قدیمی واحد اطلاعات - عملیات تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در این باره می‌گوید:

«... طی آن چند روزی که ما در دزفول ماندیم، حاج احمد خیلی تأکید داشت که با توجه به نزدیکی زمان عملیات بزرگ ما در جبهه‌های جنوب لازم است که بچه‌ها سریع خودشان را جمع و جور کنند و حتی المقدور، خود را با شرایط متفاوت جنگ در جنوب وفق بدهند. به‌همین دلیل، علی‌رغم فقدان هرگونه امکانات، در اولین فرصت، خود حاج احمد به همراه حاج همت به مناطق عملیاتی جبهه دزفول و شوش رفتند و تا آنجا که ممکن بود، با خصوصیات این مناطق آشنا شدند. بعد از مراجعت از این بازدید مقدماتی جبهه‌ها، حاج احمد همه ما را جمع کرد و گفت: حالا که فعلاً شما در اینجا کار خاصی ندارید، بهتر است به منطقه بروید و با مسائل و مختصات آن از نزدیک آشنا بشوید. ما تصمیم گرفته‌ایم در همین مجال فعلی، شما را در جبهه‌های مختلف پراکنده کنیم و به حول و قوه الهی، نخستین مراحل شناسایی را شروع کنیم.

بعد هم تعدادی نقشه‌های منطقه، با مقیاس ۱۵۰/۰۰۰ در بین ما توزیع شد و روانه محورهای عملیاتی شمال خوزستان شدیم. حالا دیگر بچه‌ها با نقشه توجیه می‌شدند و با اسامی مناطق و وجوه تشابه و تفارق جغرافیایی هرکدام از نزدیک آشنا می‌شدند.»

از آنجا که حاج احمد و حاج همت، عمده فعالیت‌های خود را بر روی امر خطیر سامان دهی و نظم و نسق بخشیدن به امور تپیی که در شرف تشکیل بود، متمرکز ساخته بودند، قهرأ فرصت نداشتند که به صورت شبانه‌روزی و فعال در روند شناسایی‌های اولیه حضور داشته باشند. با این همه، هر دو - سه روز یکبار، جهت کسب اطلاع از وضعیت نیروها و آخرین تحولات جبهه‌ها راهی منطقه می‌شدند. به گفته یکی از رزمندگان اعزامی به جنوب:

«... حاج احمد و حاج همت، گه‌گاه سری به ما می‌زدند. یادم هست، به محض ورود، حاج احمد از ما می‌پرسید: خوب، در چه حالی هستید؟ وضعیت اینجا از چه قرار است؟ ببینم! موقعیت منقطه را چطور ارزیابی می‌کنید؟»

طبیعی بود که آن کنجکوری‌ای را که ما به عنوان نیروهای اطلاعات - عملیاتی داشتیم، حاج احمد و حاج همت هم به صورت مضاعفی داشتند. هر دو خیلی کنجکاو با قضایا برخورد می‌کردند و اکثر مواقع، در صحبت‌هایی که با هم داشتند، وضعیت جبهه‌های جنوب را با شرایط جبهه‌های غرب مقایسه می‌کردند. یادم هست چطور با هم بحث می‌کردند.

حاج همت توی سنگر دیدگاه می‌گفت: برادر احمد! بعضی جاهای این منطقه مثل غرب صعب‌العبور است. حاج احمد در جواب او گفت: نه برادر من! اینجا بلندترین ارتفاعش است ۳۵۰ متر است؛ ولی ما در غرب، ارتفاعی کمتر از ۱۲۰۰ متر سراغ نداشتیم. و... قس علی هذا. خلاصه، یک جور غریبی، مثل دو تا شاگرد مدرسه‌ای زرنگ و کنجکاو در شب امتحان، اینها آموخته‌هایشان از مدرسه جنگ در غرب را آنجا با هم مقابله می‌کردند. حیف که آن روزها ضبط صوت یا دوربینی نبود که این لحظات زیبای بحث‌های حاج احمد و حاج همت را ضبط کند. حیف!»

تهاجم نیروهای دشمن به تنگه چزابه در هفدهم بهمن ۱۳۶۰، فرصت مغتنمی را که حاج احمد و حاج همت در پی به دست آوردن

آن جهت مطالعه نزدیک صحنه جنگ در جبهه‌های جنوبی بودند، فراهم آورد. اینک دشمن با تمام توان خود، شامل لشکر شش زرهی و دو تیپ [یک تیپ تقویت شده] و ۱۰ گردان، هر گردان به استعداد ۱۰۰۰ سرباز از جیش الشعبی به میدان آمده بود تا بلکه بتواند شکست حقارت بار خود در نبرد طریق القدس را جبران و بار دیگر شهر آزاد شده بستان را اشغال کند؛ توهمی آن همه عمیق که باعث شده صدام شخصاً به منطقه بیاید و از کنار پل سابله، فرماندهی نیروهای مهاجم عراقی را به عهده بگیرد. یکی از کاردهای اولیه تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) می‌گوید:

«... تقریباً روزهای اول ورود ما به جنوب بود که ارتش عراق، حمله‌ای در منطقه چزابه انجام داد. همان زمان، حاج احمد و حاج همت، در برنامه‌ریزی‌ای که کردند، گفتند خوب است برای آشنایی بهتر با نحوه عملیات در جنوب برویم و از نزدیک کار بچه‌های تیپ امام حسین (ع) را در چزابه ببینیم... سوار دو - سه اتوبوس شدیم و به سرعت رفتیم به سمت چزابه. البته نه برای شرکت در عملیات، بلکه صرفاً برای کسب تجربه و آشنایی عینی با چند و چون کار در مناطق جنوبی جبهه‌ها. یکی دو روزی در خط چزابه مستقر بودیم و به صورت لحظه به لحظه، اوضاع را زیر نظر داشتیم. یادم هست حاج احمد خیلی روی این نکته تکیه می‌کرد که ما باید با طریقه احداث سنگر و تشکیل خط آشنا بشویم... در مدتی که آنجا بودیم، تا حدود زیادی، هم با تکنیک جنگ در دشت آشنا شدیم و هم با نوع آرایشی که یگان‌های زرهی و مکانیزه ارتش عراق در جنوب داشتند. این تجارب عینی برای ما خیلی مغتنم بودند. می‌توان گفت که برای شکل‌گیری آرایش رزمی تیپ ۲۷، در چزابه یک کلاس تئوریک و عملی عالی برپا شده بود.»

اکنون، حماسه ۲۷، رؤیای صادقه‌ای بود که تعبیر می‌شد و چه تعبیر فرخنده‌ای! در شامگاه هفدهم بهمن، تشکیل تیپ در قرارگاه تاکتیکی کربلا رسماً اعلام شد. نام تیپ... اری، نامی مناسب بایستی

برای این مولود مبارك برمی‌گزیدند؛ اما چه نامی؟! حاج احمد خود در مصاحبه‌ای به این پرسش پاسخ گفته است:

«... اسم تپ را گذاشتیم تپ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم). اولاً این اسم اعتقاد ما را به مکتب و سنت حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) نشان می‌دهد. به این معنا که ما رزمندگان تپ، حضرت محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) را به عنوان خاتم الانبیاء و بزرگترین رسول خداوند می‌شناسیم و به ایشان اعتقاد داریم؛ چرا که ایشان شاخص وحدت بین تمام مسلمانان هستند و این نام به این خاطر برای تپ ما انتخاب شد. البته این نامگذاری يك زمینه قبلی هم داشت و آن عملیاتی بود که توسط ما در مناطق مریوان و پاوه انجام شد و نام آن محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) بود.

سردار محمد کوثری، فرمانده لشکر ۲۷ مکنایه محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) درباره حکمت این نامگذاری می‌گوید:

«... با توجه به عملیاتی که حاج احمد و حاج همت در جبهه‌های مریوان و پاوه در شب بیست و هفتم رجب - عید مبعث - به اسم عملیات محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) انجام داده بودند، با قرار دادن عدد ۲۷ در کنار نام مبارك رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم)، این یگان، تپ ۲۷ محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) نامگذاری شد».

متعاقب بازگشت از جزایه، حاج احمد و حاج همت بلافاصله برای تهیه محلی مناسب جهت استقرار نیروهای تپیی که باید سازماندهی می‌کردند، دست به کار شدند. پس از چند روز فعالیت مستمر و تماس‌هایی که با رده‌های مختلف فرماندهی سپاه داشتند، سرانجام تلاش‌های ایشان به ثمر نشست و قرار شد پادگانی در حومه شهر اندیشک تحویل بگیرند.

«... خبر رسید که قرار است بچه‌ها از دزفول بروند به پادگانی به

اسم دوکوهه و در آنجا مستقر شوند ما حتی مکان صحیح دوکوهه را هم نمی‌دانستیم. همین قدر شنیده بودیم که قبل از ورود به اندیمشک، به فاصله ۱۰ کیلومتری شهر، در دست راست جاده، يك پادگانی کنار خط آهن تهران - اهواز هست. همین و بس.»

درست در همین مقطع چارت رده‌های فرماندهی ستادی تیپ نیز بسته شد. یکی از رزم‌آوران بسیجی تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، از نحوه اعلام کادر بندی رده‌های فرماندهی این تیپ نوبنیاد، خاطرات دلنشینی دارد.

«... شب ۲۴ بهمن سال ۱۳۶۰، ما در سپاه دزفول بودیم که برادر حسین قجه‌ای به سراغمان آمد و خبر تشکیل تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) را به ما داد... یکی از بچه‌ها، مقوای بزرگی برداشت و شروع کرد با ماژیک، به نوشتن نام مسؤولان تیپ. او نوشت:

حاج احمد متوسلیمان فرمانده تیپ

حاج ابراهیم همت رییس ستاد تیپ

محمود شهبازی جانشین فرماندهی تیپ

عباس کریمی مسؤول اطلاعات - عملیات

سید رضا دستواره مسؤول پرسنلی

محمدحسین ممقانی مسؤول بهداری رزمی

علی میرکیانی مسؤول تدارکات

محمد رستم مسؤول تسلیحات

سیف‌الله منتظری مسؤول موتور

علی‌رضانجفی مخابرات

علی‌رضا ناهیدی مسؤول ادوات

غلامرضا یزدانی مسؤول توپخانه

جعفر جهروتی مسؤول تخریب

شکل‌گیری سلسله مراتب فرماندهی تیپ ۲۷

حضرت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، خاصه در رده‌های

ستادی این یگان، متأثر از لحاظ نمودن يك رشته ضرورت‌های انکارناپذیر بود؛ ضروریاتی که از خصلت مردمی و ماهیت فراگیر دفاع مقدس در آن برهه از روند شتابناک جنگ سرچشمه گرفته بود. به روایت یکی از مسئولان ستادی تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم):

«... ابتدا بنا بود که تیپ ۲۷، یگان‌های رزمی ویژه استان تهران باشد؛ اما يك سری مسائل ضروری در آن مقطع باعث شد تا در عمل، تیپ به صورت مجموعه‌ای مرکب از نیروهای چند منطقه در بیاید؛ که سبب این وضعیت را ما در ترکیب‌بندی کادر فرماندهی تیپ می‌دیدیم. يك تعداد از نیروها، بچه‌های اعزامی از تهران و شمال بودند که با حاج احمد از مریوان آمدند. تعدادی هم بچه‌های شهرهای دیگر بودند که با حاج همت از پاوه آمده بودند و سرانجام، تعدادی هم بچه‌های همدان بودند که با محمود شهبازی، فرمانده سپاه همدان از این شهر به جنوب آمدند. این سه مجموعه، در قالب واحدی به نام تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) جمع شدند و در نهایت با توافقاتی که به عمل آمد، کادر فرماندهی تیپ به این ترتیب رده‌بندی می‌شود که حاج احمد به عنوان فرمانده تیپ قرار می‌گیرد، جانشین فرماندهی تیپ می‌شود محمود شهبازی، ریاست ستاد تیپ هم به حاج همت محول می‌شود.»

همین ساختار مرکب باعث شده بود که گردش کار جمعی در مناسبات نیروهای تیپ ۲۷، نسبت به استاندادهای رایج در یگان‌های رزمی ارتش‌های حرفه‌ای جهان، وضعیت نامتعارفی پیدا کند. به خصوص در نحوه ساختاری ارتباط نیروهای تحت امر با رده‌های مافوق، این ویژگی نمود بیشتری داشت. امری که در هر شکل رزمی غیرمکتبی، در حکم چشم اسفندیار و منشأ چند دستگی، فرقه‌گرایی و در نهایت، فروپاشی يك مجموعه نظامی می‌شود، به یمن مدیریت مکتبی مقتدر و تدبیر صائب حاج احمد، بدل به عامل استحکام و انسجام ارکان فرماندهی ولایی تیپ ۲۷

حضرت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) گردید. «... آن روزها هر کس خود را وابسته به مسؤولی می دانست که با او وارد مجموعه تیپ شده بود و بالتبع، خود را در قبال همان مسؤول بیشتر طرف حساب و جوابگو می دانست. یعنی فرضاً نیروی اطلاعاتی اعزامی از همدان، اطلاعاتی را که به دست می آورد تحویل محمود شهبازی می داد. یا مثلاً برادری که از پاره آمده بود، اطلاعات خودش را به حاج همت منتقل می کرد و نیرویی هم که از مریوان آمده بود، قهراً مسائل خودش را با حاج احمد در میان می گذاشت. روی کل مجموعه اطلاعاتی که به این صورت از سه کانال دریافت می شد، در جلسه فرماندهی تیپ با حضور حاج احمد، برادر شهبازی و حاج همت بحث و تبادل نظر می شد تا سرانجام در مرحله جمع بندی به یک نتیجه مشترک می رسیدند. حاج احمد خیلی برای بحث، تبادل نظر و مشورت ارزش قائل بود. البته وقتی هم که تصمیم نهایی را اتخاذ می کرد، دیگر با قاطعیت تمام آن را به مرحله اجرا می گذاشت و فرمانش نافذ و برای همه واجب الاطاعه بود.»

با تعیین رده های ستادی فرماندهی تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، حال نوبت شکل گیری گردانها فرا رسیده بود. آخر، پرستوهای مهاجر بسیجی، دسته دسته در راه بودند.

«... اولین مجموعه نفرات گردانها، جمعی دوره ۱۶ بسیج بودند. آن روزها در سپاه، دوره های پایه ای به نام دوره آموزشی امام حسین (ع) می گذاشتند و هر دوره، شماره ای داشت. دوره ما هم، دوره شانزدهم بسیج بود. خلاصه، با بچه های دوره شانزدهم آمدیم به پادگان دوکوهه. این دوتا ساختمان معروف دوکوهه که کنار زمین صبحگاه قرار دارد، سرپا گچ و خاک بود. داد می زدند تازه از زیر دست بناها در آمده اند. همه جای دیوار هایشان، لوله های خرطومی بیرون زده بود و هنوز حتی سیم کشی برق هم نداشت... البته آمدن بچه بسیجی های اعزامی به این پادگان بی در و پیکر، خیلی برای ما

جالب بود. يك ازدحام عجیبی برپا کرده بودند. کجا؟ جلو این تکه مقوایی که رویش نوشته شده بود: ایت تیپ فلان است! جریان ورود انبوه نیروهای اعزامی به دوکوهه، تا دو سه روز ادامه داشت.»

تلاقی جمع ایمانی حاج احمد و دیگر سرداران زبده اعزامی از غرب با امواج خروشان و زلال دریادلان بسیجی، آن پادگان بی در و پیکر خفته در حاشیه خط آهن اندیمشک را به میقات مقدس سربازان آخر الزمانی سیدالشهدا (ع) مبدل نمود. زمین دوکوهه را در یوم آلت، با خدای خمینی عهدی بود که سرانجام با آغوش گشودن به روی پرستوهای مهاجر آسمان بسیج، در آن آخرین روزهای بهمن سال ۱۳۶۰ به آن وفا کرد. انفاس قدسی ملائک خاکی پوش بسیجی، روحی آسمانی در کالبد پادگان دوکوهه دمید و زمین دوکوهه چنان کرامتی یافت که سجدمگاه یاران روح الله (ره) شد. پس نه عجب، اگر می دیدی که این قطعه از خاک خوزستان، سبب متصل ارض و سما گشته است.

«... با آمدن نیروها به پادگان دوکوهه، ما باید يك سری کارهای ضروری انجام می دادیم؛ مثلاً دادن لباس به نیروها، حل مسائلی مانند تغذیه و تدارکات، تشکیل گردان ها و آموزش فشرده و ضربتی آنها، تعیین سلسله مراتب و جدی گرفتن دیسیپلین نظامی و... فعالیت حاج همت روی گرفتن نیرو و لجستیک و تسلیح تیپ از طریق هماهنگی با سپاه دزفول و پادگان گلف اهواز متمرکز شده بود. در شکل گیری و تقسیم بندی گردان ها، بیشتر خود حاج احمد نقش داشت. البته این مهم را ایشان با کمک برادر شهبازی انجام می دادند. حاج احمد بود که تعیین می کرد هر گردان باید با چه استعداد نیرویی باشد، کدام کادر باید به کدام گردان برود و امثال ذلك. عمده بار این برنامه ریزی های ظریف و در عین حال از نظر فشار روانی، سنگین، بر دوش حاج احمد بود.»

به صلاح دید حاج احمد، در وهله نخست، تیپ کادر خویش را با تشکیل دو گردان آغاز می کند. رزم آوری از زمره سابقون تیپ ۲۷



می‌گوید:

«... فردای ورود سومین مجموعه بسیجیان اعزامی به دوکوهه، به دستور حاج احمد شروع کردند به تعیین گردان‌ها. یادم هست روی مقوایی نوشتند؛

حسین قجه‌ای فرمانده گردان سلمان فارسی

رضا چراغی فرمانده گردان حمزه سیدالشهدا

همین جا بگویم که رضا و حسین جزو کارآمدترین نیروهای حاج احمد در جبهه مریوان بودند... آن روز رضا چراغی برای توجیه شناسایی به ارتفاعات "علی‌گره زد" رفته بود که با انفجار گلوله خمپاره عراقی‌ها ترکش خورد و با همان وضعیت، به دوکوهه برگشت. با رسیدن به پادگان، دید اسمش را نوشته‌اند به عنوان فرمانده گردان. بامزتر، مسأله برخورد حسین قجه‌ای با تعیین او به عنوان فرمانده گردان بود. این برادر از فرط حجب و حیایی که داشت، وقتی فهمید فرمانده گردان شده، تا جایی که می‌توانست، خودش را در جمع بچه‌ها آفتابی نمی‌کرد. از بس که خجالتی بود».

دوکوهه، از همان آغازین روزهای حیات معنوی خود، به عنوان مأمن رزم‌آوران ۲۷ حضرت محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، جلوه‌های متنوع و گاه متضادی را از سیر و سلوک دوکوهه‌نشینان شاهد بوده است. دوکوهه، همانقدر با اشک و آه و ناله‌های عاشقانه "یارب! یارب!" بسیجیان در نیمه شب‌های مناجات ایشان مألوف بوده است که با شوخ طبعی‌ها، بازی‌گوشی‌ها و مزاح‌های معصومانه آنان. بدیهی بود که حاج احمد نیز در کسوت پرچمدار این دریادلان، با ظرافت‌ها و بازی‌گوشی‌های لطیف بچه‌های دوکوهه سرو کار داشته باشد:

«... راستش، روزهای اول، ما زیاد مقررات مسائلی مثل بیدار باش و رفتن به صبحگاه را جدی نمی‌گرفتیم... من که علاوه بر مسؤولیتم در واحد تدارکات تیپ، مقسم صبحانه هم بودم، هر روز بعد از نماز صبح می‌آمدم دیگ‌ها و کتری‌ها را روی آتش می‌گذاشتم

تا آب جوش بیاید، بعد هم می‌رفتم تخت می‌خوابیدم؛ بی‌خیال صبحانه!... آن روز صبح هم تازه چشمم گرم خواب شده بود که دیدم رضا دستواره آمد بالای سرم و گفت: اخوی، پاشو، حاج احمد دارد می‌آید!

آقا ما گوش نکردیم... یک دفعه شنیدیم حاجی در اتاق بغلی داد می‌زند: برپا! سریع از زیر پتو بیرون زدم، هول هولکی رفتم سروقت کتری‌ها و یک کتری خالی دستم گرفتم با یک لیوان نشستم کنار سینی لیوان‌ها، طوری که انگار می‌خواهم چایی بریزم. همین وقت حاج احمد وارد اتاق شد و پرسید: برادر...! چه کار دارید می‌کنید؟ گفتم: دارم چایی می‌ریزم؛ گفت خُب بریز! کمی مَن و مَن کردم. حاجی گفت چیه؟ چرا معطلی؟! گفتم: حاج آقا... راستش کتری... کتری چیزه... یعنی... راستش چایی نداره!

حاج احمد با تعجب نگاهی به ما و آن کتری خالی کرد، بعد سریع برگشت و رفت بیرون، سروقت اتاق بغلی. نگو آن‌جا هم علی‌تهرانی مسؤول یگان پدافند تیپ، عین ما داشته خواب هفت پادشاه را می‌دیده که صدای حاجی را می‌شنود. این بنده خدا هم می‌آید مثل ما صحنه‌سازی کند. سریع می‌رود یک سوزن نخ برمی‌دارد با دوتا انگشتانه خیاطی، یکی توی انگشت سبابه دست راست و یکی هم توی سبابه دست چپش می‌کند!؛ تا حاجی می‌آید سریع شروع می‌کند به دوخت و دوز شلوارش.

حاج احمد می‌رود جلو و می‌پرسد: برادر تهرانی، داری چه کار می‌کنی؟ می‌گویند: دارم می‌دوزم! حاجی می‌پرسد: چی را می‌دوزی؟ می‌گویند: شلوارم را. حاج احمد نگاه می‌کند، می‌بیند این بنده خدا هول شده دارد، این روی پاچه شلوار را به آن روی دیگرش می‌دوزد...!

حالا من و آن بنده خدا از هیبت حاجی داشتیم عین بید می‌لرزیدیم؛ که ببین حالا چه بلایی می‌خواهد سر ما بیاورد. دیدیم صورت حاج احمد سرخ شده، دارد لب‌هایش را می‌گزد. مثل تیر از اتاق بیرون

زد! صدای خنده‌اش را توی راهرو می‌شنیدیم.»

سکه رافت بی‌حد و حصر حاج احمد نسبت به بسیجیان، روی دیگر هم داشت که رزم‌آوران تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله وسلم) به خوبی با آن آشنا بودند؛ آری، قاطعیت در اجرای نظم و حفظ انضباط. قاطعیت حاج احمد در این زمینه نیز حد و حصری نداشت و استثنا بردار نبود. همین، خود از جمله عوامل اصلی تحکیم اقتدار ایمانی و رسوخ فرامین ولایی این عبد صالح خداوند بر جان و روح نیروهای تحت امرش بود.

«... صبح‌زود، توی آن سرمای استخوان سوز هوا، همه نیروها را در زمین صبحگاه دوکوهه به خط کرد و گفت: من این جور مراسم صبحگاه را قبول ندارم! باید يك فكر اساسی بکنیم تا صبحگاه تیپ ما، صبحگاه درست و حسابی بشود!

بعد هم همه نیروهای مستقر در رمین صبحگاه، از جمله حاج همت و برادر شهبازی را شروع کرد به دوآیدن. بچه‌ها يك نیم ساعتی، سه - چهار دور گرد زمین درندشت صبحگاه دوکوهه دویدند. یادش بخیر، حسین قجه‌ای، با آن جثه ظریف و کوچکش، همان طور که خیس عرق پایه پای ما می‌دوید، به به بچه‌هایی که زیر لبی غُر می‌زدند، می‌گفت: بچه‌ها، مطیع باشید. به فرمان احمد گوش کنید. آنها هم که دیدند حسین خودش با چه عشقی دارد همراه آنها می‌دود، دست از غُر کردن برداشتند. همگی خسته و کوفته رسیدیم به يك تکه آب گرفتگی و زمین گل‌آلود، کنار محوطه زمین صبحگاه حاج احمد فرمان توقف داد و برای این‌که حجت را با همه تمام کرده باشد، بلافاصله دست انداخت زیر بغل حسین قجه‌ای و او را روی زمین گل‌آلود خواباند. حسین هم مطیع توی گل ولای دراز کشید و شروع کرد به سینه‌خیز رفتن. بعد نوبت رسید به رضا دستواره. او که نمی‌خواست توی گل سینه‌خیز برود،

گفت: حاجی، بگذار من توی زمین صبحگاه سینه‌خیز بروم.

حاج احمد جلدی رضا را گرفت و به زمین زد و دستواره هم

ناچار شد توی گل‌ها سینه‌خیز برود. بعد، دیگر نوبت رسید به حاج همت. همه گفتیم خُب، این‌جا دیگر وضع فرق می‌کند! این دیگر حاج همت است و لابد حاج احمد حرمت رفیقش را نگه می‌دارد... دیدیم سریع همت را بلند کرد و به زمین خواباند، پایش را روی شکم او گذاشت و خیلی قاطع گفت: یاالله! برو! خلاصه همت را هم توی گل‌ها فرو کرد و او هم سینه‌خیز رفت. دیگر همه حساب کار دستمان آمده بود. يك مرتبه دیدیم خود حاج احمد، سریع خیز رفت توی گل و لای و شروع کرد به سینه‌خیز رفتن. همان‌جا بود که فهمیدیم حاج احمد، هم می‌خواهد نفس خودش را خوار کند، هم با عمل خودش به ما بگوید که وقتی پای نظم و انضباط در کار است، مسأله برای احدی تبعیض بردار نیست و حاج احمد و حاج همت و شهبازی و دستواره و... غیره ندارد! همه باید مراعات کنند...

از فردای آن روز، دیگر همه خوب می‌دانستیم اگر صبح سرصف نباشیم، باید تا جان در بدن داریم، دور زمین صبحگاه بدویم! روز ۳۰ بهمن سال ۱۳۶۰، تمامی بسیجیان اعزامی به دوکوهه، جهت استماع بیانات فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، به نمازخانه پادگان دوکوهه فراخوانده شدند. یکی از نیروهای جمعی واحد تیپ ۲۷ که در آن سخنرانی حضور داشت، می‌گوید:

«... حاج احمد چنان سخنرانی جالب و شیوایی انجام داد که بسیجی‌ها به شدت تحت تأثیر جذبه حرف‌های او قرار گرفتند. حاجی در آن سخنرانی پرشور، هیمنه پوشالی تحریم تسلیحاتی ایران توسط آمریکا را عجیب زیر ضربه گرفت و کوبید. او با لبخند به بچه بسیجی‌ها خطاب کرد و گفت: برادران! وقتی ما مستشاران نظامی آمریکا را از ایران اخراج کردیم، آنها فیوز موشک‌های فونیکس جنگنده‌های «اف - ۱۴» ما را دزدیدند و با خودشان بردند. ما به کوری چشم آنها، توانستیم با يك ترفندی، این موشک را دوباره عملیاتی کنیم...»

ظاهراً از قراری که حاجی می‌گفت؛ بچه‌های نیروی هوایی ارتش، سکه‌های يك قرانی را در محل فیوز این موشك‌های طوری نصب کرده بودند که عیناً کار فیوز را انجام می‌داد. علی‌آی حال، حاج احمد طی آن سخنرانی، چندبار به این قضیه اشاره کرد و در جمع‌بندی حرف‌هایش گفت: اگر فرض کنیم ما صد فروند از این موشك‌ها داشتیم، با ده تومان وجه رایج خودمان، با صد تا سکه يك ریالی توانستیم دوباره این موشك‌ها را راه بیندازیم. بلی، ما با يك قرانی، آمریکا را به ذلت می‌کشیم!... بعد هم حاج احمد فرمانده هر يك از گردان‌ها را به نیروهای آن گردان معرفی کرد.

اول، از رضا چراغی خواست برای بچه‌های گردان حمزه صحبت کند او هم سخنرانی کوتاه و جالبی کرد. بعد حاج احمد از حسین قجه‌ای خواست بلند شود و برای بچه‌های تحت فرمانش در گردان سلمان صحبت کند؛ اما حسین خیلی خجالت می‌کشید. هر چه که حاج احمد به او اصرار می‌کرد بلند شو، برایشان چیزی بگو، حسین طفره می‌رفت...

یادم هست رضا چراغی آنجا با اشاره به جثه ریز نقش رفیق قدیمی خودش، با او مزاح می‌کرد و می‌گفت: حسین جان، فرمانده گردان شدن که ترس ندارد! بنازم قدرت خدا را، هیکل يك داری؛ جگر یازده دوازده»!

فردای آن روز، با توقف قطار مسافربری تهران - اندیمشك در ایستگاه دوکوهه، گردانی متشکل از نیروهای کادر سپاه تهران - گردان ۹ سپاه -، به فرماندهی دانشجوی پیرو خط امام و فاتح قهرمان نبرد بازی دراز، سردار رشید محسن وزوایی، به جمع بسیجیان دوکوهه الحاق یافت.

به دستور حاج احمد، گردان مزبور، تحت امر تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) قرار گرفت و حاج احمد، نام مبارك صحابه رشید سیدالشهدا (ع) جناب حبیب بن مظاهر را برای سومین گردان تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) انتخاب

کرد.

همزمان با رسیدگی به امر نظارت بر سازماندهی تیپ نوبنیاد حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، حاج احمد حتی برای يك لحظه از چند و چون پیشرفت مراحل شناسایی منطقه‌ای که قرار بود محل رزم آتی این تیپ در عملیات بزرگ سپاه اسلام باشد، غافل نبود. عناصر اطلاعاتی تیپ ۲۷ که در خطوط مقدم سرگرم کار شناسایی بودند، به دستور حاج احمد به طور متناوب، فرماندهان گردان‌ها، گروهان‌ها و حتی دسته‌ها را با خود به خط مقدم برده، آنان را از نزدیک، با شرایط و موقعیت منطقه آشنا می‌کردند.

این تدبیر حاج احمد، خود از مهمترین عوامل توفیق نیروهای عمل‌کننده تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) در عملیات فتح‌المبین محسوب می‌شود. به ویژه از این لحاظ که تجمع واحدهای زرهی و مکانیزه دشمن در منطقه غرب دزفول فوق‌العاده انبوه و در عین حال تمرکز یافته بود. ۲ روز پس از خاتمه نبرد فتح‌المبین، حاج احمد طی مصاحبه‌ای مفصل، در پاسخ به این سؤال که؛ در مورد نیروهای شناسایی شده دشمن در منطقه مقابل تیپ خودتان توضیح بدهید؟، گفته است:

«... عرض کنم که نا به هر جا مراجعه می‌کردیم، چه دزفول، چه اهواز، تا از رده‌های مافوق در مورد تعداد و هویت یگان‌های ارتش عراق در منطقه محول شده به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) کسب اطلاع کنیم، همه جا به ما می‌گفتند نیروهای عراقی در این منطقه، کلاً عبارتند از لشگرهای ۱۰ مکانیزه و ۱ زرهی و نه بیشتر».

بهتر است ببینیم ترکیب یگان‌های این دو لشگر اشغالگران عراقی؛ که قرار بود تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) به مصاف آنان برود. از چه قرار بوده است. مطابق مدارک و مستندات مضبوط در آرشیوهای جنگ، ترکیب واحدهای مزبور به شرح ذیل می‌باشد:

1 - لشگر ۱ مکانیزه ارتش عراق؛ شامل تیپ ۱ مکانیزه، تیپ ۲۷ مکانیزه، گردان‌های تانک "آندلس"، "قرطبه"، "اشبیلیه"، گردان ۸ مکانیزه، تیپ ۳۸ زرهی، تیپ ۵۱ زرهی، تیپ ۴۲۲ پیاده، تیپ ۹۶ پیاده، تیپ ۹۳ پیاده، تیپ ۱۰ نیرو مخصوص و تیپ ۴۲۱.

2 - لشگر ۱۰ زرهی القادسیه عراق؛ شامل: تیپ ۴۲ زرهی، تیپ ۲۴ مکانیزه، تیپ ۱۷ زرهی، و گردان ۶ از تیپ ۵ ارتش بعث. حضور متراکم چنین حجم انبوهی از یگان‌های زبده ارتش عراق؛ خصوصاً لشگر ۱۰ زرهی که یگان نورچشمی صدام بود، موجب گردید که حاج احمد خود نیز به صورت ادواری، در مراحل مختلف عملیات شناسایی حضور فعال داشته باشد.

به گفته یکی از عناصر اطلاعاتی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم):

«... شناسایی خط اول عراق در ارتفاع ۳۵۰ شاوریه تا پشت خط دشمن در این منطقه، به طور کامل توسط ما انجام شده بود که دیدیم حاج احمد آمد و گفت: برویم، ببینیم شما منطقه را تا کجا شناسایی کرده‌اید. همراه ایشان راهی شدیم و تا نقطه‌ای رفتیم. انجا گفتم: حاج آقا! ما تا این جا را کاملاً شناسایی کرده‌ایم. سری تکان داد و چیزی نگفت و با هم به عقب برگشتیم. همان شب به سراغ من آمد و گفت: برادر...! آماده شو برویم جلو. همراه حاجی راه افتادم و بعد، از آخرین نقطه‌ای که شناسایی کرده بودیم، رد شدیم و همراه ایشان دو کیلومتر جلوتر رفتیم. حاج احمد گفت: حالا که تا این جا آمدیم، خوب است با موقعیت اینجا هم آشنا بشویم...»

حاجی خیلی سر نترسی داشت. در آن شرایط حساس منطقه، ما باید از میان نیروهای دشمن عبور می‌کردیم. این‌طور نبود که به راحتی بتوان در عمق مواضع دشمن تردد کرد؛ اما حاج احمد با همان شجاعت و شهامت خاص خودش آمد جلو و پایه پای ما بچه‌های اطلاعات، آن مناطق را شناسایی کرد.»

اکنون زمان دور خیز رزمندگان تیپ ۲۷ محمد

رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) برای ورود به عرصه مصاف حماسی فتح المبین فرا رسیده بود؛ حمله‌ای که قرار بود از چهار جبهه به مواضع دشمن آغاز شود؛ جبهه نصر، جبهه فتح، جبهه قدس و جبهه فجر. به منظور هدایت عملیات در هر يك از این جبهه‌ها، قرارگاه فرماندهی مستقلی تحت امر قرارگاه تاکتیکی کربلا در نظر گرفته شده بود. مسؤلیت فرماندهی قرارگاه نصر را سردار سلحشور سپاه اسلام برادر حسن باقری بر عهده داشت و وظیفه خطیر فرماندهی تاکتیکی جبهه نصر، شامل محورهای شاوریه، تپه چشمه و محور بلتا، به حاج احمد متوسلین و اگذار شده بود. برای توصیف منطقه عملیاتی محول شده به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) در جبهه نصر باید گفت که اگر بنا به فرض، جبهه شاوریه تا تپه چشمه و ارتفاعات ابوصلیبی خات را بتوان را به شکل يك نیم دایره هلالی در منطقه غرب دزفول در نظر گرفت، در مرکز این هلال فرضی، تپه‌های استر اتریک علی گره زد قرار داشتند. این ارتفاعات، محورهای ۳۵۰ شاوریه، تپه چشمه و بلندی‌های ابوصلیبی خات را به خوبی از حیث دید و تیر دشمن پوشش می‌دادند.

ارتش عراق، تنها بر روی ارتفاعات علی‌گره زد، حدود ۱۷۰ قبضه توپ با کالیبرهای مختلف مستقر کرده بود و شهرهای دزفول و شوش از اوایل جنگ تا به آن زمان، آماج گلوله باران ممتد همین حجم متر اکم توپ‌های دشمن بودند. برنامه‌ریزی عمده حاج احمد برای کار در این جبهه، دست زدن به يك مانور غیر متعارف [دور زدن و نفوذ در عمق مواضع دشمن در جناحین آن] بود؛ یعنی اعزام يك گردان از تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) به عمق این هلال فرضی و تصرف واحدهای توپخانه و آتشبار سنگین دشمن بر روی ارتفاعات علی‌گره زد. اگر این مانور پیچیده و حساس با موفقیت به اجرا در می‌آمد، در مرحله بعد و با آغاز یورش سرتاسری، رزمندگان اسلام بدون مواجه شدن با حجم مهلك و سنگین



آتش توپخانه‌ای عراق می‌توانستند به راحتی خود را به مواضع و استحکامات قوای دشمن در منطقه برسانند. حاج احمد درباره علت اتخاذ چنین تدبیری گفته است:

«... با توجه به تجربیاتی که قبلاً به دست آمده بود، ما هیچ موقع قادر نبودیم که به صورت حمله رو در رو با دشمن بجنگیم. هر موقع که رو در رو شدیم، تلفات زیاد و سنگینی دادیم و دشمن توانسته بود تهاجم ما را شکست بدهد. روش کار عراق هم از این قرار بود که می‌آمد و نیروهای غیر کیفی خودش را در حجمی محدود، جلو می‌گذاشت و به اصطلاح در خط مقدم روبروی ما می‌چید و بعد از آن هم که ما حمله می‌کردیم، درگیر می‌شدیم و آنجا خط دشمن را می‌گرفتیم، عراق با حجم انبوه آتش توپخانه و حملات واحدهای تانک خودش دست به کار می‌شد، پشت سر هم به ما پاتک می‌زد و مواضع ما را داغان می‌کرد.

به همین دلیل روال حملات خودمان را بر این منوال گذاشتیم که در این عملیات - فتح‌المبین - ما به اصطلاح از رو به رو با آنها درگیر نشویم. سعی ما بر این بود که یا از پهلو به آنها بزنیم، یا از پشت».

هم از این رو بود که به دستور حاج احمد، سردار محسن وزوایی - فرمانده گردان حبیب - به اتفاق تتی چند از کادرهای این گردان، شناسایی منطقه علی‌گروه زد را در دستور کار خویش قرار دادند. مسیر منتهی به ارتفاعات مزبور، در برخی نقاط، فوق‌العاده صعب‌العبور می‌شد؛ ضمن آن‌که مستلزم پیاده روی زیادی در عمق مواضع دشمن نیز بود. با این همه، محسن و هم‌زمان قهرمان او، تمامی این مشقات را به جان خریده و برای شناسایی منطقه به آنجا رفته بودند. آنان ۲۴ ساعت متمادی در پای ارتفاعات علی‌گروه زد ماندند و وضعیت منطقه و تحرکات دشمن را در آنجا به دقت زیر نظر گرفتند تا برای شب حمله کاملاً نسبت به هدف توجیه باشند.

صبح روز جمعه، ۲۱ اسفند سال ۱۳۶۰، پادگان دوکوهه حال و

هوای دیگری یافت. انبوه رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، در قالب ۹ گردان منظم و حاضر به رزم، عازم میدان صبحگاه پادگان شدند. در پیشاپیش هر گردان، سیمای مصمم و نورانی دلاور مردانی را می‌شد دید که کوهستان‌های پابرجای غرب، به ایمان راسخ آنان و خورشید گردون‌نشین خوزستان، به همت بلندشان غبطه می‌خورد. تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) در اوج آمادگی، با تمامی عده و عده الهی خود، قدم به میدان صبحگاه دوکوهه می‌گذاشت.

گردان سلمان فارسی و سردار رشید آن حسین فجه‌ای؛ گردان انصار الرسول (صلی الله علیه و اله وسلم) و علمدار دلاورش، اسماعیل قهرمانی؛ گردان حمزه سیدالشهدا و سردار روشن ضمیرش رضا چراغی؛ گردان مالک اشتر و فرمانده غیورش محمد شهبازی؛ گردان عمار یاسر و سردار دشمن‌شکن آن علی اکبر حاجی‌پور و ...

سرانجام نهمین گردان؛ گردان حبیب بن مظاهر و پرچمدار صف‌شکن آن، محسن وزوایی، از پی یکدیگر، زمین صبحگاه دوکوهه را به قدوم مبارک خویش مزین کردند.

پس از تلاوت آیاتی چند از کلام الله مجید، سردار محسن رضایی - فرماندهی کل سپاه - طی بیاناتی رزم‌آوران را به تقویت پیوند معنوی با خداوند و صبر و شکیبایی تا فرا رسیدن زمان مناسب جهت آغاز عملیات دعوت کرد. سخنان فرمانده کل سپاه با تکبیر توفنده رزمندگان استقبال شد. سپس فرمانده قهرمان تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) حاج احمد متوسلیمان پشت میکروفون قرار گرفت و مژده داد که تا ساعاتی دیگر، زمان حرکت نیروها از دوکوهه به سوی مناطق عملیاتی فرا می‌رسد. آسمان دوکوهه از طنین بانگ تکبیر و تهلیل ملانک خاکی پوش خدای خمینی (ره) به لرزه درآمد و در سیمای منور حاج احمد، حاج همت، سردار محمود شهبازی و دیگر دریادلان تیپ ۲۷، گلخنده شادی، قرین گلاب گریه شوق گشته بود.

ساعتی بعد، چندین هلی‌کوپتر ترابری شینوک ارتش جمهوری اسلامی، بر زمین صبحگاه فرود آمد و همزمان با آن؛ چندین دستگاه نفربر، مینی‌بوس و کامیون کمپرسی برای انتقال رزمندگان تیپ ۲۷ و دیگر یگان‌هایی که در دوکوهه حضور یافته بودند، عظیم‌ترین عملیات جابه‌جایی نیرو تا آن تاریخ را آغاز کردند. یکی از رزمندگان تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم) از آن روز به یاد ماندنی می‌گوید:

«... نیروهای تیپ را توسط چندین فروند هلی‌کوپتر از دوکوهه کردند و به منطقه عملیاتی آوردند. همان جا چادر زدیم و مستقر شدیم. به دستور حاج احمد، تمام تدارکات و تشکیلات، حتی ستادهای تیپ، مثل کارگزینی و پرسنلی، از دوکوهه به جلو منتقل شدند. به این ترتیب، ارتباط عناصر تیپ، بیشتر و فعال‌تر شد. طی چندین جلسه، مسؤولان گردان‌ها، گروهان‌ها و دسته‌ها ضمن معارفه و انتقال تجارب به همدیگر توانستند با هم ارتباط خوبی برقرار کنند. از طرف دیگر، این انتقال نیروها باعث شد تا آنها با مناطقی که باید در زمان عملیات در آنجا کار می‌کردند، از نزدیک به‌خوبی آشنا شوند.»

در همین ایام است که پس از هماهنگی با فرماندهی نصر سردار حسن باقری، به دستور حاج احمد، مقر قرارگاه تاکتیکی جبهه نصر و مرکز ستاد فرماندهی تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم) در ارتفاع ۳۵۰ شاوریه استقرار می‌یابد و جلسات فشرده توجیهی برای رده‌های مختلف فرماندهی، یکی پس از دیگری برپا می‌شود.

«... مقر تاکتیکی جبهه نصر، فاصله چندانی با خط مقدم نداشت. سنگر آن، روی ارتفاع ۳۵۰، بالای چادرهای گردان انصار مستقر شده بود. روی قله بزرگ ۳۵۰، یک سنگر هفت - هشت متری احداث کرده بودند که کل تجهیزات مخابراتی و تشکیلات فرماندهی تیپ ۲۷ و خود حاج احمد، حاج همت و محمود شهبازی با رابط‌ها و مسؤولان ستادی تیپ در آنجا حضور داشتند.»

مقر تاکتیکی تحت امر حاج احمد با قرارگاه فرماندهی جبهه نصر، تحت امر سردار باقری در ارتباط مخابراتی ۲۴ ساعته بود. «... حاج احمد کلیه مسائل را به قرارگاه فرماندهی جبهه نصر منتقل می‌کرد. يك قرارگاه مرکزی هم در دزفول بود که فرماندهان ارشد سپاه و ارتش در آنجا حضور داشتند و آخرین اخبار و گزارش‌های مربوط به تحولات اوضاع در منطقه را از ۴ قرارگاه نصر، فتح، قدس و فجر دریافت می‌کردند.»

به فاصله ۴۰ ساعت قبل از آغاز عملیات، ساعت ۸ صبح روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۰، حاج احمد تمامی فرماندهان گردان‌های تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم) را جهت شرکت در جلسه‌ای اضطراری، به مقر قرارگاه تاکتیکی نصر فراخواند؛ چرا که بنا بود رزمندگان این تیپ، نقشی حساس در نبرد گسترده فتح‌المبین ایفا کنند. در این میان، نوک پیکان حمله تیپ را گردان حبیب بن‌مظاهر تشکیل می‌داد. براساس توجیه مانور از سوی حاج احمد، گردان حبیب می‌بایست پس از ۸ کیلومتر پیشروی به موازات سنگرهای کمین و دیگر استحکامات دشمن در ارتفاعات شاوریه، دست به کار اجرای مأموریت اصلی خویش می‌شد. مأموریت اصلی این گردان عبارت بود از پیشروی در عمق ۱۲ کیلومتری مواضع اشغالی دشمن، ضربه وارد آوردن از پهلوئی خصم و تصرف مقر توپخانه ارتش عراق. حاج احمد بر ضرورت اجرای اصل غافلگیری تأکید زیادی داشت. او در این جلسه گفته بود:

«... اگر گردان حبیب قبل از رسیدن به تپه‌های کنار جاده عین‌خوش - اندیشمک یعنی توی این دشت باز ۸ کیلومتری درگیر بشود، احتمال اینکه حتی ۳۰ درصد نیروهای آن هم بتوانند به جاده برسند، ضعیف است. حتی بعد از رسیدن آنها به جاده هم درگیری؛ ۵۰ درصد از گردان تلفات می‌گیرد. به‌خاطر همین مسائل، اصل غافلگیری باید صد در صد اجرا شود.»

این جلسه، پس از ۴ ساعت بحث و فحص مستمر، به نماز

جماعت ظهر متصل شد. ساعت ۲ بعدازظهر، از طریق فرماندهی کل جبهه نصر به حاج احمد ابلاغ شد که نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) باید برای حمله در همین شب آماده شوند. حاج احمد نیز ضمن فراخوانی فرماندهان گردان‌ها، دستور آماده باش صددرصد برای عملیات را به آنان صادر کرد. تا آخرین دقایق شب، همه بی‌تاب و مشتاق، منتظر صدور فرمان حمله بودند؛ اما... سرانجام دستور لغو عملیات ابلاغ شد!

علت اتخاذ این تصمیم، تك سنگین عراق به استعداد ۳ تیپ تقویت شده زرهی به جبهه شوش بود که درگیری بسیار سهمگینی را در محور جبهه فجر به وجود آورد. این حمله که دشمن در اصل آن را با هدف به تأخیر انداختن عملیات تهاجمی قریب‌الوقوع رزمندگان ایران اسلامی آغاز کرده بود، در همان نخستین ساعات درگیری، به یمن پایمردی عاشورایی رزمندگان جبهه فجر، برای نیروهای مهاجم عراق، بدل به شکستی هولناک شد. به راستی علت صدور مکرر فرمان حمله و از پس آن لغو عملیات در آن آخرین روزهای اسفند سال ۱۳۶۰ ریشه در چه حوادثی داشت؟ بهتر است حکمت باطنی نهفته در پس ظاهر این وقایع دلهره آفرین را در روایت حاج احمد از این ماجرا باز جوییم. او می‌گوید:

«... تاریخ آغاز عملیات کاملاً مشخص بود. یعنی همه روی این اصل متفق بودند که آغاز عملیات باید قبل از عید ۱۳۶۱ باشد. روز ۲۵ اسفند اولین فرصت مناسب برای اجرای حمله بود. بعد شروع حمله ۴۸ ساعت به تعویق افتاد. یعنی شد روز ۲۷ اسفند. مجدداً حمله را به تعویق انداختند و علت این تأخیر عدم آمادگی تعدادی از قرارگاه‌های فرماندهی جبهه‌ها در رابطه با ادغام واحدهای سپاه و ارتش بود. در تاریخ ۲۹ اسفند هم باز خبر رسید که احتمال عملیات خیلی زیاد است... به تعویق افتادن مکرر آغاز حمله از طرف ما باعث شده بود که عراق، قدرت عمل پیدا کند و برای اینکه نیروهای ما را در منطقه تجزیه کند، نیروهای خودش را جمع کرد و از يك

نقطه وارد کار شد. آن نقطه، جبهه شوش بود.

وقتی که برادر محسن - رضایی - برای درخواست استخاره پیش امام رفته بود، امام به ایشان فرموده بودند، شما مگر شك دارید؟ ایشان گفته بود: نه! به هیچ وجه شك نداریم. امام هم به برادر محسن گفته بودند: پس بروید به کارهایتان برسید. شك هم به دلتان راه ندهید، موفق هستید ان شاءالله، ما هم دعا می‌کنیم.

این کل جریان ما وقع بود که بعد هم برادر محسن به منطقه برگشت و همان روز کار ما شروع شد.»

تهاجم نابخردانه عراق به جبهه شوش در نهایت موجب گردید که نیروهای حاضر به رزم سپاه اسلام، سرعت بیشتری در فعالیت بی‌وقفه خود برای آغاز حمله بزرگ فتح به خرج دهند.

مقارن ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه اول فروردین ماه ۱۳۶۱، بار دیگر به فرماندهی قرارگاه تاکتیکی نصر ابلاغ شد که آغاز حمله بزرگ، امشب صددرصد حتمی است و آماده باشید... ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر همان روز، حاج احمد، فرمانده گردان حبیب بن مظاهر، محسن وزوایی را به مقر تاکتیکی نصر احضار کرد تا برای آخرین بار، او را نسبت به جزئیات مأموریت فوق‌العاده خطیر گردان حبیب توجیه کند. از آنچه در این دیدار معنوی میان حاج احمد و شهید وزوایی گذشت، هیچ نمی‌دانیم.

مقارن ساعت ۳ بعدازظهر، نیروهای گردان حبیب، سوار بر نفربرها، به محل تجمع منتقل شدند. در آنجا شهید وزوایی، طی سخنانی کوتاه، سرخطهای اصلی مأموریت محوله به گردان حبیب را برای نیروهای این گردان شرح داد و پس از توجیه کامل آنان، همگی سوار بر نفربرها، روانه خط اول جبهه شدند.

ساعت ۷ بعدازظهر، گردان حبیب به دامنه محور «بِلتا» رسید و رزمندگان پس از ادای نماز مغرب و عشاء، مشتاق و ملتهب، به انتظار صدور دستور پیشروی نشستند.

ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه شب، صدای پرصلابت حاج احمد از بی‌سیم

گردان شنیده شد که به رزم‌آوران حبیب، دستور آغاز پیشروی را ابلاغ کرد. شهید وزوایی، خود پیشتر به همراه عناصر اطلاعات تیپ، مسیر ستون کشی شبانه را چندبار طی کرده بود، اما تردد يك اکیپ كوچك شناسایی کجا و حرکت يك ستون ۱۲۰۰ نفری کجا؟! حتی اگر سر و صدای ناشی از برخورد اسلحه و تجهیزات نیروها را هم در نظر نگیریم، تنها صدای سر قدم‌های بلند یک‌هزار و دویست جفت پای پوتین‌پوش رزم‌آوران بر بستر شنی رودخانه فصلی رُفائیه، خود غوغایی به پا می‌کرد که در آن خاموشی ظلمانی دشت شب‌زده، از مسافت چند کیلومتری به خوبی شنیده می‌شد.

در همین اثنا، ستون نیروها به سنگرهای کمین دشمن نزدیک شد. حوالی ساعت ۱۱ شب، گردان حبیب از خط اول دشمن با موفقیت عبور کرد. با صلاح دید حاج احمد، نقطه کمکی برای جهت‌یابی و ادامه پیشروی گردان حبیب در عمق ۸ کیلومتری دشت، تپه‌ای تعیین شده بود که آن را تپه تانک نامگذاری کرده بودند. پس از يك ساعت پیشروی در دل دشت، براساس محاسبات قبلی، ستون نیروهای حبیب قاعدتاً بایستی به تپه تانک می‌رسید، اما...

«...» هنوز دشت را به نیمه نرسانده بودیم که بلدچی گردان آمد و گفت: راه را گم کرده‌ایم! وسط آن دشت بزرگ که هیچ طرف آن معلوم نبود، سرگردان شدیم. ولوله عجیبی در بچه‌های گردان افتاد...»

گردان حبیب، ساعتی پیش از آغاز عملیات سراسری، در عمق مواضع دشمن گم شده بود! حتی اعزام تیم‌های شناسایی به اطراف نیز، گرهی از این کار فرو بسته باز نکرد. لحظات به سختی سپری می‌شدند. به‌ناچار شهید وزوایی جهت کسب تکلیف از حاج احمد، با قرارگاه تاکتیکی نصر تماس گرفت.

«...» بعدها حاج احمد می‌گفت: ما پشت بی‌سیم منتظر بودیم که گردان حبیب به منطقه برسد و نتیجه را به ما اعلام کند. يك وقت شنیدیم محسن می‌گوید؛ حاجی! ما هدف را گم کرده‌ایم، تپه تانک را

پیدا نمی‌کنیم. حالا هم نمی‌دانیم کجا هستیم تا موقعیت خودمان را به شما اعلام کنیم».

به فاصله طرفه‌العینی، خبر گم شدن گردان حبیب، به بالاترین رده‌های فرماندهی عملیات رسید. به روایت یکی از فرماندهان ارشد سپاه:

«... این، خیلی خطرناک بود که گردانی به استعداد ۱۲۰۰ نفر نیرو، در شرایطی که از خط اول دشمن هم گذشته و در وسط نیروهای دشمن قرار گرفته، حالا به هدف نرسد. قرارگاه فرماندهی جبهه نصر و به تبع آن، قرارگاه فرماندهی مشترک سپاه و ارتش، با نگرانی به‌صورت مستمر این مسأله را پی‌گیری می‌کردند. در آن دل شب، بی‌سیم‌های قرارگاه تاکتیکی نصر حتی يك لحظه هم خاموش نبودند. همه از حاج احمد می‌پرسیدند: بالاخره نتیجه چه شد؟ ... در آن شرایط مضطرب کننده، حاج احمد فقط يك جواب کوتاه برای این پرسش‌ها داشت. او می‌گفت: ان شاءالله به هدف می‌رسند. به زودی ما خبرش را به شما می‌دهیم».

با گم شدن گردان حبیب، سرنوشت کل عملیات به خطر افتاده بود. در اوج نگرانی رزم‌آوران، محسن وزوایی به گوشه‌ای رفت، تکبیرة الاحرام گفت و به نماز ایستاد. دو رکعت نیایش، دو رکعت حضور.

پس از سلام نماز، دست نیاز به درگاه بندگان کارساز دراز کرد و با نهایت تضرع، مناجاتی آشناک به محضر خیرالناصرین عرضه داشت.

یکی از خبرنگاران مجله امید انقلاب که خود در جمه رزمندگان گردان حبیب حضور داشت، در گزارش این واقعه نوشته است:

«... برادر محسن دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! الان تمام مردم ایران چشم انتظارند. مادران و پدران شهدا در التها بند. قلب امام، نگران این حمله است. در این حمله، نه آبروی ما بندگان حقیرت، که آبروی اسلام در میان است. خدایا! اگر می‌دانی که



نیت‌های ما خالص و فقط برای توست، یاری‌مان کن، راه را نشانمان بده. خدایا! تو برای موسی (ع) دریا را شکافتی و راهش دادی. تو برای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) غاری را قرار دادی و به امر تو عنکبوت بر درگاه آن تار تنید. خدایا! ما کوچکتر از آنیم که درخواست کنیم برای ما کاری انجام بدهی. خداوندا! تو را به حق امام زمان (عج)، تو را به حق نایبش خمینی، تو را به حق حسین (ع) که ما به خونخواهی او قیام کرده‌ایم، قسمت می‌دهم ما بندگان حقیر و ضعیف را از این درماندگی نجات ببخش!»

این حالت دعا و تضرع در قرارگاه تاکتیکی جبهه نصر نیز به‌وجود آمده بود. حاج احمد خود بعدها از آن لحظات معنوی، برای یکی از رزمندگان تیپ ۲۷ سخن گفته بود:

«... بعد حاجی گفت: برادرها دل‌شکسته شدند. رفتند گوشه‌ای دنبال دعا و تضرع به درگاه خدای متعال، تا شاید فرجی حاصل بشود. من هم به خدا عرض کردم؛ خدایا! آیا تو رضا می‌دهی که فردا بر بستر رُفائیه رودی سرخ از خون بچه‌ها جاری بشود؟ تو که این را نمی‌خواهی. پس خودت این گره را از کار ما باز کن!»

شهید وزوایی، پس از سجده شکر بر خاک دشت شب‌زده، قد راست کرد و به سوی نیروهای گردان بازگشت. شهید بزرگوار عمران پُستی در خاطرات خود از آن شب گفته است:

«... بعد از مدتی برادر وزوایی آمد و گفت: برادرها...! ستون را عقب، جلو کنید. يك مسیری را مشخص کرد و گفت: از این طرف حرکت کنید. ما راه افتادیم و به همان مسیر ادامه دادیم. دشت وسیعی جلوی روی ما قرار داشت. نمی‌دانستیم به کدام طرف می‌رویم؛ اما گویی يك هاتف غیبی به ما می‌گفت؛ به راهی که می‌روید مطمئن باشید.»

پس از يك ساعت پیشروی ستون نیروها، به ناگاه از دل سیاهی شب، شبح بزرگی نمایان شد... «تپه تانک» بود!

«... در قرارگاه تاکتیکی، صدای پرطنین شهید وزوایی را از

پشت بی‌سیم شنیدیم که خطاب به حاج احمد می‌گوید: حاج آقا! ... راه را پیدا کردیم... رسیدیم به تپه تانک! همه از خوشحالی بال در آورده بودیم. بی‌اختیار همدیگر را بغل می‌کردیم و از شوق اشک می‌ریختیم، اما حاج احمد خیلی آرام بود. چه آن وقت که خبر گم شدن گردان را دریافت کرد، و چه حالا که به یاری خدا بچه‌ها راه را پیدا کرده بودند، سر سوزنی مستأصل نشده بود. فقط يك نفس عمیقی کشید و با يك تبسم ملیحی زیر لب گفت: خدایا، شکر!»

به جرأت می‌توان گفت که در طول دفاع مقدس، یکی از بارزترین جلوه‌های امداد الهی به رزمندگان اسلام در آن شب تجلی یافت. حقیقتی که موجب شد تا شهید حاج همت در تحلیل خود در مورد مجموعه عملیات دفاع مقدس بگوید:

«... اصلاً اسم فتح‌المبین را نباید عملیات نظامی گذاشت. این حمله با آن شق روحانی و آن عظمت معنوی‌اش در آینده به هیچ وجه نباید به عنوان يك عملیات نظامی محسوب شود!»

تجلی عینی این شق روحانی و عظمت معنوی نبرد فتح‌المبین، تنها در این واقعه شگفت‌خلاصه نمی‌شود. این ماجرا حکمت باطنی دیگری هم داشت. به گفته یکی از عناصر اطلاعات تیپ ۲۷:

«... این گم کردن راه، چندان هم بی‌حکمت نبود. از آنجایی که این عملیات را خداوند هدایت می‌کرد، دیدیم که با گم شدن بچه‌های گردان حبیب، عملاً مسافت مسیر پیش‌بینی شده به ۱۳ آنچه که باید طی می‌شد تقلیل پیدا کرد. نیروهای شهید وزوایی از يك جاهایی می‌روند که اصلاً برای همه ناآشنا بود و خیلی زودتر از زمان پیش‌بینی شده، به پای تپه‌های علی گره زد رسیدند!»

سرانجام ساعت ۴ بامداد روز دوشنبه، دوم فروردین ۱۳۶۱، دستور یورش به مواضع دشمن توسط حاج احمد به شهید وزوایی ابلاغ شد. رزمندگان گردان حبیب، در پی يك درگیری برق‌آسا، مقر توپخانه ارتش عراق در ارتفاعات علی گره زد را به همراه تمامی آتشبارهای آن، یکجا به تصرف خویش در آوردند.

غنائم این فتح آسمانی عبارت بودند از ۹۰ قبضه توپ، شامل ۸ قبضه توپ دور بُرد ۱۸۳ میلیمتری که دشمن با آنها ناجوانمردانه ۱۸ ماه آزار دهنده، مردم شهرهای بی‌دفاع دزفول و شوش را زیر آتش می‌گرفت؛ همچنین، دهها قبضه توپ ۱۲۲ و ۱۳۰ میلیمتری، همراه با تعداد کثیری زاغه‌های مملو از مهمات این توپخانه مجهز. با سر زدن خورشید روز دوم فروردین، بلافاصله حاج احمد به همراه فرمانده قرارگاه جبهه نصر، شهید حسن باقری، جهت بررسی و مشاهده وضعیت معجزه‌آسای نبرد، روانه مواضع تازه تسخیر شده نیروهای تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شدند. یکی از رزمندگان گردان سلمان از نخستین صبح پیروزی در حماسه فتح‌المبین روایت می‌کند:

«... صبح روز دوم عید، بعد از آزادسازی ارتفاعات علی‌گره زد من به عنوان بی‌سیم‌چی شهید حسین فُجه‌ای فرمانده گردان سلمان، در منطقه حضور داشتم. در مجاورت ما گردان‌های حمزه و حبیب مستقر شده بودند. خبر رسید که حاج احمد، همراه شهید باقری، دوتایی سوار یک استیشن سفید لندروور، آمده‌اند برای بازدید از مناطق آزاد شده. منتهی اول رفته‌اند به موضع گردان حمزه. این خبر که به گردان ما رسید، بچه‌ها غوغا به پا کردند. دم به دقیقه به شهید فُجه‌ای فشار می‌آوردند که چرا حاج احمد نیامده به ما سر بزند؟ یعنی نفس آمدن حاجی پیش اینها، این قدر برای بچه‌ها مهم بود. بچه‌ها فقط می‌خواستند یک نظر حاج احمد را ببینند. افتخار می‌کردند از این‌که توانسته‌اند وظیفه‌ای را که او به آنها محول کرده بود، با موفقیت انجام بدهند...

به‌ناچار همراه شهید فُجه‌ای رفتیم بغل جاده عین خوش - دزفول و کنار یک پل حاج احمد را پیدا کردیم که داشت با شهید حسن باقری صحبت می‌کرد. شهید فُجه‌ای، حاجی را کنار کشید و گفت: حاجی تو را به خدا بیا و سری به بچه‌های گردان ما بزن. حاج احمد گفت: خاطر جمع باشید، می‌آیم؛ حسین گفت: نه! همین حالا بیا. این بچه‌ها

مرا ذله کرده‌اند! بالاخره حاجی رضایت داد و با ما آمد. وقتی به موضع گردان رسیدیم، هنوز از ماشین پیاده نشده بود که بچه‌ها ریختند دور ماشین. حاج احمد که خودش را به دستگیره در ماشین چسبانده بود، دیگر نتوانست در مقابل آن همه فشار بچه‌ها مقاومت کند. او را به زور از ماشین جدا کردند. بغلش کردند. بوسه بارانش کردند. بعد هم همگی حاجی را روی دست بلند کردند و پی در پی برای سلامتی‌اش صلوات فرستادند.

شهید فجه‌ای با آن شوخ طبعی که داشت، به من گفت: این بچه‌های تهرانی‌ها چقدر بی‌کارند! ... آخر حسین خودش بچه زرین‌شهر اصفهان بود. خلاصه گفت: بابا! این بچه محل‌های شما همین دو دقیقه‌ای، این بنده خدا را کشیدند اینجا و حالا دارند خفه‌اش می‌کنند! حاج احمد در اوج محبوبیت نیز، همان جنگاور متواضع و بسیجی سیرت همیشگی باقی ماند. سردار دلاور تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) این فتح غرور آفرین را نه ناشی از تدبیر راهگشای خویش، بلکه به حق، حاصل عنایت و لطف قادر متعال به بندگان خالص بسیجی‌اش می‌دانست و هم از این‌رو، با کفِ نفس و سلاح تواضع، به جنک و ساوس شیطانی ناشی از غرور چنین پیروزی بزرگی شتافت.

«... تازه به قرارگاه تاکتیکی رسیده بودم و خیلی مشتاق بودم که حاج احمد را ببینم. داشتم به طرف قرارگاه می‌رفتم که صحنه عجیبی را مشاهده کردم. در آن خلوت بعد از ظهر که همه توی سنگر بودند، دیدم حاج احمد کنار تانکر آب نشسته و با یک دقت عجیبی، سرگرم شستن ظرفهای غذای بچه‌های قرارگاه است... خیلی تعجب کردم. آدم قدری مثل حاج احمد، فرمانده تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و مسؤول قرارگاه تاکتیکی نصر دارد کاسه، بشقاب می‌شوید!... حاجی غرق کار خودش بود. بلافاصله دست به کار شدم. دوربین قراضه‌ام را آماده کردم و تا به خودش بجنبید، سریع او را در حال ظرف شستن غافلگیر کردم و عکسش را گرفتم.»

به لطف امدادهای ربوبی، ایثار رزمندگان و همچنین فرماندهی درخشان حاج احمد، مرحله اول عملیات فتح‌المبین، با پیروزی قاطع تیپ ۲۷ حضرت محمدرسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در جبهه نصر به پایان رسید.

حاصل کار برای حاج احمد و هم‌زمان سلحشور او در جبهه نصر، در خاتمه مرحله اول عملیات از این قرار بود: ارتفاعات استراتژیک "علی‌گره زد!"، "شاوریه"، مقر توپخانه سنگین عراق در این منطقه، سه راهی و ارتفاعات "نادری" آزاد شدند و بدین ترتیب، صد درصد اهداف تعیین شده در این مرحله، به تصرف رزمندگان تیپ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در آمد.

حاج احمد و دیگر سرداران تیپ ۲۷، با خاتمه دومین مرحله عملیات، که این بار نیز با پیروزی سپاه اسلام به پایان رسید، به سرعت آماده اجرای مرحله سوم عملیات فتح‌المبین شدند.

به جرأت باید گفت که مرحله سوم، از حساس‌ترین مراحل عملیات فتح‌المبین به شمار می‌رفت؛ چرا که با تصرف ارتفاعات "ابوصلیبی‌خات"، به علت خالی شدن عقبه دشمن در محور جبهه فجر، امکان الحاق سه جبهه نصر، فتح و فجر به دست می‌آمد.

یکی از فرماندهان عالی‌رتبه سپاه اسلام، از علل عواملی که موجب گردید تا دشوارترین مأموریت مرحله سوم به حاج احمد محول شود می‌گوید:

«... نکته مهمتر این است که ارتفاعات "ابوصلیبی‌خات"، سایت‌های ۴ و ۵ و "رادار"، جزو اهداف، یا بهتر است بگوییم جزو منطقه مأموریت قرارگاه نصر و به تبع آن حاج احمد نبود. در واقع بایستی "جبهه فجر" از محور "شوش" به ارتفاعات و این سایت‌ها می‌رسید؛ اما با توجه به این که قرارگاه فجر در "تک جبهه‌ای" که در مرحله دوم عملیات انجام داد موفق نشده بود، نیروهای این جبهه، امکان پیشروی از محور شوش را پیدا نکردند. به همین خاطر، از طرف شهید باقری فرمانده جبهه نصر، این مأموریت به حاج احمد

محول شد و او با آن روحیه تهاجمی قدرتمندی که داشت این مسؤولیت سنگین را پذیرفت.»

مطابق مانور درخشانی که توسط حاج احمد طراحى شد، مقرر گردید تا سه گردان نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) طی يك حرکت عمقی از شمال غربی منطقه، به پشت تپه‌های "ابوصلیبی خات"، محل استقرار سایت‌های ۴ و ۵ و رادار نفوذ کنند. قرار بود به محض اعلام تصرف این مواضع، مرحله سوم عملیات از سه جبهه نصر، فتح و فجر آغاز شود. حرکتی کاملاً مشابه آنچه در مرحله اول فتح‌المبین، حاج احمد با اعزام گردان حبیب به عمق مواضع دشمن انجام داده بود.

در شامگاه جمعه ششم فروردین سال ۱۳۶۱، طی يك نشست توجیهی فشرده در قرارگاه تاکتیکی نصر، حاج احمد برای آخرین بار شهید رضوان فرمانده گردان میثم تمار، شهید چراغی فرمانده گردان حمزه و شهید قجه‌ای فرمانده گردان سلمان را نسبت به نحوه اجرای این مانور عمقی توجیه می‌کند. ساعت ۳۰ دقیقه بامداد شنبه هفتم فروردین، نیروهای این سه گردان، حرکت خود را جهت نفوذ به پشت ارتفاعات "ابوصلیبی خات" آغاز می‌کنند. مسیر پیشروی گردانها بسیار طولانی است و حرکت شبانه در آن، فوق‌العاده خطرناک.

حوالی ساعت ۲/۳۰ دقیقه، در محورهای دیگر، نگرانی موج می‌زند. بی‌سیم‌های قرارگاه تاکتیکی نصر، با ترافیک پیام! مواجه شده‌اند. تماس پشت تماس و مضمون همه، يك سؤال مشابه؛ چرا درگیری جبهه نصر این همه به تأخیر افتاده است؟ پاسخ حاج احمد، این بار نیز همچون مرحله اول عملیات، مختصر و سرشار از روح یقین و توکل است؛ به خدا توکل کنید... ان شاء الله خیلی زود خبرهای خوشی می‌رسد! به گفته یکی از فرماندهان سپاه:

«... مسیر بسیار طولانی بود و زمان کمی در اختیار حاج احمد قرار داشت، ولی ایشان با يك برنامه‌ریزی سریع قبول کرده بود که

به هر قیمت که شده، ارتفاعات و سایت‌ها را دور بزند. یعنی ارتفاعاتی که صدام فکر می‌کرد يك دژ مستحکم است و نیروهای ما به هیچ‌وجه قادر به تصرف آن نیستند. طوری که شخص صدام گفته بود: اگر کسی ارتفاعات، سایت‌ها و رادار را تصرف بکند، من کلید بصره را به او می‌دهم!»!

پس از دو ساعت پیشروی بلاوقفه، رزاوران تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به پشت سیم‌های خاردار سایت ۵ می‌رسند. ساعت ۳/۲۰ دقیقه سحرگاه شنبه هفتم فروردین درگیری نیروهای "گردان سلمان" به فرماندهی شهید "حسین قجه‌ای" با قوای عراقی مستقر در سایت ۵ آغاز می‌شود. به فاصله کمتر از يك ساعت سایت ۵ به تصرف دریادلان "گردان سلمان" درمی‌آید. بلافاصله شهید قجه‌ای، خبر خوش تسخیر سایت ۵ را به فرمانده رشید خود حاج احمد اعلام می‌کند.

همزمان، مرحله سوم حمله سراسری، از هر سه جبهه، با رمز یازهر (س) آغاز می‌شود. ساعت ۶ صبح، رادار نیز به تصرف "گردان میثم" درمی‌آید و متعاقب آن نیروهای گردان حمزه به فرماندهی شهید رضا چراغی راهی سایت ۴ می‌شوند. پس از يك ساعت نبرد سهمگین، سایت ۴ نیز تسخیر شده و در پی آن جاده تدارکاتی دشمن در منطقه، آزاد می‌شود. سپاه اسلام گشته بود.

«... انبوه لشکرها و تیپ‌های زرهی و مکانیزه عراقی که به امید رفتن به عقب از مقابل نیروهای ما فرار می‌کردند، حساب حضور بچه‌های تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را در پشت سرشان نکرده بودند. ارزشمندترین وجه کار حاج احمد در مرحله سوم فتح‌المبین این بود که رفته بود و هدفش رادار عمق گرفته بود. همین باعث شد که عناصر باقی مانده تیپ زرهی ۱۰ القادسیه، یگان نورچشمی صدام، با وجود این‌که تا ساعت ۴ بعدازظهر آن‌روز در جبهه شوش مقاومت شدیدی از خود نشان داده بودند، بعد از این‌که فهمیدند راه فرارشان از مهلکه، از پشت سر

توسط تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) بسته شده، چاره‌ای ندیدند جز این که دست‌ها را بالا بگیرند و خودشان را تسلیم کنند. این يك نمونه زیبا از ابتکار، خلاقیت و سرعت عملی بود که در فتح‌المبین ما از حاج احمد دیدیم».

قوای شکست خورده عراقی در منطقه‌ای به وسعت بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر مربع، حیران و سردرگم، مأیوس از یافتن راه فرار، به سان رَمه‌هایی بی‌صاحب در هر سو پراکنده شده بودند. رزمندگان تیپ‌های تحت امر جبهه‌های نصر و فجر در دل بیابان‌های تفتیده و تپه‌ها، قوای شکست خورده قادسیه! را تعقیب می‌کردند و هر از چند دقیقه، می‌شد فوج، فوج نظامیان عراقی را دید که به همراه تانک‌ها، زرمپوش‌های و نفربرهایشان به اسارت صف‌شکنان سپاه اسلام درمی‌آیند.

طلسم عفریت متجاوز شکسته شد. هیولای جنایت پیشه‌ای که ۱۸ ماه متمادی دروازه‌های شهرهای شوش و دزفول لانه کرده و هرروز و شب با موشک‌های ۹ متری، توپ‌های و خمپاره‌هایش جان و مال مردم بی‌دفاع این شهر را فرو می‌بلعید، به سان دیو جادویی افسانه پریان، مضمحل گشت، دود شد و به هوا رفت.

شگفت آن که جلال قادسیه، هنوز هم شکست خود را باور نداشت و بی‌شرمانه لاف پیروزی می‌زد! درست در شرایطی که نیروهای عراقی جمعی چند یگان منهدم شده، داشتند از برابر لهیب آتش قهر رزم‌آوران گردان حبیب بن مظاهر به سوی تپه‌های دو سالک و چنانه می‌گریختند، رادیو صوت‌الجماهیر بغداد، با جوش و خروش و پخش مارش نظامی، اطلاعیه سرفرماندهی کل نیروهای مسلح عراق را جار می‌زد که؛ قوای دلاور قادسیه صدام، همچنان پیروزمندان به سوی شوش و دزفول در حال پیشروی هستند! هر چند، اصل خبر چندان هم بی‌راه نبود.

در واقع امر نیز، هزاران نفر از نیروهای صدام به سوی شوش و دزفول در حال پیشروی بودند. منتهی تفاوت کوچکی بین مضمون



بیانیه سرفرماندهی کل عراق با اصل واقعه وجود داشت و آن این‌که، نیروهای سپاه اسلام، لشکریان قادسیه‌الصادم را کت بسته، به سوی شوش و دزفول می‌بردند!

در جریان فتح ارتفاعات ابوصلیبی‌خات، علاوه بر سایت‌های ۴ و ۵ و رادار، مقر پرتابه‌های موشکی عراق نیز به تصرف نیروهای تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله وسلم) درآمد. گردان سلمان این مقر موشکی را فتح کرد؛ آن هم در شرایطی که بر روی یکی از پرتابه‌ها، يك فروند موشك آماده شلیك قرار داشت

«...» از قرار معلوم، اتاق فرمان پرتاب، سه، چهار کیلومتر دورتر از موشك بود و این موشك با سیم به اتاق فرمان مرتبط بود. شهید حسین قج‌های رفت دنبال شهید علیرضا ناهیدی تا بیاید و تکلیف این موشك را مشخص کند.

شهید ناهیدی در مریوان با خمپاره ۱۲۰ م.م کار کرده بود و بعد از گرفتن توپخانه عراق در مرحله اول فتح‌المبین، تازه داشت با این توپها کار می‌کرد، ولی تا آن وقت با موشك سرو کار نداشت. خلاصه او همراه برادر مقدم آمد و اینها حدود يك ساعت و نیم با این موشك، پیشرفته کلنچار رفتند. از آن‌جا که بیم آن می‌رفت مبدا يك وقت از اتاق فرمان موشك را شلیك کنند، شهید ناهیدی اول سیم رابط موشك به اتاق فرمان را قطع کرد. بعد ضمن يك تخمین تقریبی بر روی نقشه، یکی از مراکز تجمع نیروهای عراقی را انتخاب کردند و سر موشك را به آن سمت برگرداندند. شهید ناهیدی رفت يك سیم موشك "مالیوتکا" را آورد و به این موشك بست و در موقعیتی که شاید مسؤول عراقی این پایگاه موشکی داشته در اتاق فرمان چُرت بعد از ناهار را می‌زده، این بچه‌ها موشك را شلیك می‌کنند! این ماجرا باعث شد تا چند وقت، حاج احمد در هر جلسه‌ای که صحبت داشت، ضمن اشاره به این قضیه می‌گفت: این بسیجی‌ها را دست کم نباید گرفت! ما يك ناهیدی داریم که تا دیروز دنبال سوراخ مداد تراش خودش می‌گشت، اما حالا با توپ‌های کار می‌کند که ما اصلاً

رنگ آنها را ندیده بودیم و موشک عراقی‌ها را به طرف خودشان شلیک می‌کند! حاج احمد به این قوه ابتکار و نوآوری بچه‌ها خیلی مباحثات می‌کرد».

نبرد فتح‌المبین، علاوه بر تمامی برکات مغتیمی که به همراه داشت، عرصه‌ای بود برای تجلی روح خلاق و توانمند جوانان حزب‌اللهی در میدان‌های دفاع مقدس.

اینک وقت آن رسیده بود تا شاگردان کم سن و سال حاج احمد در جنگ‌های کوهستانی و محدود مریوان، خود یک شبه ره صد ساله را پیموده و به سان افسرانی کار کشته و فرماندهانی جنگ آزموده، قدم به عرصه مرد آزما‌ی اداره سطوح مختلف مدیریت نظامی دفاع مقدس بگذارند. به راستی رمز توفیق حاج احمد در شکوفایی و پرورش عناصر حزب‌الله در جبهه‌ها چه بود؟ چرا جمع کثیری از نیروهای تحت امر حاج احمد، در اندک مجالی خود به زبدمترین مدیران رده‌های مختلف فرماندهی جبهه و جنگ مبدل شدند؟!

بهرتر است پاسخ پرسشهایی از این دست را، در بیانات خود حاج احمد جست و جو کنیم. در گرما گرم اجرای دو عملیات مطلع فجر و محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله وسلم)، به دستور سردار کبیر حاج محمد پروجردی، سپاه منطقه ۷ کشوری، جلسه‌ای با حضور کلیه رده‌های فرماندهی مناطق و نواحی سپاه‌غرب در کرمانشاه برگزار کرد. در همین اجلاس بود که حاج احمد ضمن برشمردن کاستی‌ها و نقاط ضعف موجود در عملیات، راه حل رفع این نقایص را به صورتی مستدل و منطقی، در قالب یک فرمول پیشنهادی بیان کرد. حاج احمد در تشریح مهمترین سرفصل‌های این فرمول گفته بود:

«... در رابطه با نیروی بسیجی که به جبهه می‌آید و زندگی جبهه‌ای را شروع می‌کند، نباید سهل‌انگارانه برخورد کرد. ما باید جوهره این بچه رزمنده را فعال کنیم. چطور؟ ... مفهوم فعال کردن جوهره یک رزمنده، در حقیقت به این معنا است که او باید قواعد

زندگی در جبهه را یاد بگیرد. باید بداند در مناطق جغرافیایی متفاوت چطور سنگر بکند، در مقابل آتش دشمن و آرایش‌های متفاوت نیروهای زرهی و مکانیزه دشمن در خط، چگونه باید پدافند کند، نحوه استفاده درست از عوارض زمین را باید به او یاد داد. باید یاد بگیرد چطوری بدون سلاح از خودش دفاع کند. باید زندگی در شرایط دشوار جنگی را طوری به او آموزش بدهیم که اگر در منطقه‌ای گم شد، یا به هر دلیل، ارتباط او با سایر نیروها قطع شد، از گرسنگی نمیرد، بتواند چنان از محیط و طبیعت جغرافیایی منطقه استفاده کند، که انگار آنجا سوراخ سنبه‌های خانه خود اوست. مگر کسی را سراغ دارید که از زندگی در خانه‌اش عاجز باشد؟ يك بچه رزمنده باید در سخت‌ترین مناطق عملیاتی، عین حضور در خانه خودش احساس سیادت و راحت بودن داشته باشد و همه این‌ها که گفتم، ممکن نیست، مگر به قیمت برنامه‌ریزی دقیق و نظارت دلسوزانه، برای فعال کردن جوهره او.»

تشریح نظریه بدیع فعال کردن جوهره رزمنده توسط حاج احمد، فرماندهان حاضر در جلسه را به شدت تحت تأثیر قرار داد. یکی از سرداران سپاه اسلام که خود در آن جلسه حضور داشته است، می‌گوید:

«.. خوب می‌دانستم آنچه را احمد بیان می‌کند، عصاره تجربیات دست اول خود اوست... من خودم یادداشت‌هایی را که از صحبت‌های احمد در آن جلسه برداشته بودم، هنوز هم دارم. بخش دوم تزی که احمد مطرح کرد هم فوق‌العاده واجد اهمیت است. او می‌گفت: در مرحله بعدی، ما باید این بچه بسیجی را با کلیه سلاح‌های موجود در خط آشنا کنیم. با ۱۰۶، با انواع خمپاره‌اندازها، با آر. پی. جی و تیربارهای مختلف. ما باید برای او دوره تکمیلی آشنایی با جنگ‌افزارهای نیمه سنگین و سنگین را بگذاریم. نه در حد شناخت تئوریک، بلکه در حد استفاده روزمره از آنها. طوری که اگر لازم شد، بتواند در خط، از تفنگ ۱۰۶ استفاده کند، آر. پی. جی

۱۱ بزند، مالیوتکا شلیک کند...

سومین محور تر احمد هم در خور توجه است. او می‌گفت: در مرحله بعد، باید این نیرو را فرستاد به عملیات برون مرزی و گشتی - رزمی. برود دشمن راتوی سنگرش پیدا کند، او را ببیند و شناسایی کند، بعد برود سر وقت محورهای دشمن. اگر شما در طی گشتی - شناسایی و در عملیات‌های محدود، این بچه را با دشمن روبرو کنید، دیگر ترسش می‌ریزد. از روبرو شدن با دشمن هراسی ندارد. جدا شدن از خط خودی، برای او وحشت‌آور نمی‌شود. از این‌که برود توی قلب منطقه دشمن، پشت سرش دشمن باشد و برود توی عمق خاک دشمن، دیگر ترسی ندارد. می‌فهمد که کسی آن‌جا به راحتی قادر نیست به او صدمه‌ای بزند. دفعه اول فقط می‌رود و برمی‌گردد. دفعات دوم و سوم که می‌رود، به او می‌گوییم رفتی آن‌جا، یک آر. پی. جی. هم بزن بعد بیا. دفعه چهارم، یک کمین هم بزن و ... این دیگر برای بچه بسیجی ملکه می‌شود. طوری که مثل خورد و خواب، جزو بدیهی‌ترین امور روزمره زندگی او در جبهه خواهد شد... احمد در آن‌چه که گفت، مصداق عینی عالم عامل بود. همین‌طور چشم‌بندی نبود که بچه‌های کم سن و سالی مثل شهید علی ناهیدی، معاون او شهید پکوک و یا شهید نورانی که می‌آمدند زیر دست احمد، بعد از مدتی می‌دیدید شده‌اند یک فرمانده قدر، یک آدم همه فن حریف»!

نقل است که پس از خاتمه سخنان حاج احمد در جلسه مزبور، سردار شهید محمد بروجردی که بادقت به صحبت‌های او گوش داده بود، گفته بود

«... ما باید این تجارب برادر احمد را تبدیل به نظام‌نامه سپاه بکنیم»!

از جمله شاگردان نخبه مکتب رزمی ابداعی حاج احمد، بویژه باید به دو سردار جوان و با نشاط تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، سرداران شهید ناهیدی و محسن نورانی اشاره کنیم.

این دو رزم‌آور دلیر سپاه اسلام، علی‌رغم سن و سال کمی که داشتند، از نبوغی در حد اعجاز برخوردار بودند. در برهه‌ای که به واسطه کینه کور بنی‌صدر لیب‌ال‌ها نسبت به نیروهای انقلاب؛ خصوصاً سپاه کردستان، دست نیروهای سپاه از تسلیحات سنگین و نیمه سنگین تهی بود، وقتی این دو رزمنده دلاور مطلع شدند که نیروهای ارتش يك قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م زائد بر مصرف دارند، بلافاصله به حاج احمد متوسل شدند و از او خواستند ولو به صورت امانی هم که شده، این قبضه ۱۲۰ را بگیرد و در اختیار آنها بگذارد.

علیرضا و محسن، با همین يك قبضه خمپاره‌انداز امانتی، در جنگ‌های مریوان و احد ضد زره سپاه غرب را بنیانگذاری کردند. در آن روزها، یکی از شوخی‌های لطیف و رایج حاج احمد با این بچه‌ها، این سؤال بود:

« ببینیم، بالاخره شما کی می‌خواهید توپخانه سپاه را راه بیندازید؟ »!

پس از حمله فتح‌المبین که نیروهای گردان حبیب به فرماندهی سردار شهید محسن وزوایی، تمامی یگان‌های توپخانه ارتش عراق را در علی‌گرمزد سالم به غنیمت گرفتند، شهید ناهیدی و شهید نورانی به دستور حاج احمد، با همین توپهای غنیمتی، یگان ذوالفقار را تأسیس کردند. یکی از هم‌زمان شهید ناهیدی در این رابطه خاطره شیرینی دارد:

«... بعد از فتح‌المبین، به اتفاق حاج احمد رفتیم به يك موقعیت، برای آزمایش توپ‌هایی که شهید وزوایی در علی‌گرمزد از عراق غنیمت گرفته بود. همراه حاج احمد، یکی از برادران ارتشی هم آمده بود. به گمانم درجه ایشان سرگرد بود. آنها ضمن تماشای طرز کار این توپ‌ها، با هم صحبت می‌کردند.

از آن جا که یگان توپخانه تیپ حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، تحت فرمان شهید ناهیدی قرار داشت، آن روز خود او را هم

در آنجا دیدیم. ناهیدی از این توپ‌ها، به روش خمپاره انداز ۱۲۰ میلیمتری که در مریوان داشت، استفاده می‌کرد! لوله توپ‌ها را آنقدر بالا می‌آورد که بعد از شلیک، کلوله آن‌ها عین گلوله خمپاره، یا توی سر هدف می‌خورد، یا در حول حوش آن. همانجا دیدیم که آن افسر ارتشی برگشت به حاج احمد گفت: خدایا! عظمتت را شکر! ما اگر خودمان این توپ را می‌خریدیم، یک سال روی آنها کار آموزشی و تئوریک می‌کردیم، یک سال هم آموزش عملی، باز نمی‌توانستیم از آنها، با دقتی که این بچه‌های کم سن و سال بسیجی استفاده می‌کنند، بهره‌برداری کنیم!»

با خاتمه یافتن نبرد پیروزمند فتح‌المبین، حاج احمد به همراه فرماندهان تحت امر خود جهت تجدید دیدار با مردم خوب مریوان و همزمانش در سپاه این شهر، عازم غرب کشور شد. یکی از همسفران او می‌گوید:

«... وقتی همگی همراه حاج احمد سوار اتوبوس شدیم، حاجی ردیف دوم یا سوم، روی صندلی نشست. برای آن‌که طی راه کسی صحبت‌های متفرقه یا خدای ناخواسته، شوخی جلفی از او سر نزنند، مطابق معمول، شروع کرد بین جمع به خواندن یک سرود. خودش با صدای بلند خواند:

انقلاب، انقلاب، انقلاب اسلامی

جسم من، جان من، خون من تو را حامی ... و الخ.

سرود را با یک حالت حماسی و محکم می‌خواند، بعد که سرود تمام شد، گفت: حالا یکی از شماها یک سرود بخواند. حکمت کارش هم این بود که هم از بچه‌ها غیبت یا صحبت لغوی صادر نشود، هم با خواندن سرودهای انقلابی، روحیه بگیرند و سرگرم بشوند.»

خبر حرکت قافله حاج احمد و یاران فاتح اورا، تو گویی قاصدک‌های بهاری به مردم خوب مریوان رساندند. شهر چهره‌ای دیگر به خود گرفت. مردم در آتش انتظار بازگشت قهرمان خاکی‌پوش شهرشان، برافروخته، لحظه شماری می‌کردند. یکی از

بسیجیان سپاه مریوان، از آن روز با شکوه حکایت می‌کند:  
 «...» خبر ورود حاجی که به مردم مریوان رسید، شهر پر از غلغله شد. همه از شوق بال درآورده بودند. دیگر سررشته کارها از دست بچه‌های سپاه هم خارج شده بود. مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد، جمع شدند جلوی ساختمان سپاه مریوان. همین‌طور سینی، سینی اسپند بود که دود می‌دادند. بعضی‌ها از شوق، گریه می‌کردند... بالاخره انتظارها به سر می‌رسیدند. به محض این‌که ماشین حامل حاجی در دیدرس خلایق قرار گرفت، همین‌طور گوسفند و بره بود که پشت سر هم برایش قربانی می‌کردند. بعد هم تا پاسی از شب رفته، دسته، دسته ملت می‌آمدند برای تبریک و خسته‌نباشی گفتن به احمد... دیدیم نه خیر! انگار حالا حالاها باید قید ربوسی و چاق سلامتی با حاجی را بزنیم».

حاج احمد و فرماندهان قهرمان تیپ ۲۷، پس از اقامتی کوتاه در مریوان، در پی چندین ماه نبرد دشوار، روانه مرخصی شدند و به تهران رفتند. هرچند، رفتن به مرخصی، بهانه‌ای بیش نبود.

اکنون، پس از پیروزی خارق‌العاده حماسه فتح‌المبین، بر اساس تدابیر متخذه توسط فرماندهی عالی جنگ و تصویب حضرت امام(ره)، زمینه چینی برای اجرای عملیاتی وسیع‌تر و در عین حال دشوارتر از فتح‌المبین در دستور کار فرماندهان برومند یگان‌های رزمی سپاه و ارتش قرار گرفته بود. عملیاتی به نام الی‌البیت المقدس؛ به سوی بیت المقدس! نبردی با اهداف آزادسازی قطعی خرمشهر، مقتل هم‌زمان مظلوم شهید بزرگوار، سیدمحمدعلی جهان‌آرا. یکی از هم‌زمان حاج احمد می‌گوید:

«...» مرخصی رفتن حاج احمد، برای من یکی، خیلی عجیب بود. اصلاً حاجی با مرخصی و استراحت و تهران رفتن، میانه‌ای نداشت. لابد این بیت معروف را شنیده‌اید که می‌گوید:

مازنده به آنیم که آرام نگیریم  
 موجیم که آسودگی ما عدم ماست

من هر وقت این شعر را می‌خوانم، بلافاصله سیمای با صلابت و خستگی‌ناپذیر حاج احمد در ذهنم تداعی می‌شود... خلاصه يك وقت خبر رسید که ای دل غافل!، مرخصی چه صیغه‌ای است؟!، این‌ها دارند در تهران خودشان را برای يك عملیات بزرگ دیگر در جنوب آماده می‌کنند»!

از آخرین هماهنگی‌های ضروری در تهران، حاج احمد به همراه کادرهای اصلی تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله وسلم)، بار دیگر روانه خوزستان شد.

«... حاج احمد بچه‌های کادر تیپ را جمع و جور کرد و همگی به اهواز آمدند. در اهواز، یکی، دو تا مدرسه را به عنوان محل استقرار موقت عناصر کادر تیپ ۲۷ در اختیار گرفتند و بعد از چند روز، از آن جا راهی منطقه دارخوین شدند...، تا محل مناسبی برای استقرار عقبه تیپ در نظر بگیرند. نهایت با صلاح دید حاج احمد، عقبه اصلی تیپ ۲۷، منطقه دارخوین اعلام شد. بعد هم بچه‌ها در آن کانکس‌های معروف دارخوین مستقر شدند... به دستور حاج احمد، بلافاصله پس از تقسیم وظایف، عملیات شناسایی منطقه را شروع کردیم».

در این برهه، حاج احمد علاوه بر آن‌که تمامی هم و غم خود را مصروف آماده‌سازی تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله وسلم) و رفع کاستی‌ها و معضلات مبتلا به ناشی از جابه‌جایی این مجموعه رزمی از دو کوه به دارخوین کرده بود، بر تمامی مراحل مأموریت‌های شناسایی عناصر اطلاعاتی تیپ شخصاً نظارت داشت و خود نیز راه کارهای مناسب عملیات را شناسایی می‌کرد. گفته‌های یکی از عناصر واحد اطلاعات - عملیات تیپ ۲۷ حضرت‌رسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله وسلم)، مبین میزان و عمق حضور حاج احمد در مراحل شناسایی مرحله اول عملیات الی‌بیت‌المقدس است:

«... حول و حوش دارخوین، يك سری تأسیسات و دکل‌هایی به



ارتفاع ۷۰ متر از سطح زمین قرار داشت. از آن جا منطقه، تا چشم کار می‌کرد یک دشت بدون عارضه و مثل کف دست، صاف و هموار بود، شب‌ها از روی این دکل‌ها آدم می‌توانست خیلی راحت چراغ‌های شهرهای آبادان، خرمشهر و بصره را ببیند.. از بالای آن دکل‌ها، جاده آسفالت اهواز - خرمشهر را که در عمق مواضع اشغالی ارتش عراق، به فاصله ۲۵ کیلومتر از ساحل کارون قرار داشت، به خوبی زیر دید داشتیم. بیشتر شبها ما همراه حاج احمد از این دکل‌ها بالا می‌رفتیم و شناسایی‌هایی را که در روز انجام می‌دادیم، با آنچه شبها از روی این دکل‌ها می‌دیدیم، تطبیق می‌کردیم».

پس از خاتمه مراحل کلی شناسایی، اکنون نوبت گزینش معبر مناسب، جهت ورود نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم) به صحنه عملیات فرا رسیده بود. این بار تیز، تدبیر حاج احمد، فصل الخطاب این انتخاب دشوار را مشخص نمود.

«... معبری که برای شب عملیات شناسایی شد، یک معبر حدود ده، پانزده کیلومتری، در جایی بود که دشمن موضع، سنگر یا استحکاماتی به آن صورت در آن جا نداشت. صرفاً بعضی مواقع، گشتی‌های عراقی، در آن جا تردد داشتند. این معبر را حاج احمد خودش روی دکل رفته بود و برای شب حمله شناسایی کرده بود».

مسئولیت خطیر دیگری که همزمان با نظارت بر مراحل شناسایی بردوش حاج احمد سنگینی می‌کرد، آماده‌سازی جسمی و روحی رزم‌آوران تیپ ۲۷ محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) برای ورود به عرصه مصاف عظیم آتی بود. به روایت یکی از سرداران سپاه اسلام:

«... به خاطر این که نیروها بتوانند خودشان را با آن آب و هوای گرم و نفس‌گیر جنوب وفق بدهند و آمادگی لازم جسمانی و روانی برای ستون‌کشی‌های طولانی عملیاتی که در پیش داشتیم پیدا کنند، حاج احمد یک سری تدابیر را اتخاذ کرد و به مرحله اجرا گذاشت. از

جمله اینکه بعد از انتقال نیروهای تیپ ۲۷ لشکر ۲۷ محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) از دوکوهه به اهواز، برای آنکه بچه‌ها خودشان را بسازند و آماده کنند، ابلاغ شد که آنها باید از اهواز تا عقبه اصلی تیپ در دارخوین را پای پیاده طی کنند. بچه‌ها با اشتیاق و صف ناپذیری این فرمان حاج احمد را قبول کردند. در آن گرمای نفس‌بر اوایل اردیبهشت ماه خوزستان، بچه‌های گردان‌های تیپ ۲۷، فاصله ۸۳ کیلومتری اهواز تا دارخوین را پای پیاده طی کردند. امری که صرفاً ناشی از احساس تکلیف، روحیه بالای ایمانی و ولایت‌پذیری بود که نسبت به حاج احمد داشتند».

شرط اول پایداری در کوران مصائب، انس و عادت انسان به سختی‌هاست و رفاه‌جویی و عافیت‌طلبی، سمی مهلك است که راسخ‌ترین اراده‌ها را فلج، و قاطع‌ترین یقین‌ها را، سست و خلل‌پذیر می‌سازد. هم از این رو است که گفته‌اند:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست  
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

آن که طاووس پربهایی چون آزادی خرمشهر را می‌طلبد، چگونه می‌تواند از پذیرفتن جور سفر به رنجستان سرباز زند؟! مگر نه این است که گل وجود آدمی در کوره رنج می‌پزد و به حکم سنت لایتغیر الهی، همواره بیشترین از آن کسی است که دشوارترین را برمی‌گزیند؟ پس نه عجب اگر می‌بینی سردار ستوده سپاه توسل، در این آزمون صعب عاشقی، سالکان را به جرعه‌نوشی ضیافت رنج صلا می‌دهد. در این طریق پر خوف و خطر مردآزمای، ابتدا باید قید مرکب را زد و بعد... نوبت ترك لذات چرب و شیرین رزق حلال دنیا فرا می‌رسد.

«... یکی از مسائلی که قبل از شروع عملیات باعث سرو صدای بعضی از بچه‌ها شد، این بود که نان نرم و تازه و از تنور درآمده به نیروها نمی‌دادند. حاج احمد دستور داده بود نان خشک توی گونی بریزد و بالسویه میان بچه‌ها تقسیم کنند... يك روز که حاجی آمده بود

تا به بچه‌های گردان مالک سری بزند، تعدادی از نیروها به حاج احمد شکایت کردند که؛ چرا این‌جا به ما نان تازه نمی‌دهند؟ و... حاجی گفت: من گفتم نان تازه ندهند! بچه‌ها اگر الان سختی نکشند، معلوم نیست بتوانند توی عملیات مقاومت کنند. اگر ما در عقبه برای نیرو رفاه بی‌حساب و کتاب داشته باشیم، طبعاً او در عملیات هم توقع همان رسیدگی و ناز و نعمت را دارد و در شرایط سخت و مشکل عملیات نمی‌تواند استقامت به خرج دهد».

به موازات فعالیت‌های مستمر حاج احمد، جهت کسب آمادگی هر چه بیشتر تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، خبر رسید که سردار شهید محسن وزوایی، در رأس یک تیپ نوبنیاد، متشکل از کادرهای زبده سپاه تهران، رزم‌آورانی همچون شهیدان حاج عباس ورامینی، حاج علی موحد دانش و علی اصغر رنجبران به دوکوهه رسیده‌اند».

پس از خاتمه عملیات فتح‌المبین، همزمان با مراجعت شهید وزوایی به تهران، از سوی فرماندهان عالی رتبه سپاه اسلام طرح تشکیل تیپ رزمی جدیدی در دستور کار قرار گرفته بود. از شهید وزوایی دعوت به عمل آمده تا مسؤولیت فرماندهی این تیپ را بپذیرد. ابتدا وی از پذیرش این درخواست تواضعانه امتناع ورزید، لکن پس از پیشنهاد مؤکد ریاست شورای عالی دفاع - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - شهید وزوایی این مسؤولیت را قبول کرد.

در پی تهیه و تصویب چارت سازمانی تیپ و تعیین کادرهای آن، که عمدتاً از رزم‌آوران دلاور جبهه‌های غرب بودند، شهید محسن وزوایی رسماً فرماندهی این یگان را که به نام تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) موسوم گشت، بر عهده گرفت.

به محض ورود نیروهای تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) به خوزستان در پی یک نشست فوق‌العاده، با حضور حاج احمد، شهید همت، شهید وزوایی و... در پادگان دوکوهه، مقرر گردید تا رزم‌آوران تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) با تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)

ادغام شوند.

این بار در کادر فرماندهی تیپ گسترش یافته حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، مختصر تغییراتی به عمل آمد. فرماندهی کل مجموعه، همچنان بر عهده حاج احمد بود. شهید حاج همت معاونت کل تیپ را بر عهده داشت و سرداران شهید محسن وزوایی و محمود شعبانی به مسؤلیت فرماندهی ۲ محور عملیاتی تیپ ۲۷ محمدرسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) منصوب شدند. ترکیب فرماندهی گردان‌ها نیز از این قرار بود:

گردان سلمان فارسی شهید حسین قجه‌ای  
 گردان انصار رسول (ص) شهید اسماعیل قهرمانی  
 گردان حمزه سیدالشهدا (ع) شهید رضا چراغی  
 گردان حبیب ابن مظاهر شهید علی موحد دانش  
 گردان عمار یاسر شهید اکبر حاجی‌پور  
 گردان میثم تمار شهید عباس شعف  
 گردان مالک اشتر شهید احمد بابایی  
 گردان ابوذر غفاری شهید علی اصغر رنجبران  
 و... الخ.

هم در این ایام بود که محور عملیاتی محول شد به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، توسط سردار شهید حسن باقری به حاج احمد ابلاغ شد. محور عملیاتی تیپ ۲۷، منطقه‌ای در حد فاصل ایستگاه گرم‌دشت در منطقه دارخوین بود؛ محوری به عرض ۷ و عمق ۲۵ کیلومتر از ساحل شرقی رودخانه کارون، یعنی روستای مسعودیه در فاصله ۵ کیلومتری تأسیسات انرژی اتمی دارخوین، تا موازات جاده اشغالی اهواز - خرمشهر در کرانه غربی رود کارون محاسبه شده بود.

اینک رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم)، در اوج آمادگی رزمی، برای ورود به صحنه نبرد لحظه

شماری می‌کردند. شب جمعه، دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱، مرحله اول عملیات بیت‌المقدس با نام رمز یا علی بن ابی طالب (ع) آغاز شد. یکی از رزمندگان تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله وسلم)، از حوادث آن شب پر ماجرا می‌گوید:

«... شب موعود همه تیپ‌های همجوار عمل می‌کنند. حدود ساعت ۹/۳۰ دقیقه شب جمعه، عملیات در محورهای دیگر شروع می‌شود و تا ساعت ۱۰، همه عقب نشینی می‌کنند!»

معلوم می‌شود عملیات صدرصد لو رفته و طرح حمله فاش شده. یگان‌هایی که در منطقه حد فاصل کارون تا کرخه عمل کرده بودند، نتوانستند از مواضع دشمن عبور کنند. حتی در بعضی نقاط، نتوانسته بودند خودشان را به مواضع دشمن برسانند... به هر حال، حاج احمد دستور داد بچه‌های مهندسی، سه پل شناور، از جمله آن پل معروف آزادی را که قبل آماده شده بودند، روی کارون مستقر کنند و گردان‌ها هم به سرعت اقدام به عبور از این پل‌ها و انتقال تجهیزات و ادوات به کرانه غربی رود کارون کردند.»

در قدم اول، حاج احمد فرمان عبور گردان خطشکن سلمان فارسی را به سردار شهید حسین قجه‌ای ابلاغ کرد. فلش حمله این گردان به سمت دژ مستحکم عراق در امتداد جاده آسفالت اهواز - خرمشهر جهت دهی شده بود. واحدهای مهندسی ارتش عراق، در امتداد این جاده، خاکریز بلندی به ارتفاع ۵ متر احداث کرده بودند و به فاصله تقریبی هر ۵۰ متر، یک سنگر جمعی قرار داشت که دیواره هر یک از این سنگرها متشکل از کیسه‌های بزرگ مملو از شن بود و طول، عرض و ارتفاع هر یک از آنها به دوی متر می‌رسید. بر روی سقف این سنگرها، قطعات بزرگ تیر آهن، برای در امان ماندن سربازان عراقی از آتش توپخانه و خمپاره نصب کرده بودند و دشمن روی این خاکریز عظیم حساب خاصی باز کرده بود.

آری، گردان سلمان برای در هم شکستن چنین دژی رو به راه نهاده بود. در همین هنگام، جو نگرانی و اضطراب عجیبی در پشت

خط به وجود آمده بود. علت اصلی این نگرانی نیز، مربوط به ناکامی تیپ‌های همجوار تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) در یورش به مواضع دشمن بود. به روایت یکی از مسؤولان وقت تیپ ۲۷:

«... از قرارگاه به حاج احمد دستور دادند با توجه به این‌که یگان‌های دیگر نتوانسته‌اند موفق شوند، شما هم نیروهایتان را به عقب برگردانید. حاج احمد با قاطعیت گفته بود: ما روی این عملیات يك ماه کار فشرده و دقیق کرده‌ایم و به هیچ وجه حاضر نیستیم زحماتی را که متحمل شده‌ایم، نادیده بگیریم. ما به توکل به خدا اقدام می‌کنیم، شما هم به وظیفه خودتان که پشتیبانی ماست، عمل کنید. ما تا آخرین نفر و آخرین نفس، پای این حمله ایستاده‌ایم! این جواب مؤمنانه و قاطع حاج احمد، در کنار شناختی که از مدیریت جنگی قدرتمند او داشتند، باعث شد تا به حاج احمد اجازه ادامه کار بدهند و بدین ترتیب، مسأله لغو عملیات در آن شب منتهی شد.»

ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه شب، نیروهای گردان سلمان به جاده اهواز - خرمشهر رسیده‌اند، اما در همان دقایق نخستین، با آتش پر حجم دشمن مواجه شدند.

«... رسیدن گردان سلمان به جاده اهواز - خرمشهر، برای دشمن در حکم فاجعه بود؛ چرا که در صورت تصرف جاده توسط تیپ ۲۷، ارتباط نیروهای دشمن در مناطق شمالی و جنوبی غرب کارون به کلی قطع می‌شد و برای ارتش عراق، تنها يك راه مواصلاتی باقی می‌ماند. آن هم يك جاده خاکی نامناسب از ایستگاه حسینیّه بود که به منطقه شمال شلمچه منتهی می‌شد... به این ترتیب، يك بار بعد از فتح المبین، تیپ ۲۷ يك نفوذ عمقی را به اجرا گذاشت. افتخار ابداع این شیوه در جنگ از آن حاج احمد است. حاجی طوری عملیات را جلو برد که در همان مرحله اول، تیپ ۲۷ - به قول معروف - به قلب عراقی‌ها زده بود.»

ژنرال‌های ارتش عراق که از حساسیت فوق‌العاده جاده اهواز -

خرمشهر و نقش تعیین کننده آن در این نبرد مرگ و زندگی میان دو طرف درگیر کاملاً آگاه بودند، ضریب حفاظت جاده را به نحو بی سابقه‌ای افزایش دادند. به این معنا که بلافاصله دو تیپ تقویت شده زرهی و مکانیزه را به سمت منطقه درگیری اعزام کردند. به این ترتیب، دشمن حلقه‌ای مرگبار از آتش و پولاد را برگرد نیروهای گردان خط شکن سلمان کشیدند.

«... صدای حسین قجه‌ای را از بی سیم شنیدم که می گوید : خط را شکستیم... ولی حالا افتادیم توی حلقه!... این جا قورباغه [تانک] زیاده... دارند از پشت سر و رو ما را می کوبند! مفهومی؟!... حاج همت پشت بی سیم لحظه‌ای با دقت به حرفهای حسین گوش داد. بعد سریع رفت سر وقت حاج احمد و قضیه را با او در میان گذاشت»... حاج احمد برای حل این معضل، تنها يك راه سراغ داشت و آن حمله‌ای همزمان، از دو جناح مجاور، به نیروهای محاصره کننده گردان سلمان بود.

«... بالاخره حاج احمد موفق شد با قرارگاه هماهنگی‌های لازم را به عمل بیاورد تا نیروهای تیپ نجف و تیپ عاشورا بتوانند از دو جناح ما عمل کنند. حاج احمد پای بی سیم گفته بود : به هر صورت فعلاً ما از کارون عبور کرده‌ایم و خط دشمن را شکسته‌ایم. دیگر لازم نیست که یگان‌های همجوار ما از جبهه مقابل به خط دشمن بزنند. با سرپلی که ما از دشمن در آن دست کارون گرفته‌ایم، حالا دیگر مشکل حمله به جناح روبرو را ندارند. بهتر است بیایند از جاده اهواز - خرمشهر عبور کنند و جناحین ما را پوشش بدهند...»

خلاصه با چنین بر اهینی حاج احمد موفق شد رده‌های مافوق را متقاعد کند. البته تا آن یگان‌ها خودشان را جمع و جور کنند و برای عمل حاضر شوند، مقداری زمان لازم بود؛ یعنی از شب اول، تا شب دوم عملیات. در این ۲۴ ساعت، عملاً بار سنگین عملیات، بر دوش حاج احمد و بچه‌های تیپ ۲۷، خصوصاً گردان سلمان افتاد.» مشکلات حاج احمد در آن شب عاشورایی جهت رهایی گردان

سلمان از حلقه محاصره به همین حد محدود نمی‌شدند. به علت نزدیکی بیش از حد گردان سلمان و دو تیپ محاصره کننده عراقی، حاج احمد نمی‌توانست برای رزم‌آوران این گردان در خواست آتش توپخانه کند. حاج احمد از آن بیم داشت که مبادا ناخواسته نیروهای گردان سلمان نیز، زیر آتش خودی قرار گیرند. در عوض، توپخانه دشمن ابدأ پروایی از این کار نداشت و چتر انبوهی از آتش سنگین توپخانه، کاتیوشا و خمپاره‌های خود را بر سر بسیجیان گردان سلمان بسته بود. شهید قجه‌ای و رزمندگان تحت امر او، از ساعت ۱۱/۳۰ تا حوالی ۲/۳۰ دقیقه بامداد، در یک چنین وضعیت دشواری در حلقه گاز انبری محاصره دشمن دوام آورده بودند.

کار، آن چنان دشوار صعب شد که حاج احمد پس از مشورت با شهید همت تصمیم گرفت با توجه به در مخاطره افتادن سرنوشت کل عملیات، گردان تازه نفس دیگری را جهت شکستن خط دشمن، به غرب کارون اعزام کند. منتهی قبل از اقدام به چنین کاری، قرار شد تا به هر طریق مقدور، نیروهای گردان سلمان فارسی از جاده عقب‌نشینی کنند.

هم از این رو، حاج احمد مسئولیت اجرای عقب‌نشینی گردان سلمان را به شهید همت واگذار کرد.

«... حاج همت بلافاصله پای بی‌سیم روی کانال گردان سلمان رفت. تماس پشت تماس بود و اصرار بی‌وقفه همت که می‌گفت: حسین جان! ... باید برگردی عقب. از آن طرف خط، صدای شهید قجه‌ای را می‌شنیدم که می‌گفت: من اگر توان شکستن خط محاصره پشت سرم را داشته باشم، چرا برگردم عقب؟ خب، خط جلو را می‌شکنم و می‌روم خرمشهر! حاج همت گفت: انگار دستور مفهوم نشده؟ ... به تو می‌گویم باید برگردی عقب...!»

حسین قجه‌ای گفت: حاجی! من دیگر هیچ کس را جز خدا ندارم! شما که می‌گویید به عقب برگرد، بهتر است بدانید من نه قادرم به عقب بیایم، نه می‌توانم جلو بروم؛ اما به یاری خدا مقاومت می‌کنم.



نمی‌گذارم عراقی‌ها حلقه محاصره را از این که هست تنگ‌تر کنند. داغ اسیر ماندنمان را به دلشان می‌گذاریم».

همین سخنان تکان‌دهنده فرمانده گردان سلمان موجب گشت که حاج همت پس از هماهنگی با حاج احمد، به همراه دو بی‌سیم‌چی خود و شهید بادامچیان از مسئولان تدارکات تیپ، راهی خط مقدم نبرد شود. به دستور حاج احمد، شهید بادامچیان مخصوصاً همراه حاج احمد به غرب کارون رفت، تا ضمن یاد گرفتن راه کار، در صورت امکان بتواند نیروهای شهید و زخمی "گردان سلمان" را به عقب منتقل کند. مقارن اذان صبح، حاج احمد به شهید وزوایی دستور داد تا دو گردان از نیروهای تحت امر محور خود را روانه غرب کاروان نماید.

به فرمان شهید وزوایی، گردان‌های "میثم ثمار" و "مقداد"، به سوی جاده "اهواز - خرمشهر" به حرکت درآمدند.

نبرد لحظه به لحظه شدت بیشتری می‌یافت و مقاومت سرسختانه دشمن نیز، کماکان ادامه داشت. کار آن چنان سخت گشته بود که در نهایت حاج احمد مجبور شد محسن وزوایی علمدار رشید خود را برای حل معضلات "گردان میثم"، که نیروهای آن از همه سو زیر آتش شدید دشمن قرار گرفته بودند، روانه خط مقدم کند. حجم سنگین آتش کور و بی‌وقفه یگان‌های توپخانه و آتش‌بارهای نیمه سنگین دشمن، که به سختی از تکرار تجربه تلخ "فتح‌المبین" در هراس بود، حاشیه غربی "کارون" را مبدل به گلستان آتش کرد.

در گرگ و میش هوای سحرگاه شنبه یازدهم اردیبهشت، حاج ابراهیم همت و همراهان او به خط آتش زدند، حلقه محاصره دشمن را به نحوی معجزه‌آسا پشت سر نهاده و به مواضع "گردان سلمان" رسیدند. تازه با نفوذ به داخل گاز انبر دشمن بود که حاج همت متوجه علت اصرار شهید قجّه‌ای بر عدم عقب‌نشینی شد. تعداد نیروهای قادر به رزم گردان سلمان، به چیزی حدود سی، چهل نفر رسیده بود. مابقی نیروهای گردان همگی شهید و یا مجروح شده

بودند. ۹۰ درصد زخمی‌ها نیز، جراحات‌های مهلکی داشتند. «... حاج همت رفت سر وقت حسین فُجه‌ای ... زیر آن آتش سنگین همت رو به "حسین" داد می‌زد: باید هر طور شده، ولو سینه‌خیز، برگردی عقب برادر من! حسین هم می‌گفت: اصلاً حاج آقا! شما بی‌خود اینجا آمدید. چرا جانتان را به خطر انداخته‌اید؟ اگر کسی باید به عقب برگردد، آن شما هستید، نه من!، حاج همت این بار کمی نرم‌تر شد. دست گذاشت روی رگِ خواب "حسین" و گفت: «حسین جان تو که ولایت امام را قبول داری. هر چه باشد، بنده روی اصل سلسله مراتب و لایه‌ی هم که شده، مسؤول تو هستم و باید هر دستوری را که می‌دهم، اطاعت کنی. همانطور که حاج احمد هم هر دستوری را که به من بدهد، بابت ولایتی که بر من دارد، شرعاً مکلفم انجامش بدهم...»

" حسین " حرف‌های حاجی را با گوش عقل شنید و با زبان دل جواب داد. با يك بُغضی توی صدایش به همت گفت: «حاج آقا! این درست که شما به بنده ولایت دارید، فرمانده من هستید، ولی آخر مگر خود شماها مرا مسؤول بچه‌های این گردان نکردید؟ گردانی را که بچه‌های آن شهید و مجروح این جا به خاک افتاده‌اند، چطور ول کنم و برگردم عقب؟. اینها بچه‌های من هستند، رفیق‌های منند. من هم در مقابل اینها مسؤولم. می‌خواهم با همین بچه‌ها باشم. یا من هم شهید می‌شوم، یا به یاری خدا آن قدر مقاومت می‌کنیم تا با شکستن حلقه، همه جگر گوشه‌هایم را، تا آخرین نفر به عقب بیاورم...!»

حاج همت باز خواست چیزی بگوید که "حسین" حرف او را قطع کرد و گفت: «حاجی! بگذار حرف آخرم را بزنم. من و این بچه‌ها، دیشب هم قسم شدیم خودمان را به "خرمشهر" برسانیم. برای ما عقب‌نشینی هیچ مفهومی ندارد!...» همت دیگر حرفی برای گفتن به "حسین" نداشت...»

در قرارگاه تاکتیکی، حاج احمد به شدت نگران وضعیت

گردان‌های تحت امر محور شهید وزوایی بود. خصوصاً وضعیت گردان‌های "سلمان" و "میثم" از هر حیث وخیم بود.

با روشن شدن هوا، اوضاع منطقه بسیار خطرناک‌تر از ساعات اولیه حمله شد؛ چرا که هواپیماهای دشمن به محض سرزدن سپیده، بر فراز منطقه غرب کارون و سر پل تصرف شده توسط تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) به پرواز درآمده و نیروهای در حال تردد این تیپ را بی‌وقفه بمباران می‌کردند. شدت بمباران هوایی مواضع تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) توسط میگ‌های عراقی، به هیچ روی قابل توصیف نیست.

از سوی دیگر، پاتک‌های سنگین لشکرهای مجهز زرهی و مکانیزه دشمن نیز، مزید بر علت شده بودند. هر چه هوا روشنتر می‌شد، دشمن بر شدت و سنگینی حجم پاتک‌های خود می‌افزود. وضعیت آن قدر دشوار شده بود که بعدها، در یکی از "جنگ نوشته"های سپاه، در توصیف آن از جمله آوردند که: «... زیر فشار پاتک‌ها و آن آتش حجیم دشمن، اگر زمین دهان باز می‌کرد، بچه‌ها در آن فرو می‌رفتند؛ ولی احدی به فکر عقب‌نشینی نبود».

تا آن ساعت تمام ثقل نبرد بر محور عملیاتی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار گرفته بود و تمامی فشار «(روحی - عصبی)» خردکننده مسئولیت مدیریت و فرماندهی چنین نبرد سهمناکی، بر گرده حاج احمد سنگینی می‌کرد.

با مراجعت حاج همت و ارائه گزارش وضعیت فوق‌العاده وخیم رزمندگان گردان سلمان، حاج احمد به شهید "محمود شهبازی"، دیگر فرمانده محور خود دستور داد بلافاصله دو گردان در جهت شکستن حلقه محاصره نیروهای "سلمان" وارد عمل کند. شهید "شهبازی" نیز این مأموریت را به سرداران شهید "اسماعیل قهرمانی" و "اکبر حاجی‌پور"، فرماندهان گردان‌های "انصار" و "عمار" محول کرد.

تا آن لحظه، شهید قجّه‌ای و معدود نیروهای قادر به رزم او

توانسته بودند به مقاومت مؤمنانه و نابرابر خویش در مقابل یورش‌های پی‌درپی دو تیپ دشمن ادامه دهند. باور کردنی نبود. شاگرد تیزهوش مکتب رزمی حاج احمد در نبردهای "مریوان" و فرمانده ریزنقش و خجالتی «گردان سلمان فارسی»، به همراه جمعی بسیجی کم‌ساز و برگ، اینک وارد نهمین ساعت مقاومت عاشورایی خویش می‌شد. ۹ ساعت پایداری در زیر آتش توپخانه و بمباران‌های هوایی میگ‌ها و هلی‌کوپترهای توپ‌دار، دفع پاتک‌های پیاپی دشمن، آن هم در شرایطی که تانک‌های مدرن "تی - ۷۲" ارتش عراق، بسیجیان گردان "سلمان" را تک به تک، آماج آتش تیر مستقیم خویش ساخته بودند. اکنون بر دوست و دشمن معنای نظریه بدیع حاج احمد؛ در «فعال کردن جوهره بسیجی»، آشکار گشته بود...

حوالی ساعت ۹/۳۰ دقیقه صبح، در کنار جاده اهواز - خرمشهر، سردار رشید اسلام وزوایی همچنان برای رهایی "گردان میثم" از زیر چتر آتش دشمن در تلاش بود که با انفجار گلوله توپی در کنار او...

«... دیدیم شهید "شعف"، فرمانده "گردان میثم" می‌خواهد با حاج احمد صحبت کند. شهید همت گفت: «حاج احمد سرش شلوغ است، کارت را به من بگو...» شهید "شعف" گفت: «نه! باید مطلب را به خود حاجی منتقل کنم.» همین موقع "حاج احمد" گوشی بی‌سیم را از همت گرفت ... صدای شهید "شعف" را شنیدیم که گفت: «حاج آقا! ... آتش سنگین ... آقا محسن ...» صدای گریه‌اش بلند شد و دیگر نتوانست حرف بزند. دیدیم توی صورت سبزه حاج احمد، موجی از خون دویده. گوشی بی‌سیم را توی مشت خودش فشرد. چشمهای حاجی به اشک نشستند. يك نفس عمیقی کشید و زیر لب گفت: «محسن... خوشا به سعادتت!» بعد هم دستور داد جسد شهید وزوایی را، طوری که باعث جلب نظر و خدای ناکرده تضعیف روحیه نیروهای حاضر در خط نشود، سریع به عقب منتقل کنند.»

یکی از بسیجیان "گردان مقداد" از آن لحظات تلخ می‌گوید: «...»

برادر، محسن وزوایی را دیدم که يك دستمال به پایش بسته‌اند و در تلاش بودند تا او را بر ترك يك موتورسیکلت سوار کنند. روی صورتش هم يك چفیه انداخته بودند تا کسی او را نشناسد. پیکر شهید وزوایی را با عجله از صحنه درگیری دور کردند».

بدین سان، کارنامه پر بار حیات کوتاه و پربرکت دانشجوی پیرو خط امام (ره)، فاتح لانه جاسوسی آمریکا، علمدار نبرد "بازی دراز"، حماسه آفرین دلاور نبرد فتح‌المبین، بانی تیپ ۱۰ سیّدالشهدا (علیه‌السلام) و بالاخره هم‌رزم شهید حاج احمد، سردار شهید محسن وزوایی با خون پاکش امضاء شد. سرداری رفت، اما سلاحش بر زمین نماند. دیگر برای حاج احمد جای درنگ بیش از این باقی نمانده بود. بلادرنگ تفنگش را برداشت، با سر قدم‌هایی شتابناک از قرارگاه تاکتیکی خارج شد و سوار بر يك موتور تریل، به سرعت راه خط مقدم میدان نبرد را در پیش گرفت.

«... صبح روز اول عملیات، حوالی ساعت ۱۰ صبح، دیدم که حاج احمد با موتور تریل آمده توی خط. آن قدر گرد و غبار روی صورت و لباس حاجی نشسته بود که شاید اگر آدم دقیق نمی‌شد، در نظر اول نمی‌توانست او را به جای بیاورد. به محض ورود به خط، حاج احمد بلافاصله دست به کار برنامه‌ریزی، برای دفع پاتک‌های سنگین عراق شد».

پس از حضور در خط، حاج احمد پیش از هر اقدامی، ابتدا بر آن شد تا گره از کار فروبسته "گردان سلمان" بگشاید. هم از این رو، فرماندهی عملیات نیروهای دو گردان "انصار" و "عمار" را شخصاً به عهده گرفت. سرانجام در پی چهار ساعت درگیری شدید، رزم‌آوران این گردان‌ها حوالی ساعت ۱۲ ظهر روز شنبه یازدهم اردیبهشت توانستند حلقه محاصره دشمن را بشکنند و خود را به مواضع گردان سلمان برسانند.

«... وقتی بالای سر بچه‌های "سلمان" رسیدیم، دیدیم حتی يك نفر از آنها سالم نمانده. خود حسین فُجه‌ای هم در آن آخرین دقایق قبل از

شکسته شدن حلقه محاصره، مظلومانه شهید شده بود. زیر آن آفتاب سوزان، اجساد بی‌جان شهدا و پیکرهای بی‌رمق مجروحان گردان سلمان، دور تا دور جسد خونین "حسین"، روی زمین مقتل افتاده بودند... بعد از شهادت محسن وزوایی، شهید شدن "حسین" دومین داغ بزرگی بود که در جریان حمله بیت المقدس بردل حاج احمد نشست اما این مرد، این جوانمرد، با آن که جگرش می‌سوخت، خم به ابرو نیاورد!»!

حسین قُجّه‌ای و هم‌زمان دریا دل او در گردان سلمان، با پایداری حماسی خویش، پیروزمندانه به شهادت رسیدند؛ چرا که دشمن، علی‌رغم آن همه پاتک پی‌درپی نتوانست حلقه محاصره را برگردد رزمندگان "گردان سلمان" تنگ‌تر کند. اگر چنین می‌شد، علاوه بر اسارت شهید قُجّه‌ای و باقی مانده نیروهای گردان سلمان، سر پُل آزاد شده‌ای هم که در کرانه غربی رود کارون به تصرف سپاه اسلام درآمده بود، در معرض خطر قطعی قرار می‌گرفت و در چنین صورتی، شاید سرنوشت کل عملیات "الی‌بیت المقدس" و آزادسازی "خرمشهر"، هر چند در کوتاه مدت، به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. از دیگر برکات این مقاومت حسین‌وار، تأثیر شگرفی بود که این واقعه بر روحیه رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله وسلم) بر جای نهاد.

«... پایداری و شهادت مظلومانه "حسین" و بچه‌های او، نیروهای ما را در آن روز به سختی تکان داد... هر کس که از ماجرای "گردان سلمان" باخبر می‌شد، برای جنگیدنی مثل شهید قُجّه‌ای بیشتر تحریص و ترغیب می‌شد.»

ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر، شدت درگیری دو طرف به اوج خود رسید. در غرب کارون، زمین و زمان به لرزه درآمده بود. ارتش عراق با اجرای یک رشته پاتک سنگین، ریختن آتش پر حجم توپخانه و به میدان کشاندن انبوهی از نیروهای پیاده، کماندویی و لشکرهای

تانك خود، برای در هم کوبیدن مواضع تیپ ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله و علیه و آله و سلم) تلاش سرسختانه‌ای به خرج داد. نبردی نابرابر، میان تن‌های پاك بسیجیان سبك اسلحه تیپ ۲۷، با انبوه

(.....) Anotates (.....)

هوایی - ش ۱۰۱۳ - ص ۷ - مورخ ۹ دی ماه ۱۳۷۱ - نقل از نشریه ضدانقلابی کار - ش ۴۵ - ص ۱۰.  
ایم:

«... توصیه‌های شما را به گوش دل شنیدیم... اما والله، دلم از مظلومیت سپاه و این همه حق‌کشی خون است. تا کی ما باید دندان روی جگر بگذاریم؟ ... رئیس جمهور است؟ فرمانده کل قواست؟ روزی نیست که علیه سپاه جوسازی نکند. آقای ناپلئون شانزه لیزه [بنی‌صدر]، سپاه مریوان را تحریم تسلیحاتی کرده... با کار چرخان‌های خودش رفته، نشسته زیر ترکش کولرهای گازی سنگر ویلایی همایونی\*، در وحدتی. اشاره دارد به ویلای اختصاصی شاه معدوم در پایگاه چهارم شکاری وحدتی دزفول، که با آغاز جنگ تحمیلی، تبدیل به استراحت‌گاه جنگی! بنی‌صدر ملعون شده بود.

رداد ۱۳۶۰.

6 - در هم کوبیدن تهاجم گسترده ۲ تیپ تازه نفس ارتش عراق\* ۷ در احمد بعدها ضمن مروری گذرا بر مهمترین نبردهای رزمندگان جبهه مریوان در بهار سال ۱۳۶۰، پیرامون استعداد رزمی تیپ‌های مزبور گفته بود:

«... در نتیجه تصرف این قلعه‌ها ارتش عراق مجبور شد یگان‌های کیفی خودش را از جنوب به منطقه غرب مریوان بیاورد. این تیپ‌ها به اصطلاح جزو واحدهای قدر ارتش عراق بودند که در جبهه خوزستان، مأموریت‌های حساسی به آنها واگذار شده بود. قبل از حمله ما به قلعه‌ها، از این دو تیپ، یکی مأمور گذشتن از آسیاب و

تصرف اهواز شده بود و آن دیگری در جبهه دزفول، می‌بایست پیشروی می‌کرد که یا شهر شوشتر را بگیرد و یا دزفول را. «...»  
 ت فردا من نباشم و یا شما نباشید. خلاصه با هم دیده بوسی کردیم و سرگرد عبادت با نیروهایش از ارتفاعات بالا رفت. اولین نفری که دلیرانه به طرف سنگ آتشیبار عراق هجوم برد، سرگرد عبادت بود که تیربارچی دشمن او را به رگبار بست و وقتی که بالای سرش رسیدیم، دیدیم سه گلوله خورده و به شدت مجروح شده. ما پیکر مجروح این افسر قهرمان را به سرعت به عقب فرستادیم، اما متأسفانه جراحات شدید او باعث شد که در اواسط جاده کرمانشاه، داخل آمبولانس به شهادت برسد\* ...؟ . پس از شهادت این افسر سلحشور ارتش اسلام، پادگام شهر مریوان به پاس رشادت‌ها و حماسه آفرینی او در نبرد قوچ سلطان، رسماً به نام پادگان شهید عبادت نامگذاری شد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

ند.  
 برای حفظ و تثبیت پیروزی بستان که حضرت امام (ره) آن را فتح الفتوح\* زاً لقب دادند، به همت سردار کبیر حاج محمد بروجردی فرمانده . «... این است فتح الفتوح».  
 ر. ک به پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت عملیات طریق القدس، فتح بستان.

که منتظر بازگشت حاجی از کرمانشاه بودیم، با کمال تعجب، دیدیم او سوار بر يك جیب لندروور دارد می‌آید. این جیب متعلق به ستاد منطقه ۷ بود و معمولاً آقای بروجردی برای سرکشی به مناطق سپاه غرب از آن استفاده می‌کردند... خلاصه، ما که از این قضیه خیلی تعجب کرده بودیم، تصمیم گرفتیم به هر قیمت ممکن، از ته و توی ماجرا سردر بیاوریم... نهایتاً حاج احمد با يك لحن ناراضی قضیه را برای ما تعریف کرد و گفت:

آقا میرزا\* باعث و بانی شدند که من گرفتار ماشین بیت‌المال بشوم! . نام شناسنامه‌ای سردار شهید بروجردی، میرزا محمد بود



و دوستان نزدیک این معلم کبیر جهاد و شهادت، معمولاً از ایشان با عنوان آقا میرزا یاد می‌کردند.

اشک بود که از چشمان بازماندگان جاری شد. همه بی‌اختیار، مویه‌کنان اشک می‌ریختند. اشک گفتیم؟ نه! خونابه جگر بود که از آسمان غم گرفته دیدگان پاسداران انقلاب، پیشمرگان مسلمان کرد و مردمان باصفا و قدرشناس مریوان در بدرقه دلیرترین مرد خطه مریوان، گونه‌ها را شست و شو می‌داد. شهر مریوان با فرستادن عزیزترین مردانش به جبهه خوزستان اوج ایثار خویش را به نمایش گذاشته بود و این‌گونه بود که مردم این شهر مصداق صادق کریمه قرآنی «و یُؤثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» \*نخ گشتند. آری، مریوان در . قرآن مجید - سوره مبارکه حشر - آیه کریمه ۹.

ارتش عراق که تاب مقاومت در برابر این ضربات پی‌درپی را نیاورد، راه فرار ذلت‌بار را در پیش می‌گیرد و دست به عقب‌نشینی می‌زند؛ غافل از آن‌که یدالله فوق‌ایدهم!، دست خدا بالاتر از دست‌های عاجز آنان است.

«... درباره سرعت عمل حاج احمد، يك نکته ناگفته ماند. او با یکی خیز سریع، توانست عقبه دشمن، از جاده دهلران گرفته تا سه راهی قهوه‌خانه، تا سایت‌های ۴ و ۵ و تا خود فکه را ببندد! طوری شد که تمام نیروهای عراقی مستقر در خط، دچار حالت استیصال و وحشت عجیبی شدند. همین امر باعث شد تا خط به راحتی برای دیگر تیپ‌های سپاه شکسته بشود و کار پیشروی برای آنها آسان بشود».

اکنون دیگر تمام هم و غم نیروهای شکست خورده و روحیه باخته عراقی، معطوف به فرار برق‌آسا، از برابر دریای قهر آذرخساحن مردان ه . ترکیب شاعرانه آذرخساحن = آذرخش + آهن، را از برادر منصور منتظر شاعر بسیجی وام گرفته‌ام

... در انتهای افق

... در انتهای افق

ارابه‌های پولادینی که جواب هر گلوله تفنگ را با شلیک تیر مستقیم می‌دادند.

در "قرارگاه کربلا"، فرماندهان عالی رتبه سپاه و ارتش آن چنان نگران فرجام این رویارویی نابرابر بودند که در نهایت سردار شهید "حسن باقری"، سردار "رحیم صفوی" و تیمسار "حسنی سعدی" را جهت نظارت مستقیم بر وضعیت منطقه و تحولات، روانه غرب کارون نمودند. مقارن ساعت ۲ بعدازظهر بود که «... عراقی‌ها با تانک‌هایشان روی جاده اهواز - خرمشهر آمدند. آنها از دو طرف زاویه‌به طرف خط تیپ ۲۷ آمده بودند تا خاکریز را قطع کنند و کار ما را یکسره کنند. اینجا بود که دیگر حاج احمد خودش کلاهش را به دست گرفت، آمد و روی خاکریز جاده اهواز - خرمشهر مستقر شد و شروع به تیراندازی کرد».

اکنون، این غضب مقدس حیدر رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) که از دهانه تفنگش بر سر و روی انبوه رجاله‌های مهاجم سپاه خصم می‌بارید. تو گویی این مرد رانه از پوست و گوشت و از استخوان، که از یک پارچه غضب شعله‌ور سرشته بودید. اکنون اهل آسمان و زمین مفهوم واژه خلیفة‌اللهی انسان‌را، در قامت قیامت آفرین این مرد به نظاره نشسته بودند. در آن لحظه‌های خدایی، عبد در معبود خویش فانی گشته بود. چشمان حاج احمد در ظل عنایت عین‌الله، فروغی دیگر یافت. توان حاج احمد در کنف قدرت لایزال پروردگار صدبرابر شد و ... چه می‌گویم؟ نه! کلام را برای وصف این ماجرا نیافریده‌اند.

«... بچه‌ها وقتی حاج احمد را در آن وضعیت دیدند، به شدت منقلب شدند و به هیجان آمدند. دیگر نتوانستند خودشان را نگه‌دارند و همین انقلاب روحی باعث شد یکی، دو هجوم کوبنده به طرف تانک‌های عراقی داشته باشند تا به هر ترتیب که شده، نگذارند

خاکریز و جاده اهواز - خرمشهر سقوط کند... سرانجام با تاریک شدن تدریجی هوا، آن یگان‌هایی که عقب بودند، جلو آمدند و خودشان را به جاده چسبانند و خط ترمیم شد.»

این درگیری علاوه بر آن که مجالی فراهم آورد تاصلابت ذاتی حاج احمد در مقابله با دشمن متجلی شود، باعث شد تا یک بار دیگر، رزم‌آوران جلوه‌ای از جلوه‌های روح دریایی و سراپا رأفت حاج احمد را نیز، به عینه مشاهده کنند. یکی از سرداران سپاه اسلام که در آن لحظات صعب پایه‌پای حاج احمد در خط حضور داشته است، خاطره زیبایی را از این مصاف روایت می‌کند:

«... به خاطر وضع خیلی حساس خط ما در آن روز، حاج احمد در اوج درگیری، به چند نفر از بچه‌ها پرخاش کرد و سرشان داد کشید. عکس‌العملی که شاید حتی یک فرمانده گردان هم در چنان موقعیتی از خودش نشان می‌داد. خلاصه، آن برادرها مقداری ناراحت شده بودند. البته همه می‌دانستیم حاجی مقصّر نیست. ار سرشب تا آن ساعت فشار فوق‌العاده زیادی را تحمل کرده بود و خُب، این بود که موقع دفع پاتک‌های عراق، سر بعضی‌ها داد کشید... اما نکته ظریف ماجرا این‌جاست که به خاطر آن رقت قلب، رأفت و عشقی که به بچه‌های بسیجی داشت، فردای همان روز، خودم دیدیم که آمد کنار جاده خاکریز جاده خرمشهر - اهواز یکی، یکی آن بچه‌ها را در آغوش گرفت و روی آنها را بوسید. حاج احمد به قدری منقلب شده بود که بی‌اختیار اشک می‌ریخت و از بچه‌ها عذرخواهی می‌کرد.»

قافله خط شکنان تیپ ۲۷ لشکر محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه و آله وسلم) که از جمعه دهم اردیبهشت ۶۱ به سان گردبادی آتشناک از ساحل شرقی کارون به حرکت در آمده، از پُل آزادی عبور کرده و خود را به جاده استراتژیک اهواز - خرمشهر رسانده بود، پس از گذشت هجده ساعت نبرد عاشورایی، سرانجام در ساعت ۴/۳۰ دقیقه عصر شنبه یازدهم اردیبهشت، آخرین پاتک سنگین قوای زرهی -

مکانیزه دشمن را دفع و به یمن کفایت و کیاست مؤمنانه قافله سالار رشید خود حاج احمد، سر پُل به دست آمده در غرب رودخانه کارون را با اقتدار تمام حفظ و تثبیت کرد. هر چند؛ این پیروزی با تمام حلاوتی که داشت، تنها نخستین گام مستحکم رزمندگان ایران اسلامی بود و سپاه اسلام هنوز تا سرمنزل مقصود، راهی دور و دراز و بس پُر خوف و خطر در پیش داشت. در پی تثبیت خط...

«... حاج احمد برنامهریزی دقیقی را برای از بین بردن توان ارتش عراق در اجرای پاتک‌های بعدی به مواضع ما شروع کرد... بر اساس اطلاعاتی که حاجی ارائه داد، فهمیدیم عراق چهار تیپ زرهی خودش را زیر جاده مستقر کرده و قصد دارد روز بعد، با آرائشی تهاجمی، به خط ما حمله کند... حاج احمد می‌گفت: «به دشمن نباید مجال حمله بدهیم. قبل از اینکه او سراغ ما بیاید، ما باید سراغش برویم و درگیر بشویم.»، به همین علت، حاجی فرمانده گردان مالک شهید حاج احمد بابایی را خواست و به او دستور داد همان شب گردان خودش را به محل استقرار تیپ‌های زرهی عراق ببرد و طی یک عملیات غافلگیرانه، تا جایی که می‌تواند تانک‌های دشمن را منهدم کند. فراموش نمی‌کنم که حاجی گفته بود: «بروید در امان خدا، من شما را روی تانک‌های سوخته دشمن خواهم دید.»

پاسی از شب گذشته بود که شهید بابایی، فرمان حرکت رزمندگان گردان مالک را به سوی مواضع استقرار یگان‌های رزمی دشمن صادر کرد. ستون نیروهای گردان مالک در دل تاریکی، با سرقدم‌های بلند پیش می‌رفت. با رسیدن نیروها به خاکریزی در نزدیکی مواضع دشمن، به دستور شهید بابایی، نیروها متوقف شدند.

«... وقتی پای کار رسیدیم، وضعیت آرایش جمعی زرهی عراق اصلاً باور کردنی نبود. در یک محدوده فرضاً دو هکتاری، تعداد بیشماری تانک، زرمپوش و نفربر، مثل یک گله انبوه گوسفند مستقر شده بودند. نیروهای پیاده عراق هم در سنگرهایشان خوابیده بودند. تا به خیال خودشان فردا سر حال و قبراق بیایند و به ما پاتک بزنند...»

به دستور شهید بابایی، نیروها را بردیم وسط تانکها و هر سه چهار ارابه را به يك آر. پی. جی زن سپردیم... تیربارچی‌های گردان را هم جلوی سنگرهای پیاده عراق کاشتیم، اهداف نارنجک‌اندازها و تک تیراندازان را هم برایشان مشخص کردیم... خوب که آرایش بچه‌ها تکمیل شد، قرار شد با شلیک اولین آر. پی. جی، همگی آتش کنند... در يك لحظه ده‌ها تانک عراقی از چپ و راست منفجر شدند و در آن هنگامه آتش و دود، جنازه پیاده‌های دشمن بود که مثل برگ خزان زده، روی زمین ریخته بود».

با این شبیخون غافلگیرانه که مرهون ذکاوت و تدبیر صائب حاج احمد بود، گذشته از آن‌که مجال هرگونه ابتکار عمل از دشمن سلب شد، پیروزی به دست آمده نیز، به طور قطعی حفظ و تحکیم گردید. ضمن آن‌که به مدد نصرت‌الهی و عنایات خاص حضرات معصومین (علیهم السلام) به رزمندگان، در این یورش برق‌آسا علاوه بر انهدام بخش وسیعی از توان تهاجمی دشمن، مقادیر زیادی جنگ‌افزار و تجهیزات نیز، به غنیمت دریادلان تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) درآمد. بدین ترتیب، پرونده اول نبرد الی بیت المقدس، با ظفرمندی و اقتداری درخشان، به نفع لشگریان سپاه توحید بسته شد.

حال زمان آن فرارسیده بود تا حاج احمد و دیگر سرداران دلاور تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) در کنار بازسازی گردان‌ها و آموزش نیروهای تازه نفس اعزامی، دوشادوش دیگر یگان‌های رزمی، خود را برای طراحی و برنامه‌ریزی دومین مرحله عملیات الی بیت المقدس آماده سازند. کسب آمادگی، برای ورود به مصافی که به اذن خداوند، می‌بایست فرجام آن منتهی به آزادسازی خرمشهر می‌شد؛ شهری که آحاد ملت ایران، از زن و مرد و خرد و کلان، بی‌صبرانه و از سر التهاب شعف‌آور، چشم انتظار آزادی آنها بودند.

مأموریت تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی الله علیه و آله وسلم) در دومین مرحله عملیات، عبارت بود از حرکتی عمقی و سریع از قلب

مواضع دشمن در جبهه غرب کارون، به سوی نوار مرزی و تصرف دژهای موجود در امتداد خط مرزی ایران و عراق. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، براساس قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، از منطقه کوشک تا منطقه شلمچه، دو دژ مرزی احداث شده بود که یکی موسوم به دژ ایران، و آن دیگری، معروف به دژ عراق بود. فاصله ما بین این دو دژ مرزی، سه کیلومتر بود که بر اساس مفاد قرارداد الجزایر، این برزخ سه کیلومتری، منطقه بی طرف قلمداد می‌شد. درست نظیر وضعیت نوار مرزی عراق با کویت و عربستان. فاصله مواضع تیپ ۲۷ حضرت محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) از جاده اهواز - خرمشهر در محور عملیاتی نیم‌نود - گرم‌دشت تا دژ ایران ۱۲ کیلومتر بود که با احتساب سه کیلومتر برزخ مرزی دژ عراق، مجموعاً مسافتی بالغ بر ۱۵ کیلومتر را شامل می‌شد.

بلافاصله پس از تثبیت مواضع تیپ ۲۷ در غرب کارون، حاج احمد یک رشته شناسایی‌های فشرده شبانه‌روزی مواضع دشمن، از حاشیه جاده اهواز - خرمشهر) تا دژ مرزی ایران را در دستور کار عناصر واحد اطلاعات - عملیات تیپ حضرت محمد رسول الله (ص) قرار داد. جلسات طرح و برنامه‌ریزی عملیات، هم‌زمان با پیشرفت مراحل شناسایی در قرارگاه تاکتیکی تیپ تشکیل می‌شدند. در این ایام، حاج احمد تمام توان خود را مصروف آماده ساختن هر چه سریعتر تیپ ۲۷ برای رسیدن به منتهای حد آمادگی رزمی ساخته بود.

«... فاصله مرحله اول عملیات تا شروع مرحله دوم، کمتر از یک هفته بود. حاج احمد در این چند شبانه‌روز آرام و قرار نداشت. خواب و خوراک ابد! ... یا مشغول سر و کله زدن با بچه‌های اطلاعات تیپ و تعقیب لحظه به لحظه نتایج کار شناسایی آنها بود، یا رتق و فتق امور مربوط به کم و کسری‌های مورد نیاز گردان‌ها. خلاصه، به قول معروف حاج احمد ضمن آن‌که همه جا بود، هیچ جا

هم نبود! اصلاً این که حاج همت و سایر برادرها دارند مسایل تیپ را حل می‌کنند، قناعت نمی‌کرد. برای بنده این قضیه شده بود يك معما که این مرد، این همه انرژی و کشش عصبی و روحی را از کجا آورده؟!»

غروب روز چهارشنبه پانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱، به دستور حاج احمد، کلیه فرماندهان و معاونان گردان‌های تیپ ۲۷ حضرت محمد رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، برای شرکت در آخرین جلسه توجیهی، به سنگری در حاشیه جاده اهواز - خرمشهر فراخوانده شدند.

«... دیدیم حاج همت آمده و می‌گوید سریع بیایید سنگر حاج احمد، جلسه توجیهی داریم. به اتفاق مسؤولان گردان‌های دیگر، رفتیم داخل سنگری که قبلاً مال عراقی‌ها بود... دیدیم حاج احمد با يك صلابت خاصی نشسته و در آن لحظه، آن هیبت جنگی از سر تا پای این آدم بارز بود... بعد از تلاوت قرآن و دعای مختصری که خوانده شد، حاج احمد تك، تك فرماندهان گردان‌ها را صدا می‌زد و برای آنها حد کارگردان‌هایشان را توجیه می‌کرد. اول از همه شهید سجادی را که بعد از شهادت حسین فُج‌های فرمانده گردان سلمان شده بود، پای نقشه خواست و خیلی فشرده و تلگرافی او را توجیه کرد. به او گفت: «شما امشب می‌روی این‌جا، این‌طوری عمل می‌کنی.» شهید سجادی گفت: «چشم» و رفت سر وقت گردان خودش. بعد حاج احمد فرمانده گردان مقدار را پای نقشه خواست. منتهی چون ایشان برای کاری از سنگر بیرون رفته بود، به ناچار من به جای او رفتم، روبروی حاجی نشستم. روی نقشه نقطه‌ای را نشانم داد و گفت: «شما می‌آیید این‌جا... و بعد در این‌جا با سجادی و بچه‌های سلمان دست می‌دهید».

من که با نحوه توجیه حاج احمد آشنا نبودم، گفتم: «خُب، حالا حاجی جون، اینجا که می‌گویی زمینش کجاست؟ آقا مثل رعد بر سرم غرید: «همین که گفتم! ... گفتم: «حاجی، آخر...» گفت: «پاشو، به

تو می‌گم برو! وقت نداریم که واسه تک تک شما دو ساعت سخنرانی کنیم. پاشو برو، بالا سرگردان خودت!» همین موقع حاج همت آمد دست ما را گرفت و گفت: «فلانی، بیا برویم بیرون» از سنگر که خارج شدیم، گفتم: «آخر حاجی! این نقطه‌ای که حاج احمد می‌گوید اصلاً کجاست؟» حاج همت گفت: «بابا جان! یادت هست امروز صبح که داشتیم با موتور می‌آمدیم، یک خاکریزی بود که با هم نگاهش می‌کردیم؟» گفتم: «بلی، یادم آمد.» گفت: «همان خاکریز، جناح چپ گردان شماس است. از آنجا باید بروی روی دژ مرزی. گفتم: «خدا خیرت بدهد. حالا می‌دانم که این خاکریز، جناح چپ من است و از این جا باید چهار، پنج کیلومتر گسترش پیدا کنم و با بچه‌های سجادی دست بدهم؛ اما حاج احمد خیلی فشرده توضیح می‌داد. حاج همت گفت: «حاج احمد در بحث توجیه نیرو، همیشه همینطور مفید و مختصر کار می‌کند. اصلاً روش او، استفاده از حداقل زمان، برای تفهیم حداکثر مطلب است. منتهی تو چون دفعه اولت بود، توجیه نبود. حالا که توجیه شدی برو دنبال کار خودت».

در ساعت ۸/۳۰ دقیقه شامگاه پنج‌شنبه شانزدهم اردیبهشت، گردان‌های انصار، مقداد، و سلمان در امتداد خاکریز بلند کناره جاده اهواز - خرمشهر به خط شدند. رأس ساعت ۹ شب، فرمان پیشروی این سه گردان به سوی دژ مرزی توسط حاج احمد صادر شد. دشمن که از تحرکات چند روزه اخیر رزم‌آوران تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) به شدت احساس نگرانی می‌کرد، با وسواسی بیش از گذشته به نیروهای خودی آماده باش داده بود. در همین اثنا خطشکنان تیپ ۲۷، شاهد جلوه دیگری از امداد الهی شدند. یکی از فرماندهان گردان انصار می‌گوید:

«... بنا بود ما از بین تانک‌های عراقی، در دل یک دشت صاف عبور کنیم و اگر دشمن ما را می‌دید، غافلگیری و قتل‌عام بچه‌ها در آن زمین بدون عارضه توسط تانک‌های عراقی، قطعی بود. ناگهان باران ریز متناوبی شروع شد. همین بارندگی و مه‌گرفتگی شدید در



منطقه، باعث شدتا عراقی‌ها قادر به دیدن ما نباشند. فاصله تانک‌ها، با ستون گردان‌هایی که از میان آنها عبور می‌کردند، حدود ۵۰ متر بود. بچه‌ها همگی خیس شده بودند و تجهیزات انفرادی آنها، سرو صدا و دلنگ و دولونگ زیادی براه انداخته بود...»

این تمام ماجرا نبود؛ چرا که به گفته یکی از مسوولان گردان مقاداد :

«... زمین در فاصله یک چشم به هم زدن، تبدیل شد به یک منطقه باتلاقی! ... با هر قدمی که بچه‌ها برمی‌داشتند، حدود پنج، شش کیلو گل چسبناک به پوتین‌هایشان می‌چسبید. طوری که نمی‌شد قدم از قدم برداشت... فکری به خاطرم رسید. بلافاصله آن را با فرمانده گردان مطرح کردم و گفتم بهتر است همه پوتین‌ها را در آورند و پابره‌نه به راهشان ادامه بدهند. ایشان قبول کرد و در یک چشم برهم زدن، گل بچه‌های گردان پابره‌نه شدند. حالا خیلی راحت‌تر به پیشروی ادامه می‌دادیم. دشمن انگار کور شده بود. اصلاً متوجه نبود این گردان‌ها دارند از میان مواضع او عبور می‌کنند...»

چرا؟ به راستی چه سری در این کور شدن دشمن نهفته بود؟ یکی از مسوولان گردان انصار در مورد این مسأله می‌گوید:

«... برای خودم هم جای سؤال بود که چطور این‌ها ما را نمی‌بینند. خوب که دقت کردم، دیدم رگبار باران به صورتی می‌ریزد که وقتی اینها سرشان را از برجک تانک خارج می‌کنند، ضربات بارش تند باران، توی صورتشان می‌زند... آنها هم محض خالی نبودن عریضه، همان‌طور که توی تانک‌ها لم داده‌اند، هر چند دقیقه یکبار، به صورت دیمی و بی‌هدف، با کلت منور رو به آسمان شلیک می‌کنند؛ اما اصلاً به دور و اطراف خودشان نگاه نمی‌کنند ببینند در منطقه چه خبر است...»

آری، همین است مصداق حقیقی کور شدن دشمن کوردل، در برابر انبوه دریادلان جندالله که در دل یاد خدا دارند و بر لب...؛ «و جعلنا من بین ایدیهم سدّاً و من خلفهم سدّاً فاغشیناهم فهم لایبصرون.»

دیگر بار رزم‌آوران تیپ ۲۷، در ظل اسم ستار پروردگار، به مدد اجرای شیوه ابتکاری یورش‌های حاج احمد؛ یعنی نفوذ در عمق و عقبه دشمن، شاهد توفیق را در آغوش گرفتند.

«... گردان ما (انصار) بدون کمترین زحمتی به دژ مرزی ایران رسید. دیدیم آن‌جا احدالناسی حضور ندارد و عراق، حتی یک سنگر هم احداث نکرده. سریع روی دژ مستقر شدیم. شهید (اسماعیل قهرمانی)، فرمانده گردان ما با بی‌سیم، به حاج احمد اطلاع داد که سالم به هدف رسیده‌ایم و در این منطقه کسی نیست.»

با دمیدن نخستین رگ‌های روشنی در آسمان منطقه، رزمندگان گردان مقادیس از رسیدن به دژ، با صحنه عجیبی مواجه شدند. در پهن دشت فراروی آنها، متجاوز از ۳۰۰ تانک لشکر ۳ زرهی عراق استقرار یافته بودند. به صورتی که گویی عراق توقفگاه بزرگی مملو از تانک‌های مدرن خود در آن‌جا احداث کرده است.

دقایقی پیش از یورش رزم‌آوران به این خیل انبوه زرهی دشمن، خبر رسید که نیروهای گروهان یک گردان مقداد، طی حمله‌ای غافلگیرانه، کمتر از ده دقیقه درگیری، موضع توپخانه ارتش عراق را در منطقه، تصرف کرده‌اند.

تسخیر این موضع توپخانه، علاوه بر رفع مشکل آتش پرحجم و سنگین توپخانه‌ای عراق، معضل پیچیده دیگری نیز، از پیش پای رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص)، خصوصاً یگان ذوالفقار برداشت. این بار نیز به اذن قادر متعال، حلال این مشکل، سرانگشتان تدبیر گرمگشای حاج احمد بود:

«... حاج احمد به شهید ناهیدی گفته بود: هر چه توپ غنیمتی، اعم از ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۵۵، میلیتری که دارید، باید برای شب حمله عملیاتی بشوند؛ شهید ناهیدی که با مشکل کمبود مهمات مواجه بود، یک سری از بچه‌ها را فرستاد به منطقه عملیاتی فتح‌المبین، سراغ زاغه‌های مهمات عراقی‌ها در آن‌جا. با هزار مصیبت بچه‌ها یک ایفا مهمات، به اندازه مصرف یک آتشبار ۱۲۲ م.م جور کردند و آوردند.

همه از این کمبود وحشتناک مهمات نگران بودیم. بچه‌ها به شهید ناهیدی گفتند: «برادر ناهیدی! ما مهمات می‌خواهیم. با این همه توپی که داریم، توپخانه ما به اندازه یک شب اول عملیات هم مهمات ندارد. کاری بکن!...» شهید ناهیدی رفت و مسأله را با حاج احمد مطرح کرد. حاجی خیلی خونسرد گفته بود: «مهمات نداریم یعنی چه؟ اصلاً شما چرا پیش من آمده‌اید، می‌گویید مشکل مهمات داریم؟! بروید مهمات مورد نیاز خودتان را از عراقی‌ها بگیرید!»

این جواب حاج احمد باعث حیرت بچه‌ها شد. ما می‌گفتیم: «آخر این چه جوابی است که حاج احمد به ما می‌دهد؟ ما حداقل برای دو شب باید مهمات داشته باشیم تا بلکه به یاری خدا، بعداً فرجی حاصل بشود و دستمان به زاغه‌های مهمات دشمن برسد.»

هرچند با همه این اوصاف، علی‌رغم اینکه ما از اقدامات پشت پرده حاج احمد اطلاع نداشتیم، باز به حرفهای او اعتماد داشتیم... نگو حاجی که این‌طور مطمئن حرف می‌زند، خودش قبلاً با بچه‌های اطلاعات تیپ جلو رفته و ضمن شناسایی دقیق منطقه، تمام سوراخ سنبه‌های مواضع توپخانه عراق را هم شناسایی کرده. او که از همه بهتر می‌دانست بچه‌های ما مشکل جدی کمبود مهمات دارند، یکی از اهداف حمله تیپ در مرحله دوم را تصرف همین مواضع آتش‌بار دشمن تعیین کرده بود. این‌که می‌گفت بروید از دشمن مهمات بگیرید، مبتنی بر شناسایی و شناخت دقیقی بود که از منطقه داشت. برای همین می‌گفت: «شما غمی نداشته باشید. هر چه مهمات دارید، شب حمله مصرف کنید، بعد بروید از عراق بگیرید!...»

خلاصه، همان شب مرحله دوم عملیات، درست موقعی که از لحاظ مهمات کفگیر ما به ته دیگ رسیده بود، خبردار شدیم بچه‌های گروهان یک گردان مقداد، مواضع توپخانه عراق را گرفته‌اند. بعد حاج احمد آمد و گفت: «خُب، مشکل مهمات شما هم حل شد. حالا بروید مهماتی را که لازم داشتید، بردارید!»

سریع رفتیم، دیدیم یک آتش‌بار عراقی، شامل ۹ قبضه توپ ۱۲۲

م.م دست نخورده را بچه‌ها گرفته‌اند. گفتیم: «به این می‌گویند و فور نعمت!» طوری شده بود که تا آخر مرحله سوم عملیات بیت المقدس، دیگر لازم نبود بچه‌ها بروند مهمات را از دوکوهه بار بزنند، بیاورند در دارخوین و از عقبه تیپ، به هزار مکافات مهمات را جلو بیاورند. خیلی راحت، يك آیفای غنیمتی توپخانه عراق را می‌فرستادیم به فاصله يك کیلومتری موضع توپخانه‌مان، بچه‌ها مهمات زاغه‌های عراق را بار می‌زدند و می‌آوردند پای موضع خودمان خالی می‌کردند. آن‌جا بود که بچه‌ها می‌گفتند: «این حاج احمد عجب فکر صائب و دید بلندی دارد!»

رأس ساعت ۵ صبح روز جمعه هفدهم اردیبهشت، به دستور حاج احمد یورش سرتاسری رزمندگان تیپ ۲۷ حضرت محمدرسول‌الله(ص) به انبوه یگان‌های زرهی دشمن در آن سوی دژ مرزی آغاز شد. دشمن که از این حمله برق‌آسا به عمق مواضع نیروهایش غافلگیر شده بود، ضمن يك عقب‌نشینی سریع تاکتیکی، قوای زرهی و مکانیزه خود را برای اجرای تنها شیوه‌ای که برای دفع حملات نیروهای پیاده سپاه اسلام مؤثر می‌دانست؛ تاکتیک رزم پاتک، آماده کرد.

« حاج احمد» ضمن تماس مستقیم با فرماندهان گردان‌ها، تحولات درگیر را به صورت لحظه به لحظه زیر نظر گرفته بود. در این زمان نیروهای گردان سلمان، درگیر نبردی نابرابر با قوای دشمن بودند. شهید سجادی، فرمانده این گردان در تماس با حاج احمد، اعلام کرد که بر اثر شدت حملات دشمن، گردان سلمان مجال الحاق به گردان مقداد و پوشش دادن جناح چپ این گردان را نیافته است.

ساعت ۶/۳۰ دقیقه بامداد، ۲۷۰ تانک عراقی در قالب ۹ ستون زرهی، برای در هم کوبیدن مقاومت سه گردان پیاده تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص)، روانه دژ مرزی شدند.

مقارن ساعت ۷ صبح در برابر هر گردان سبک اسلحه تیپ ۲۷، تانکهای دشمن در قالب سه ستون آرایش گرفته بودند و هر ستون

شامل ۳۰ دستگاه تانک بود. هر تانک به فاصله حدود ۱۰ متر از تانک دیگر حرکت می‌کرد و فضای مقابل هر یک از گردان‌های تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) را رَمه‌ای از تانک‌های دشمن پوشانده بودند. ساعت ۷/۳۰ دقیقه، اولین پاتک سنگین دشمن با پایداری رزمندگان منجر به شکست گردید؛ اما ارتش عراق خود را برای ضد حمله‌های بعدی آماده می‌کرد. حاج احمد که به شدت نگران موقعیت حساس نیروها در مقابل امواج پاتک‌های بعدی دشمن بود، ماندن در قرارگاه تاکتیکی را به مصلحت ندانست و ساعت ۸ صبح، به همراه بی‌سیم‌چی‌های خود، راهی دژ مرزی شلمچه شد.

«... خبر ورود حاج احمد به منطقه به‌حدی در روحیه بچه‌ها تأثیر گذاشته بود که انگار گفته‌اند چند لشکر برای کمک به ما به خط آمده‌اند!... دیگر با دلگرمی بیشتری به مقاومت ادامه می‌دادیم. آخر می‌دانستیم حالا دیگر خود حاجی بالای سرمان ایستاده. مردی که یک نفر نبود، خودش صد لشکر بود!»

حاج احمد بلافاصله پس از ورود به منطقه نبرد، فرماندهی مستقیم عملیات را بر عهده گرفت. اکنون دشمن نیروهای خود را بر روی محور شلمچه - خرمشهر و جاده آسفالت مواصلاتی آن تمرکز داده و پاتک‌های شدید لشکر ۳ زرهی عراق با اجرای یک رشته بمباران متناوب مواضع تیپ ۲۷ حضرت محمد رسول‌الله (ص) توسط میگ‌ها همراه شده بود.

در این مرحله، مؤثرترین تاکتیک دشمن ایجاد رخنه در مواضع نیروهای پیاده مستقر در دژ، جدا کردن ارتباط میان آنها و سپس اجرای عملیات انهدام نیرو در مناطق کوچک و مجزا از یکدیگر بود. ارتش عراق با قدرت مانور نیروهای زرهی مجهزی که داشت، در خود این توان را می‌دید که بتواند صفوف نیروهای پیاده و سبک اسلحه تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) را که اجباراً به زمین چسبیده بودند از هم گسیخته و با تمرکز تمام قوای خود بر روی یک منطقه، به تدریج این نیروها را با اجرای پاتک‌های سنگین پیاپی خویش از بین ببرد.

حاج احمد با حضور در خط مقدم نبرد، علاوه بر تقویت روحیه رزمندگان، این مجال را یافت تا بتواند تدابیر مناسبی، جهت حفظ مواضع تصرف شده در حاشیه نوار مرزی به اجرا بگذارد. همین حضور مؤثر سبب شد که تا ظهر روز جمعه ۱۷ اردیبهشت، نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص)، پنج پاتک سنگین دشمن را یکی پس از دیگری، با موفقیت دفع کنند.

عصر همین روز، در اوج درگیری برای مقابله با ششمین پاتک عراق، به ناگاه غرش سهمناکی در کناره دژ مرزی شلمچه شنیده شد و در پی آن، گلوله توپی در نزدیکی حاج احمد و تنی چند از همرزمانش به زمین اصابت کرد.

«... گرد و غبار انفجار که فرونشست، دیدیم حاج احمد ترکش خورده و به سختی مجروح شده. ترکش به زانو و سفیدران پای راست حاجی اصابت کرده بود. از هر طرف فریاد یا ابوالفضل (ع) یا امام زمان (عج) بچه‌ها به هوا بلند شد. داشتیم توی سر خودمان می‌زدیم. یکدفعه حاج احمد سرچرخاند طرف ما و با همان غیظ معروفش به ما غضب کرد و گفت: «ترکش نقلی‌اش مال ماست، گریه‌زاری آن مال شما؟!... بیس کنید!»

بعد هم سریع کمر بندش را باز کرد، بالای شریان ران را بست و به هر زحمتی بود، از جایش بلند شد... آنچه که حاج احمد به آن ترکش نقلی می‌گفت، ترکشی بود قدر نصف کف دست خودم».

در برابر اصرار شدید همرزمانی که می‌خواستند به سرعت او را برای مداوا روانه اهواز کنند، با قاطعیت ایستادگی کرد. نهایتاً تحت فشار شدید و التماس مؤکد رزم‌آوران، موافقت کرد تا او را به مقر اورژانس مستقر در پشت خط ببرند.

«... موقعی که حاج احمد متوسلیمان مجروح شده بود، برادرهای ما بالاخره توانستند ایشان را به اورژانس پشت خط بیاورند تا زخم پایش پانسمان شود. حاج احمد موقع ورود به اورژانس، به بچه‌هایی که همراهش آمده بودند گفته بود: «به هیچ وجه حق ندارید در

اورژانس به کسی بگویید که این فرمانده است. بگویید يك بسیجی، يك سرباز معمولی است» بچه‌ها هم که می‌دانستند این تأکید حاجی به خاطر رعایت مسایل حفاظتی و این جور چیزهاست، حرفش را قبول کردند. بعد هم وقتی آمدند زخم پای او را جراحی کنند، حاجی با سرسختی عجیبی به دکتر بیهوشی اجازه کار نداده بود؛ که مبادا در حالت بیهوشی حرفی درباره مسایل محرمانه نظامی از دهانش خارج شود که به عملیات ضربه بخورد... به همین دلیل ناچار شدند بدون بیهوشی او را عمل کنند... حاج احمد چنان دردی را تحمل کرده بود که قابل وصف نیست. با وحشت می‌دیدیم چطور دارند پای او را می‌شکافند تا ترکش را بیرون بیاورند. دیگر سیاهی چشمهایش را نمی‌دیدیم. سخت می‌لرزید، اما تحمل می‌کرد.»

یکی از سرداران سپاه اسلام در مورد مجروحیت حاج احمد می‌گوید:

«... در مرحله دوم حمله، حاج احمد ترکش خورد و زخمی شد. به خاطر احساس مسؤولیتی که نسبت به وضع نیروها داشت؛ طوری که برای بچه‌ها علاوه بر فرمانده، در حکم پدر و برادر بزرگتر بود، نمی‌خواست از بچه‌ها دل بکند. به همین خاطر حتی حاضر نشد برای مداوا تا اهواز برود.

همان‌جا، توی بیمارستان صحرایی منطقه، يك مختصر مداوایی کرد و بعد هم با عصای زیر بغل، به خط برگشت و تا آخر مرحله دوم عملیات، فرماندهی نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) را به وجه احسن انجام داد.»

در پی مراجعت از اورژانس، حاج احمد بلافاصله دست به کار رتق و فتق مشکلات و مسایل مبتلا به سطوح مختلف رزم‌آوران درگیر خط شد. به روایت یکی از مسؤولان واحد مینی کاتیوشای تیپ ۲۷.

«... قبضه ما خراب شد و تصمیم گرفتیم برویم پیش حاج احمد متوسلیمان تا بلکه ایشان مساعدت کنند و دستور بدهند همان روز قبضه

را عوض کنیم و به مقدار کافی مهمات بگیریم. وقتی به مقر فرماندهی تیپ رسیدیم، یکی از برادران مسئول ستاد گفت: چرا این‌جا آمده‌اید؟ حاج احمد گرفتار است و وقت ندارد شما را ببیند.... هر چه به او اصرار کردیم اجازه ملاقات نمی‌داد. یکدفعه دیدیم حاج احمد از سنگر بیرون آمد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. يك عصا در دست داشت. پایش را گچ گرفته بودند و از شدت ضعف، رنگ به صورت نداشت. من از دیدن حاجی در آن وضعیت جا خورده بودم، سعی کردم به روی خودم نیاورم. رو کردم به همان مسئول ستاد و گفتم: این هم حاج احمد! پس چرا نمی‌گذاشتی برویم پیش ایشان؟ او گفت: شما که می‌دانید! ترکش بزرگی به پای حاجی اصابت کرده. تازه آن را بیرون آورده‌اند. چندین آمپول آنتی‌بیوتیک به او تزریق کرده‌اند و حالا هم که می‌بینید، پایش را گچ گرفته‌اند. من گفتم: خب شما چرا پذیرفتید حاجی با این حال خراب بیاید جلو؟ او را به عقب می‌فرستادید. او گفت: هر چه به حاجی گفتیم باید عقب برود، قبول نمی‌کند. می‌گوید اگر امدادگرهای شما می‌توانند، همین‌جا این پارا مدوا کنند وگرنه من آدمی نیستم که بچه‌ها را این‌جا زیر آتش دشمن ول کنم و به عقب برگردم!...

این حرکت فداکارانه حاج احمد بزرگترین درس پایداری برای ما بود. وقتی به او نگاه می‌کردیم، خودمان و مشکلاتمان خیلی حقیر و در سطح صفر می‌دانستیم. دیدن حاج احمد در آن وضع مرا به شدت تکان داد. من که تا قبل از آن به خاطر شدت درگیری و مشکلات حمله احساس می‌کردم نمی‌توانم تا آخر عملیات دوام بیاورم و در خط بمانم، با مشاهده آن صحنه روحیه گرفتم و تا آخر ماندم.»

بدین سان، پایمردی ایثارگرانه حاج احمد و مقاومت مؤمنانه دلاوران تیپ ۲۷ در برابر پاتک‌های دیوانه‌وار لشکرهای زرهی دشمن تا پایان روز هفدهم اردیبهشت، حضور سپاه اسلام را در مواضع جدید تثبیت کرد.

پس از تثبیت خط، مرحله دوم عملیات بود که خبر رسید گروهی



از خبرنگاران و فیلمبرداران صدا و سیما، جهت تهیه گزارش به مواضع تیپ ۲۷ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده‌اند. «... سرتاپای حاج احمد غرق گردو غبار بود. به خاطر آفتاب تند منطقه، يك عينك، مثل این عینک‌های جوشکاری هم به چشمش زده بود. سوار يك جیب، آمد سری بزند به مواضع بچه‌های ما [یگان ذوالفقار] و حالی از شهید بپرسد. در همین وقت دیدیم يك گروه فیلمبردار به موضع آمدند. انگار از قبل حاجی را نشان کرده بودند. چون دیدیم یکر است رفتند سراغش. گفتند از صدا و سیما می‌آمده‌ایم، می‌خواهیم با شما مصاحبه کنیم. حاج احمد هر کاری کرد، دید نمی‌تواند از دست این فیلمبردارها فرار کند. آخرش تسلیم شد!... برای ما که می‌دانستیم حاجی اصلاً به دوربین و مصاحبه و این جور چیزها عادت ندارد، دیدن این‌که چطور این بچه‌های تلویزیون توانسته‌اند او را به دام بیندازند، خیلی بامزه بود... حاج احمد خیلی مختصر درباره وضعیت عملیات جلوی دوربین توضیح داد. گزارش‌گر تلویزیون هم بی‌خیال عوالم حاجی، پشت سر هم از او سؤال می‌کرد. حاجی بدجوری معذب شده بود. این شهید ناهیدی هم که دیگر نگو! داشت کیف می‌کرد که این‌ها چه راحت به حاج احمد کمین زده‌اند!... خلاصه، حاجی که دید این بنده خدا دست بردار نیست، طاقتش طاق شد، از جلوی دوربین رفت کنار و در حالی که شهید ناهیدی و بچه‌ها به آنها نشان می‌داد گفت: بروید با این بسیجی‌ها صحبت کنید. اینها عملیات کرده‌اند، ما کارهای نیستیم!... بعد هم سوار جیب شد و سریع رفت دنبال ادامه کار سرکشی به مواضع گردان‌ها».

آری حاج احمد يك بسیجی است و شرط اول بسیجی بودن نیز، خودشکنی و خدابینی است. پس نه عجب، این‌که به اقتضای فطرت بسیجی‌اش می‌گوید؛ ما کارهای نیستیم! تمام رمز و راز عزت بسیجیانی چون حاج احمد، در همین خلوص و فروتنی لَوْجَه‌اللَّهِ ایشان نهفته است.

ماکاره‌ای نیستیم، بهترین تفسیر بر کلام امام (ره) است که فرموده‌اند : «خرمشهر را خدا آزاد کرد». دیگر چه برای گفتن مانده است؟... بس کنم!

تا غروب روز هفدهم اردیبهشت، حاج احمد و دریادلان تیپ ۲۷ توانستند با موفقیت در امتداد ۱۷ کیلومتر از نوار مرزی ایران با عراق در شلمچه استقرار یابند. دشمن سرخورده و وحشت زده، از مواجهه با امواج رزم‌آورانی که چونان سرب گداخته، آتش بی‌امان تانکها و بمباران‌های بی‌وقفه هوایی را به هیچ گرفته بودند، به این نتیجه رسید که قادر نخواهد بود جلوی این سیل خروشان و توفنده را بگیرد. چه، تصرف چندین کیلومتری از نوار مرزی توسط تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تمام ماجرا نبود. با مانور عالی سپاه پاسداران در منطقه جنوب کرخه، جفیر، هویزه و پادگان حمید، از یک سو نیروهای دشمن، خصوصاً لشکر ۶ عراق، به محاصره، انهدام و اسارت تهدید می‌شدند و از سوی دیگر، مواضع عراق در کناره شط العرب، بصره و خرمشهر اشغالی در مخاطره افتاده بود.

فرماندهان عراقی دریافته بودند ماندن این نیروها در منطقه به وضعی منتهی خواهد شد که ناچار بشوند در یک زمان با هم با امواج تهاجمی سپاه اسلام که از کرخه عبور می‌کرد، مواجه و درگیر شوند، و هم از پشت، با نیروهای قدرتمند تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) که روی نوار مرزی و جاده اسفالت شده شلمچه - خرمشهر عمل می‌کردند مقابله کنند.

ارتش عراق که به اندازه کافی مزه محاصره و به اصطلاح دور خوردن را در فتح‌المبین چشیده بود، به هیچ روی نمی‌خواست یک بار به نتایج و تبعات این تجربه تلخ تن در دهد. اکنون تمام هم و غم دشمن، مصروف متمرکز ساختن تمامی قوا و امکانات خود در محور بصره - خرمشهر، جهت جلوگیری از سقوط خرمشهر و تهدید احتمالی بندر بصره شده بود. بر همین اساس، ساعت ۳ بامداد روز شنبه هجدهم اردیبهشت، فرار سریع نیروهای عراقی از منطقه جفیر

آغاز شد. در ساعت ۱۰ صبح، دیگر یگان‌های سپاه اسلام توانسته بودند جاده اهواز - خرمشهر را تا محور نیم نود - گرمداشت که در مرحله اول توسط حاج احمد و رزمندگان تیپ ۲۷ آزاد شده بود، کاملاً پاک‌سازی کرده و ارتباط میان نیروهای شمال و جنوب جاده اهواز - خرمشهر را برقرار نمایند. اکنون دیگر ارتباط تدارکاتی لشکریان ایران اسلامی از طریق این جاده آسفالت برقرار شده و با رفع مشکلات ناشی از بُعد مسافت و عبور از جاده‌های خاکی نا مناسب؛ وضعیت حمل و نقل لجستیک نیروهای سپاه اسلام، به نحوی چشم‌گیری بهبود یافته بود.

آری، رؤیای شیرین فتح سه روزه خوزستان و توهم قادسیةالصدام، برای متجاوز و حامیان تبه‌کار غربی و شرقی او، می رفت تا به کابوسی شوم مبدل شود. کابوسی که با فرود شتابناک پتک سهمگین رزم‌آوران رشید اسلام، جوانمردان پاکبازی همچون حاج احمد و هم‌طرازان او بر فرق ماشین جنگی جلاد بغداد، آرام و قرار را از سران ائتلاف ۲۸ کشور حامی صدام، و در رأس همه ایالات متحده و روسیه شوروی، سلب کرده بود. پایگاه‌های جاسوسی نیروی هوایی آمریکا در عربستان، آواکس‌های خود را روانه آسمان منطقه خلیج فارس کردند تا مانع از تحرکات تیزپروازان نیروی هوایی جمهوری اسلامی شوند. ماهواره‌های جاسوسی آمریکا، تحرکات رزمندگان اسلام را قدم به قدم عکسبرداری می‌کردند. تصاویر ماهواره‌ای مزبور، از طریق حکومت عربستان در اختیار صدام و ژنرال‌های مفلوک او قرار می‌گرفت. روسیه شوروی نیز، به بهانه رعایت قرارداد دوستی ۲۰ ساله کرملین - بغداد، تصاویر ماهواره‌ای جاسوسی خود را، پی در پی روانه عراق می‌کرد. شاه حسین اردنی، برای دلگرمی دادن به همپالکی جنایتکارش، در بغداد حاضر شد. بندر عقبه اردن نیز، با ترافیک بی‌سابقه دریایی مواجه شده بود. کشتی‌های غول پیکر حامل تسلیحات از مبادی شوروی، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، آلمان، سوئد، اتریش و... یکی از پس دیگری، محموله‌های

مرگبار و مدرن خود را برای ارسال به مقصد عراق، در بندرگاه عقبه تخلیه می‌کردند. شورای همکاری سران شش کشور عرب خلیج فارس، به مثابه ائتلاف سیاسی - اقتصادی حامیان صدام، با تشکیل جلسه‌ای در پشت درهای بسته، ضمن اعلام همبستگی با سران بغداد، میلیون‌ها دلار نفتی را به صورت اعتبار فوق‌العاده، در اختیار رژیم عراق قرار داد. سران پنج کشور عضو شورای امنیت سازمان ملل، در واکنشی شتابزده، از تحرکات نظامی خطرناک [!] ایران در هفته‌های اخیر ابراز نگرانی کردند.

در کوران چنین شرایط خطیری، دومین مرحله نبرد حماسی الی بیت المقدس به پایان رسید. هرچند، در محور شلمچه - خرمشهر، عراق همچنان دست بالا را داشت. پس از ۱۰ روز عملیات مداوم و تحمل آن همه پاتک، وضعیت نیروهای تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) به گونه‌ای نبود که بتواند با قوت و قدرت سابق قدم به مرحله بعدی عملیات بگذارند. یک رشته اقدامات فشرده و ضربتی، جهت بازسازی گردان‌ها و تجدید قوای تیپ ۲۷ ضروری به نظر می‌رسید. دیگر این‌که شناسایی‌هایی بیشتر وضعیت منطقه، مواضع و استحکامات دشمن و یافتن راه کارهایی متناسب با شیوه رزمی ابداعی حاج احمد و...، مستلزم بدست آوردن مجال دست‌کم بیش از یک هفته بود. همین عوامل موجب شدند تا شروع مرحله نهایی عملیات، چند روزی به تأخیر افتد. حاج احمد به رغم وضعیت نامساعد جسمی، با پای گچ گرفته و متکی به عصا، در منطقه باقی ماند و با مساعدت شبانه روزی شهید حاج همت و شهید محمود شهبازی، امر خطیر بازسازی ضربتی نیروها و تجدید سازمان رزم تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (ص) را مجدانه ادامه داد. یکی از مسؤولان گردان انصار الرسول (ص) که به دستور حاج احمد در نشست توجیهی فرماندهان گردان‌ها حضور یافته بود، روایت می‌کند:

«... وقتی وارد محل جلسه شدم، حاج احمد را با پای گچ گرفته‌اش دیدم. با همان روحیه پرصلابت و نگاه نافذی که دل فولاد

را ذوب می‌کرد. با آن پای گچ گرفته و حال وخیم، ناچار بود بیشتر در قرارگاه تاکتیکی تیپ ۲۷ باقی بماند».

حاج احمد از این توفیق اجباری! قرارگاه نشینی، به نحوه احسن استفاده کرد. او که برای تقویت روحیه رزمی نیروها اهمیت فراوانی قایل بود، در فرصت فراهم آمده تا پیش از آغاز مرحله سوم عملیات، ضمن حضور ادواری در جمع بسیجیان تک، تک گردان‌ها، یک سلسله سخنرانی پرشور و حماسی برای دریادلان تیپ ۲۷ ایراد کرد. به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام.

«... روز پنج‌شنبه ۳۰ اردیبهشت سال ۶۱، حاج احمد با همان حال نامساعد و عصا در زیر بغل، آمد دارخوین تا برای بچه‌ها سخنرانی کند. آن هم در شرایطی که بچه‌های ما خیلی خسته بودند و فشار زیادی به آنها آمده بود. چیزی حدود بیست شبانه روز، در گرمای ۴۸ درجه، توی آن دشت وسیع خوزستان، و جب به جب جنگیده و پیشروی کرده بودند. بدیهی است که همین مسأله باعث شده بود که نیروها مقداری احساس خستگی کنند. در چنین وضعیتی بود که حاج احمد آمد تا برای بسیجی‌ها سخنرانی کند».

بهرتر است رشته کلام را، در توصیف سخنرانی حاج احمد و تأثیر آن بر بسیجیان تیپ ۲۷، به یکی از همان حضار بسیجی واگذاریم :

«... حاج احمد با همان عصایی که زیر بغل داشت آمد روی چهارپایه ایستاد و پشت میکروفون قرار گرفت. لحظه‌ای در سکوت، با دقت به چهره‌های بچه‌هانگاہ کرد و بعد گفت : برادران! ما وقتی که از تهران آمدیم، قول دادیم تا خرمشهر را از دست دشمن نگیریم، باز نگردیم. الان دشمن حالت انفعالی پیدا کرده است. ان شاءالله با انجام مرحله بعدی این عملیات ضربه محکمی به او وارد می‌آوریم و با ابتکار عمل در جبهه، کار دشمن را تمام و خرمشهر را آزاد خواهیم کرد.

برادران! تا به حال چندین بار از قرارگاه تیپ به ما دستور داده‌اند که بکشید عقب، ولی ما این کار را نکردیم. چون می‌دیدیم که روحیه

شما خیلی بالاست و با آن که هر لحظه امکان دارد ارتش عراق شما را مورد حمله گاز انبری قرار بدهد، با این حال شما خوب مقاومت می‌کنید. دشمن با این همه پاتکی که کرده، حتی نتوانسته يك قدم جلو بیاید. ما قصد داریم تا چند روز دیگر خرمشهر را آزاد کنیم. شنیده‌ایم بعضی‌ها حرف از مرخصی و تسویه زده‌اند. بابا! ناموس شما را برده‌اند - مقصود حاجی خرمشهر بود - همه چیز شما را برده‌اند! شما می‌خواهید بروید تهران چه کار کنید؟ همه حیثیت ما این‌جا در خطر است. شما بگذارید ما برویم با آب اروندرود وضو بگیریم و نماز فتح را در خرمشهر بخوانیم، بعد که برگشتیم خودم به همه تسویه می‌دهم.

الان وضع ما عین زمان امام حسین (علیه‌السلام) است. روز عاشورا است! بگذارید حقیقت ماجرا را بگویم. ما الان دیگر نیروی تازه نفس نداریم. کل قوای ما در این زمان فقط همین شماها هستید و دشمن هم از این مسأله اطلاع ندارد.

در مرحله بعدی عملیات با استفاده از شما می‌خواهیم خرمشهر را آزاد کنیم. مطمئن باشید اگر الان نتوانیم این کار را انجام بدهیم، هیچ وقت دیگر موفق به انجام آن نخواهیم شد.

بسیجی‌ها! شما می‌گویید اگر ما در روز عاشورا بودیم به امام حسین (علیه‌السلام) و سپاه او کمک می‌کردیم، بدانید، امروز روز عاشورا است...

حاج احمد يك نگاه پر از لطفی به برادران که اکثراً با سر و صورت و دست و پای زخمی روبروی او به خط شده بودند کرد و ادامه داد: «به خدا قسم من از يك‌يك شما درس می‌گیرم. شما بسیجی‌ها برای من و امثال من در حکم استاد و معلم هستید. من به شما که با این حالت در منطقه مانده‌اید حجتی ندارم. می‌دانم که تعداد زیادی از دوستان شما شهید شده‌اند. می‌دانم بیش از ۲۰ روز است دارید يك نفس و بی‌امان در منطقه می‌جنگید و خسته‌اید و شاید در خودتان توان ادامه رزم سراغ ندارید. ولی از شما خواهش می‌کنم تا

جان در بدن دارید، بمانید تا که شاید به لطف خدا در این مرحله بتوانیم خرمشهر را آزاد کنیم...» در آخر صحبت‌هایش، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، گفت: خدایا! راضی نشو که حاج احمد زنده باشد و ببیند ناموس ما، خرمشهر ما، در دست دشمن باقی مانده. خدایا! اگر بنا بر این است که خرمشهر در دست دشمن باشد، مرگ حاج احمد را برسان...!

این حرفها و مناجات حاجی باعث شد همه نیروهای تیپ شیون‌کنان زارزار گریه کنند. خود حاج احمد هم دل به دل بچه بسیجی‌ها داده بود و بی‌اختیار هق‌هق گریه‌شانه‌هایش را می‌لرزاند. به زحمت و السلام سخنرانی را ادا کرد و از پشت میکروفون کنار آمد. حرفهای حاجی مثل انفجار يك کپسول معنویت و اخلاص در جمع بچه‌ها بود. به محض پایان حرفهای حاجی، بچه‌های تیپ، در حالی که صلوات می‌فرستادند و تکبیر می‌گفتند، به طرف او هجوم آوردند و دسته جمعی و بی‌قرار حاج احمد را در آغوش گرفته و می‌بوسیدند. خدا گواه است من ندیدم از بسیجی‌ها حتی يك نفر هم تا خاتمه عملیات، حرفی از مرخصی بزنند. هیچ‌کس نمی‌رفت. فقط تعدادی دانشجو داشتیم که به خاطر امتحانات، آنها را خود حاج احمد به زور روانه مرخصی می‌کرد.

دلاوری دیگر از رزم‌آوران تیپ ۲۷، با اشاره به سخنرانی شورانگیز حاج احمد در دارخوین می‌گوید:

«یادش بخیر! در آن سخنرانی، بسیجی‌ها که واله و شیدای روحیه فولادی حاجی شده بودند، زیر گوشی با هم می‌گفتند: دیگر ما چه عذری داریم؟ وقتی حاج احمد با این وضع بدجسمی، این طور قرص و محکم مانده، ما چه حقی داریم اظهار خستگی کنیم؟...»

تحت تأثیر سخنرانی حاج احمد، طوری شد که همه بچه‌ها احساس می‌کردند انگار اولین روزی است که به منطقه آمده‌اند. خلاصه نیروها آماده شدند برای رفتن به مرحله سوم عملیات.»

در مرحله سوم عملیات الی‌بیت المقدس، حاج احمد بار دیگر

دشوارترین مأموریت رزمی را برای بسیجیان تیپ تحت امر خود برگزید. به گفته یکی از مسؤولان واحداطلاعات عملیات تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص):

«... در مرحله سوم این عملیات، سخت‌ترین مأموریت به بچه‌های تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) محول شده بود. مأموریت تیپ ما در این مرحله از این قرار بود که بایستی خودمان را با يك خیز بلند، به مرز شلمچه می‌رساندیم تا راه فرار لشگرهای زرهی - مکانیزه ارتش عراق را که می‌خواستند از طریق جاده مرزی شلمچه - بصره، به داخل خاک خود بگریزند، سد کنیم.

حاج احمد شدیداً روی این مسأله تأکید داشت که به هر قیمت ممکن، نباید بگذاریم عراق لشگرهای متجاوز خودش را بعد از آن همه جنایت و رذالت که از آبان ۵۹ و اشغال شهر تا به آن روز مرتکب شده بودند، صحیح و سالم از معرکه به در ببرد. باید راه فرار آنها را به بصره ببندیم و بعد هم حسابی خدمتشان برسیم!... مرحله سوم حمله بیت‌المقدس برای بچه‌های تیپ ما با چنین هدفی شروع شد».

ساعت ۹/۳۰ دقیقه شب شنبه، اول خرداد سال ۱۳۶۱، مرحله سوم عملیات الی‌بیت‌المقدس، با هدف نهایی فتح خرمشهر آزاد گردید. به گفته یکی از سرداران عالی‌رتبه نیروی زمینی سپاه:

«... در مرحله سوم عملیات، بار دیگر حاج احمد محوری را انتخاب کرده بود که تیپ ۲۷ با ورود به آن، به عقبه دشمن ضربه می‌زد... یعنی آماده شد تا بیاید و به طرف شلمچه سرآزیر بشود. یورش عمیقی، که باعث می‌شد عقبه دشمن، که در ضمن تنها راه تدارکاتی زمینی ارتش عراق بود، بسته شود و نیروهای عراقی توی خرمشهر اشغالی به دام بیفتند و گرفتار شوند».

این بار یورش سپاه اسلام با موفقیت همراه بود و در سحرگاه روز یکشنبه دوم خرداد، رزمندگان ایران اسلامی موفق شدند تا ضمن عبور از پُل نو خود را به اروندبیرسانند. حاج احمد که به علت



مصدومیت پایش، ناچار به حضور و هدایت عملیات محور شلمچه - خرمشهر در قرارگاه تاکتیکی تیپ ۲۷ محمدرسول الله(ص) شده بود، پس از دریافت خبر شهادت جانشین تیپ، سردار شهید محمود شهبازی از شهید همت، که در خط پابه‌پای رزم‌آوران می‌جنگید، عزم آهنین خود را برای رفتن به خط مقدم جبهه شلمچه جزم کرد. از سوی دیگر، دشمن برای درهم شکستن حلقه محاصره‌ای که نیروهایش در آن گرفتار آمده بودند، طرح حمله‌ای را در دستور کار خود قرار داد که بر اساس آن، یگان‌های زرهی، با حمایت هوایی هلی‌کوپترهای توپ‌دار ارتش عراق، ضمن حملاتی همزمان از دو جبهه غرب (شلمچه) و شرق (خرمشهر)، نیروهای محاصره‌کننده را در مناطق عراقی و پل نو منهدم کرده و ارتباط نیروهای محاصره‌شده در خرمشهر را با دیگر یگان‌های عراقی مجدداً برقرار می‌کردند. هم از این‌رو، دشمن بلافاصله یگان‌های زرهی و مکانیزه و زبده خود را در منطقه شلمچه، به مصاف رزمندگان تیپ ۲۷ محمدرسول الله(ص) گسیل داشت.

در اوج رویارویی نابرابر دلاوران بسیجی با تانکهای مهاجم لشکر ۳ زرهی عراق، حاج احمد وارد خط اول درگیری شد. یکی از رزمندگان گردان مقدار می‌گوید:

«... توی شلمچه، يك منطقه سه گوشه‌ای بود، که به خاطر شدت درگیری گردان مقدار آنجا خیلی شهید داد. طوری که اسم آنجا را گذاشته بودیم سه گوش شهادت! ... حوالی ساعت ۱۲ ظهر بود که دیدیم یاللهجب!، حاج احمد با دوتا عصا زیر بغلش، آمده توی گردان ما. خیلی دست‌پاچه شدیم. رفتم به یکی از بچه‌ها که همراه حاج احمد آمده بود گفتم: بابا! چرا گذاشتید حاجی با این وضعش جلو بیاید؟ الان اگر يك گلوله توپ یا خمپاره بیاید، این که نمی‌تواند خیز برود؟! آن برادر گفت: کجای کاری اخوی؟ صدتا گلوله تا حالا زده‌اند، حاجی همینطور ایستاده، يك ترکش هم نخورده!»

حضور کارساز و گرم‌گشای حاج احمد در خط شلمچه، در حکم

باطل السحری بود بر طلسم مرگ آفرینی تانک‌های مدرن عفریت  
بغداد

«... زرهی عراق بدجوری داشت خط ما را می‌کوبید و از ما تلفات می‌گرفت. مخصوصاً، یکی از تانکها، از سر صبح، موی دماغ گردان ما شده بود. با وجود آن که می‌شد این تانک را با چشم غیر مسلح دید، ولی در برد آر.پی.جی‌زن‌های گردان نبود. البته چند جیپ ۱۰۶ در خط ما حضور داشتند، ولی خدمه آنها کُپ کرده بودند و جرأت این‌که از خاکریز دژ بالا بروند و این تانک را بزنند، نداشتند... حاج احمد تا دید این تانک این قدر پُر رو شده، يك وادی زد که؛ آهای! گفتم: چیه حاجی؟ گفت: برو آن جیپ ۱۰۶ را خبر کن بیاید اینجا ببینم! جیپ که آمد، حاجی به خدمه‌اش گفت: به ۳ شماره می‌روی بالای خاکریز، این تانک را می‌زنی! خدمه ۱۰۶ رو کرد به حاج احمد و با نگرانی گفت: حاجی! بروم بالا، در جا مرا می‌زند! این‌که این‌طور دارد با تیر مستقیم بچه‌ها را یکی، یکی پودر می‌کند، معلوم است چه بلایی سر جیپ می‌آورد. حاج احمد با يك غضبی گفت: «به تو می‌گویم برو بالا، بزن! همین‌جور ایستاده داره برام حرف می‌زنه!»

... آن بنده خدا هم دنده عقب گرفت و تخت گاز خودش را از سینه‌کش دژ بالا کشید. تازه داشت پشت ۱۰۶ قلق‌گیری می‌کرد که ... يك دفعه دیدیم تانک عراقی يك گلوله زد توی رادیاتور این جیپ، آقا دیدم جیپ ۱۰۶، صد و شش متر پرت شد عقب! ... هنوز گیج این ماجرا بودیم که دیدیم حاج احمد نهیب می‌زند: «چرا معطلی؟، برو آن یکی ۱۰۶ را بگو بیاید، ببینم! از خونسردی حاجی خیلی تعجب کردیم. آن لحظه حکمت تدبیر حاج احمد را نمی‌دانستم که او می‌خواهد ولو با خرج کردن جیپ اولی، به جیپ ۱۰۶ دومی امکان بدهد تا شر تانک دشمن را که از صبح داشت از گردان تلفات می‌گرفت، از سرکل خط ما باز کند... جیپ ۱۰۶ دومی از خاکریز دژ مثل جت رفت بالا، گرای تقریبی تانک را گرفت، سریع پایین آمد،

گلوله گذاری کرد و جنگی رفت بالا، تیر کمکی رازد و بعد هم تیر دوم، که دیدیم بر جك تانك عراقی سوت شد توی هوا! با زدن این تانك، کل بچه‌های گردان نفس راحتی کشیدند. در اوج شادی بچه‌ها، حاج احمد با همان ابهت همیشگی، عصازنان داشت کنار دژ قدم می‌زد. انگار نه انگار که با قاطعیت خودش باعث شده مشکل يك گردان حل شود، هیچ به خودش نگرفت و مغرور نشده بود.»

دشمن که هنوز شکست خویش را باور نداشت، برای بقای قوای متجاوزش در خرمشهر، به هر اقدام مذبحانه‌ای که در توان داشت، دست زد. هنگامی که تانك‌ها و قوای مکانیزه عراق از شکستن خط پولادین مردان تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) در شلمچه عاجز شدند، ژنرال‌های بعثی بلافاصله هلی‌کوپترهای توپدار خود را برای درهم کوبیدن مقاومت نیروهای حاج احمد روانه آسمان منطقه کردند.

«...» يك هلیکوپتر توپدار M.i - 8 عراقی روی سرمان ظاهر شد و شروع کرد به راکت ریختن. حدود سی، چهل تایی راکت، روی موضع گردان ما ریخت و جهنمی برپا کرد... همین موقع دیدم حاج احمد رو کرد به دو، سه نفر از بچه‌ها و گفت: سریع بروید آن دوشکا را بردارید بیاورید. یکی از بچه‌ها آمد و گفت: حاج آقا خدمه‌اش گفته باید با مسؤولان هماهنگ کنید. حاج احمد مجال نداد و گفت: برو پس گردنش را بگیر، بیاورش این‌جا ببینم!... دوشکا را آوردند و بالای خاکریز مستقر کردند. بعد هم دوشکاچی را آوردند. حاج احمد به او گفت: آن هلی‌کوپتر را می‌بینی یا نه؟! گفت: می‌بینم، حاجی خیلی محکم گفت: آن هلی‌کوپتر باید بیفتد تا من از این‌جا بروم!... دوشکاچی همانطور که حاج احمد بالای سرش ایستاده بود، شروع کرد به آتش ریختن. يك چند دقیقه‌ای مستمر شلیك کرد. دیدیم هلی‌کوپترها دو تا شدند ولی دیگر جرأت جلو آمدن نداشتند و از دور، همین‌طور بدون دقت تیر، آلكی به طرف خط ما شلیك می‌کنند. يك دفعه دیدیم حاج آقا به دوشکاچی چشم‌غره‌ای رفت و گفت: پس چرا نزدیش؟! او گفت: حاج آقا گلوله به آن نمی‌رسد. حاجی گفت: خب،

سردوشکا را بگیر بالاتر، بزن...!  
آن قدر آن جا ماند و دوشکاچی را شیر کرد، تا بالاخره هلی کوپترها  
قید ماندن را زدند و گم و گور شدند»!

حمله دشمن از جبهه شلمچه، با وجود تأکید فراوان فرماندهی  
عراق با شکست مواجه شد و نیروهای مهاجم، دست از پا درازتر،  
مجبور به فرار و عقب‌نشینی شدند. بدین‌سان، ناقوس مرگ  
غول وحشی قادسیه، در جبهه شلمچه به صدا درآمد.

«... با شکستن شاخ عراق در شلمچه توسط حاج احمد و بچه‌های  
تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) تعداد بیشماری از نیروهای ارتش  
دشمن، افتادند توی تله‌ای به وسعت خرمشهر. بعد هم نوبت رسید به  
انهدام لشکرهای محاصره شده سردار سابق قادسیه، و شد آنچه که  
در روزنامه‌ها چاپ کردند و در کتاب‌ها نوشتند ... هر چند، اکثر  
این‌ها به بی‌راهه زده‌اند. آن قدر در بند مانور دادن روی آمار تلفات  
دشمن و تعداد غنایم و تجهیزات به دست آمده بوده‌اند، که از  
سردار ان قهرمان فتح خرمشهر، یکسره پرت افتاده‌اند».

پس از فتح خرمشهر، سردار رشید تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله  
(ص)، وارد این شهر شد. او در حالی که با همان صلابت و مهابت  
همیشگی در پس‌کوچه‌های شهر آزاد گشته خرمشهر به پیش  
می‌رفت، با چشمانی خیس از گلاب گریه، به روی بسیجیان فاتح  
خرمشهر لبخند می‌زد. عصر روز سوم خرداد ۱۳۶۱، طی سخنانی  
کوتاه، خطاب به رزمندگان فاتح اسلام، در برابر مسجد جامع  
خرمشهر، چنین می‌گفت:

«... همه عزیزان ما که تا امروز در خونشان غوطه زدند و به  
شهادت رسیدند، همه ایثارها و حماسه‌های که دیدیم، صرفاً برای  
حفظ اسلام عزیز بوده. هر چند داغ فراق شهدا جگر ما را سوزاند،  
اما خدا را شکر که بالاخره توانستیم امروز، با آزادی خرمشهر، قلب  
لطیف امامان را شاد کنیم».

در پی آزادسازی خرمشهر، پرچمدار رشید سپاه اسلام، برای

دیدار با خانواده‌های شهیدان همسنگرش به تهران بازگشت. به گفته یکی از یاران احمد:

« یکی از سنت‌های خوبی که حاج احمد خیلی به انجام آن مقید بود، سرکشی به خانواده‌های شهدا و رزمندگان بود... در مواقعی که به تهران می‌آمد، امکان نداشت به خانه تك تك بچه‌هایی که شهید شده بودند، سرزنند. حتی همزمانی که شهید نشده بودند را هم از قلم نمی‌انداخت. می‌آمد و دوره می‌گذاشت. امشب خانه شهید محمدتوسلی، فردا شب خانه و ... همین‌طور به خانه همه بچه‌ها سر می‌زد. اگر در این دید و بازدیدها کمی تشریفات یا خاصه خرجی برای او به خرج می‌دادند، به شدت متغیر می‌شد. برعکس، وقتی به منزل خودش می‌رفت، میهمان نوازی حاجی مثل و مانندی نداشت.»

پس از ورود به تهران، راهی گلزار شهیدان، بهشت زهرا (س) شد؛ دارالشفاء آزادگان و جایی که هر وقت به تهران می‌آمد، می‌توانستند او را در آن جا، کنار مزار شهیدان مظلوم کردستان پیدا کنند. یکی از رزم‌آوران یگان ذوالفقار تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) روایت می‌کند:

«... وقتی آن روز حاجی بر سر مزار شهید جهان‌آرا رسید، چنان از خودبی‌خود شده بود که تا ساعت‌ها بی‌وقفه اشک می‌ریخت و با روح بلند علمدار شهید سپاه خرمشهر نجوا می‌کرد.»

فردای این واقعه، قرار شد تا سرداران سپاهی و ارتش فاتح خرمشهر، به محضر مقدس فرماندهی کل قوا، حضرت امام خمینی (ره) شرفیاب شوند. به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام:

«... خبر دادند حضرت امام (ره) مایل هستند فرماندهان سپاه و ارتش به جماران بیایند تا ایشان با آنها دیداری داشته باشند. ما و سایر فرماندهان، به اتفاق فرماندهی محترم کل سپاه خدمت حضرت امام (ره) رفتیم. حاج احمد کمی دیرتر از ما رسید. اگر اشتباه نکنم، همراه شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان به جماران آمده بود. با این‌که وقت ملاقات تمام شده بود، موقعی که به حضرت امام (ره)

گفتند حاج احمد متوسلیان فرمانده تیپ حضرت رسول (ص) آمده، امام (ره) يك استقبال عجیبی از حاج احمد کردند و اجازه دادند که حاج احمد به دستبوسی ایشان برود».

حضور حاج احمد در تهران، مصادف بود با روزهای اوج تحرکات تروریستی جبهه متحد ضدانقلاب، خصوصاً عوامل وطن‌فروش و جنایتکار گروهك منافقین. در آن مقطع، تیم‌های تروریستی منافقین، خط‌کشتار روحانیت متعهد، اقشار مختلف مردم و نیروهای بسیج و سپاه را با شعار رذیلانه ضربه زدن به بدنه رژیم و روزی ۳۰ ترور! به اجرا گذاشته بودند. بدیهی بود که حضور چهره‌های شاخص جبهه و جنگ، رادمدانی همچون حاج احمد متوسلیان در تهران، اشتهای اهریمنی و مهره‌های استکبار جهانی را تحريك می‌کرد. به گفته یکی از دوستان حاج احمد:

«... بعد از فتح خرمشهر، يك روز در تهران حاج احمد گفت : برویم ستاد منطقه ۱۰ سپاه؛ رفتیم آنجا، سر وقت ماشینی که از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم. يك استیشن سفیدرنگ بود که شیشه‌های بغل آن هم شکسته بود. بچه‌های سپاه گفتند : حاج آقا! این را نبرید. شیشه که ندارد، یکمرتبه می‌بینید خدای ناکرده، سر يك چراغ قرمز، توی ماشین نارنجك انداختند و...»

حاجی اعتنایی به حرف آنها نکرد. سوار همان ماشین شدیم و به راه افتادیم. داشتیم از پُل سعدی سرازیر می‌شدیم و بحث ما، درباره هشدار بچه‌های منطقه بود. حاج احمد گفت : بی‌خود شلوغش نکنید! ما را در کردستان نتوانستند از پای در آورند. بعضی‌ها هم نتوانستند از ما خلاص شوند، این منافقین هم نمی‌توانند هیچ غلطی بکنند. اگر بنا باشد برای من حادثه‌ای اتفاق بیفتد، مطمئن باشید در جبهه جنگ با اسرائیلی‌ها خواهد بود...!

عجب این‌جاست که آن روزها، هنوز حتی بحث اعزام نیروهای ایرانی به لبنان هم مطرح نشده بود».

پس از چند روز اقامت در تهران، حاج احمد بار دیگر عزم خود

را برای حضور در منطقه و ادامه نبرد در جبهه‌های خوزستان جزم کرد. فتح‌خرمشهر، در حکم پایان جنگ نبود. آن روزها نه قطعنامه ۵۹۸ در کار بود و نه مجامع بین‌المللی گوش شنوایی برای شنیدن خواسته‌های برحق جمهوری اسلامی جهت ختم جنگ؛ شرایطی همچون شناسایی، اعلام و تنبیه طرف متجاوز، داشتند.

دشمن نیز شکست‌های پی در پی خود در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس را، با وقاحتی در خور شاگردان مکتب میشل علق، صرفاً يك عقب نشینی مصلحتی و به مثابه نشانه حسن نیت عراق برای ختم جنگ! وانمود می‌کرد. دیگر آن‌که هنوز قسمتهای زیادی از خاک کشور در اشغال متجاوزان قرار داشت و حتی در مناطق به تازگی آزاد شده خوزستان نیز، خطر تحرکات مجدد نظامی عراق از میان نرفته بود.

آری، در چنین شرایطی حاج احمد تصمیم به ادامه نبرد در خوزستان گرفته بود. وی ضمن صدور حکمی برای مسؤلان وقت اطلاعات - عملیات تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در منطقه جنوب، دستور داد:

1-...» لازم است حداقل ۳ اکیپ، گروه شناسایی تشکیل دهید و هر شب و روز، منطقه غرب خرمشهر را، از پاسگاهی که قبلاً روی آن عمل کردیم، تا شلمچه و جنوب آن را به طور کامل شناسایی کنید... توجه داشته باشید باید شناسایی به صورت شب و روز انجام شود و این تکلیفی است که ان شاءالله، باید حتماً انجام شود. خداوند به شما توفیق عنایت فرماید.

سرپرست تیپ محمد رسول‌الله (ص)

متوسلیان ۶۱/۳/۱۶

یکی از نیروهای واحد اطلاعات - عملیات تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) می‌گوید:

«... بعد از ابلاغ فرمان حاج احمد به ما، برگشتیم شلمچه و شروع کردیم به شناسایی منطقه. مطابق رهنمودهای حاجی، تا

پاسگاه شلمچه و حوالی کانال پرورش ماهی عراق را خیلی خوب شناسایی کردیم».

اما دورخیز تیپ ۲۷ برای آغاز نبرد دیگر، ناتمام باقی ماند. حاج احمد و هم‌زمان او هنوز طعم شیرین فتح خرمشهر را در ذائقه جان تابناکشان احساس می‌کردند که خبر تلخ تهاجم ارتش رژیم صهیونیستی به خاک لبنان را شنیدند. نیروهای اسرائیلی، طی یک پیشروی برق‌آسا، خود را به بیروت پایتخت این کشور رسانده، ضمن محاصره شهر و قطع آب و برق آن، شروع به کشتار حساب شده مردم و آوارگان فلسطینی کرده بودند. دامنه نسل‌کشی ارتش صهیونیستی و مزدوران فالانژ آن، حد و مرزی نمی‌شناخت. زن و مرد، پیر و جوان، شیعه و سنی و دروزی و حتی مسیحیان طرفدار مقاومت ضدصهیونیستی را وحشیانه قتل عام کردند. کشتار کودکان و هتک عصمت دخت بود:

« کاش به جای هیأت سیاسی اعزامی به مجامع بین‌المللی و خصوصاً کنفرانس سران عرب، گروهی از خواهران هتک عفت شده لبنانی و فلسطینی ما را به این کنفرانس‌ها اعزام می‌کردند، بلکه وجدان مرده انسانی و غیرت عربیت، در سران فارغ‌البال ممالک اسلامی و عربی زنده می‌شد».

خیلی زود، دامنه تجاوزات رژیم صهیونیستی از لبنان فراتر رفت و سوریه را نیز فراگرفت. بمباران مواضع ارتش سوریه و کمپ‌های آوارگان لبنانی و فلسطینی در این کشور، برنامه هرروزه جنگنده بمب‌افکن‌های اف - ۱۶ اسرائیلی بود.

دمشق ابتدا به متحد سنتی خود روسیه شوروی متصل شد تا از سوریه حمایت کند، اما با پاسخ سرد و امتناع‌آمیز قطب کمونیزم جهانی مواجه گردید. چشم‌پوشی موقت غرب، بویژه آمریکا از جنایات ارتش اشغالگر سرخ در افغانستان، حق‌السکوت مناسبی بود که انگیزه هرگونه دخالت مسکو در مناقشه لبنان را از بین برده بود. به ناچار دولت سوریه از تمام کشورهای عربی و اسلامی،



درخواست کمک فوری برای دفع تجاوزات اسرائیل به عمل آورد. تنهاکشوری که به امدادخواهی پاسخ داد، جمهوری اسلامی ایران بود. برحسب فرمان امام خمینی (ره) و ابلاغیه شورای عالی دفاع، در قدم اول، يك هیأت عالی رتبه دیپلماتیک متشکل از شخصیت‌های سیاسی - نظامی کشورمان، به منظور مذاکره با رهبران دمشق، ارزیابی موقعیت مناطق مورد تجاوز اسرائیل و برآورد نیازهای ضروری مردم سوریه و لبنان، عازم دمشق گردید. در بازگشت این هیأت به تهران بود چنین تصمیم گرفته شد که گروهی از رزمندگان اسلام، به منظور یاری مردم مظلوم لبنان، عازم منطقه شوند. حاج احمد و گروهی از هم‌زمان وی برای این کار انتخاب شدند....

«... گرم کار شناسایی شلمچه بودیم که نماینده حاج احمد، برادر... سراغمان آمد و گفت: برای شما يك پیغام شفاهی از احمد متوسلیان آورده‌ام. حاجی دستور داد؛ ظرف ۲۴ ساعت بار و بنه را جمع کنید! به اذن خدا، می‌خواهیم به لبنان برویم... آقا، بچه‌ها را می‌بینی؟! سر از پا نمی‌شناسند. بلافاصله تمامی تجهیزات، که عمده آنها را در فتح‌المبین و بیت‌المقدس از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم، بار زدیم و به تهران آمدیم.»

با ورود نیروهای انتخابی از جنوب به تهران حاج احمد به سرعت دست به کار طی مراحل قانونی اعزام به سوریه شد.

در بیست خرداد ۶۱ تنها يك روز قبل از اعزام، رزمندگان به فرمان حاج احمد در پادگان امام حسین (ع) گرد آمدند تا سردار شهید سپاه اسلام، آخرین اتمام حجت‌های ضروری را به آنان به عمل آورد. مسئول وقت اطلاعات و عملیات که خود از جمله حاضران در آن گردهمایی عاشورایی رزم‌آوران بوده است، روایت می‌کند:

«نیروهای کادر سپاه بودند. از خود حاج احمد و حاج‌همت گرفته تا دیگران؛ همگی در محوطه زمین صبحگاه پادگان حضور داشتند. اصحابی که دیگر گمان نکنم احدی بتواند مثل و مانند آنها را در يك جا گردآوری کند. همگی ملبس به لباس فرم سپاه، با وصیت‌نامه در

جیب.

حاج احمد در جمع بچه‌ها سخنرانی هیجان‌انگیزی کرد. پشت میکروفون با چهره‌ای برافروخته و لحنی حماسی گفت: برادران! این راه، راهی بی‌بازگشت است! کسی که با ما می‌آید باید تا آخر خط همراه ما باشد. اگر در آن‌جا عملیاتی انجام بدهیم، ممکن است حتی جنازه هیچ يك از شهدای ما به ایران برنگردد. ترکیه به علت عضویت در پیمان ناتو و رابطه گرمی که با اسرائیلی‌ها دارد، قطعاً راه هوایی را خواهد بست. شاید ما اولین و آخرین مجموعه رزمندگان باشیم که به آن‌جا خواهیم رفت. بنابراین برادرانی با ما بیایند که تا آخر پای کار خواهند بود».

حاج احمد با حرفهایش آبِ پاکی را روی دست همه ریخت. جواب سخنان او را بچه‌ها با وصیت‌نامه‌هایی که از جیب بلوز فرمشان بیرون کشیدند و به سویش گرفتند، دادند. همه اشک شوق می‌ریختند. پادگان از فریادهای یاحسین بچه‌ها به لرزه درآمده بود. حتی به چشم‌های احمد و همت هم اشک نشسته بود».

پس از وداع با نیروها، قرار شد که فردای آن روز حاج احمد، خود به همراه اولین هواپیمای حامل تعدادی از نیروهای اعزامی راهی سوریه شد.

مادر رنج‌کشیده احمد از آخرین دیدار با فرزندش می‌گوید:

«.. صبح روزی که قرار بود به لبنان بروند، بیدارش کردم. گفتم: احمد جان! بلند شو صبحانه بخور، بعد برو. با يك شتابی آماده رفتن شد و گفت: نه مادر! من وقت صبحانه خوردن ندارم. باید بروم به کار نیروها برسم. بعد با من خداحافظی کرد و رفت. شب همان روز، از تلویزیون دیدیم آقای محسن رضایی دارد درباره اعزام نیروهای ایران به سوریه صحبت می‌کند. بعد هم يك تکه فیلم نشان دادند که در صحنه کوتاهی از آن، احمد را دیدم که داشت همراه بچه‌ها سوار هواپیما می‌شد. این آخرین باری بود که بچه‌ام را دیدم».

غروب روز بیست و یکم خرداد ۱۳۶۱، چرخهای يك فروند هواپیمای ایران، در انتهای باند فرود فرودگاه دمشق، از گردش باز ایستاد.

لحظاتی بعد، شماری از مقامات بلندپایه سیاسی - نظامی دولت سوریه، در معیت سفیر وقت جمهوری اسلامی ایران در دمشق وارد باند فرودگاه شدند و...

«... وقتی هواپیمای ما در دمشق به زمین نشست، هر چند از پنجره‌ها به بیرون نگاه می‌کردیم، کمتر روشنایی به چشم می‌خورد. از قرار، به علت حملات هوایی و شبانه روزی هواپیماهای اسرائیلی به مناطق استراتژیک سوریه، سوری‌ها مقرارت خاموشی سفت و سختی را برقرار کرده بودند. وضع ما در داخل هواپیما هم خیلی جالب بود. پیش از حرکت از تهران، برای آن که فضای داخل هواپیما گنجایش سوار کردن نیروهای بیشتری را پیدا کند، تمام صندلی‌ها را برچیده بودند و ما کیپ همدیگر داخل هواپیما نشستیم... در آن لحظات اولیه فرودمان در دمشق قلب ما فرط بی‌قراری و اشتیاق می‌خواست از سینه‌مان بیرون برود!

الغرض، همین وقت دیدیم در هواپیما باز شد و تعدادی از مسؤولان سوری به همراه سفیر ما داخل هواپیما شدند. يك مختصر معارفه‌ای بین حاج احمد و مقامات سوری به عمل آمد. بعد سفیر ما با يك بلندگوی دستی مقداری درباره مظلومیت مردم سوریه و لبنان و حملات اسرائیلی‌ها به مناطق بی‌دفاع مسکونی در بیروت و بقاع صحبت کرد. بعد از او، حاج احمد با يك شور و صلابتی بلندگوی دستی را گرفت و رو به ما کرد و گفت: برادران! قبل از رسیدن به این‌جا، در ایران ما آنچه گفتی بود با شما گفتیم. خیلی کوتاه عرض می‌کنم. امام ما فرموده‌اند باید که اسرائیل از صحنه جهان زدوده شود! [فریاد يك صدای رزمندگان: ان شاء الله] و شما مردان بزرگ، باید از این حرف امامان را جامه عمل بپوشانید [فریاد رزمندگان: ان شاء الله].

## برادرها!

حاج احمد خود از نخستین لحظات ورود نیروهای اعزامی جمهوری اسلامی ایران به سوریه چنین گفته است :

«... استقبالی که مردم و مقامات سوریه از نیروهای ایرانی کردند، بی‌نهایت عالی بود. آنها هرگز در باورشان نمی‌گنجید که ما ایرانی‌ها، با توجه به همه مسائلی که مملکت‌مان با آن درگیر است، مثل مسأله جنگ، به این صورت عملی وارد کار بشویم. آن هم در حالی که قبلاً کشورهای عضو آن به اصطلاح جبهه پایداری، حتی کوچکترین قدمی در رابطه با کمک سوریه و لبنان برداشته بودند. بر این اساس وقتی که ما در عمل وارد قضیه شدیم، آمدن نیروهای ما برای همه به شدت گنگ و باور نکردنی به نظر می‌رسید. طبیعی بود وقتی که ما وارد فرودگاه دمشق شدیم، مقامات آن‌جا فکر می‌کردند لابد برای دیداری تشریفاتی، حداکثر به مدت دو ساعت به دمشق آمدیم؛ ولی وقتی که موضوع جدیت حضورمان برای برادرهای سوری مطرح شد و آنها پی بردند که ما عملاً می‌خواهیم وارد قضیه بشویم، روش برخورد آنها به طور کلی تغییر پیدا کرد و در صفوف مردم هم همچنین. استقبالی که مردم از لحظه خروج نیروها از فرودگاه و حرکت به طرف شهر، از برادران ما بعمل آوردند، اعجاب برانگیز بود.»

ورود نیروهای سلحشور سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به سوریه، موجی از استقبال گرم و بی‌سابقه مردم را به دنبال داشت. مردم در دو سوی معابر مسیر حرکت رزم‌آوران صف کشیده بودند و شعارهایی با مضمون وحدت اسلامی سر می‌دادند. به گفته یکی از رزمندگان اعزامی:

«... مردم دمشق که از شنیدن خبر ورود بچه‌ها شوکه شده بودند، ریختند توی خیابان‌ها. احدی جلودارشان نبود. خیلی‌ها را دیدم که به همان زبان عربی داشتند قربان صدقه خمینی و بچه‌های ایران می‌رفتند. شعارهای جالبی هم می‌دادیم. ما می‌گفتیم: بالروح،

بالدم [باروح، با خون] و مردم يك صدا فریاد می زدند : نفديك يا امام! [فدايت شوم ای امام]. شعارهای دیگر هم بود مثل لاشرقیه، «غریبه ثوره، ثوره، اسلامیه، الموت لامریکا، الموت لاسرائیل، یاایها المسلمون اتحدوا، اتحدوا. حاج احمد خودش کنار ستون نیروها حرکت می کرد و با يك صلابت و ابهتی بر کار تردد نیروها نظارت داشت».

آری، اگر با چشم یقین و گوش دل بر این واقعه دقیق می شدی، شاید می توانستی تجسم عینی آن شعار حماسی ملتهای مظلوم شرق میانه خصوصاً مردمان مؤمن فلسطین و لبنان را به نظاره بنشینی که ناامید از قدرتهای پر زرق و برق و در باطن پوک زمینی، خطاب به گوساله پرستان سفاک صهیونیست فریاد می زدند : خیبر، خیبر، یا صهیون، جیش محمد (ص) قادمون.

و بدین سان، با استقبال از طلایه داران سپاه آخر الزمانی پیامبر خاتم (ص)، بر محترم بودن تحقق وعده های آسمانی حضرت حق در قرآن مجید شهادت می دادند.

شامگاه ورود رزمندگان با جلوداری سردار کبیر حاج احمد متوسلین به دمشق، به واقع لیلۃ الأسرایه دیگر برای امت واحد اسلامی بود. شب اسرایه که مقدر گشته است به صبح طلوع دولت آن یار غائب از نظر متصل شود. کجاست موعود سوره اسراء؟ کوچه ها و خیابان های دمشق، آن شب بدل به مهبط فرشتگان سبز و خاکی پوش خدای حضرت روح الله گشته بود. همه می خواستند فرزندان دشمن شکن خمینی کبیر (ره)، که پوزه ماشین جنگی شرق و غرب ساخته جلاد قادسیه را در جبهه خرمشهر به خاک مذلت مالیده بودند، از نزدیک ببینند.

در جریان حرکت نیروها در خیابان های دمشق، بارها اتفاق افتاد که استقبال کنندگان زن و مرد و پیر و جوان؛ سوری و لبنانی و فلسطینی، مشتاقانه به صفوف رزمندگان اعزامی هجوم می آوردند. با يك دنیا شور و اشتیاق صورتهای نورانی و لباسهای سبز و خاکی

رزم‌آوران را به سان مقدس‌ترین اشیاء لمس می‌کردند و سپس دست‌های خود را محض تبرک به صورت می‌کشیدند. حاج احمد که خود از نزدیک شاهد این صحنه‌های پرشور معنوی بوده است، می‌گوید:

«... به طور کلی مردم لبنان، فلسطین و سوریه قطع امید کرده بودند از این که احدی از نیروهای نظامی متحدشان در کشورهای عضو جبهه پایداری به کمک آنها بیاید. این مردم تنها ملجأ و پشتیبان خودشان را نیروهای ایرانی می‌دانستند و همه بر روی این نظر متفق هستند که تنها نیرویی که می‌تواند آنها را از ذلت نجات بدهد، جمهوری اسلامی ایران است. از همین بابت هم عموم مردم سوریه، فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها چه از شیعیان و چه برادران اهل تسنن، استقبال چشمگیری از نیروهای ما به عمل آوردند.»

سربازان آخر الزمان سیدالشهدا (ع) با قلبهای مشتاق و جان‌هایی به وجد آمده، هوای زیارت حرم مطهر قافله سالار اسیران کربلا، عقیده بنی‌هاشم و دخت دلاور حیدر کرار، حضرت زینب کبری (سلام‌الله‌علیها) را به سرداشتند. هم از این رو، هروله‌کنان راهی صحن و سرای ملایک پاسبان خواهر امام عاشورائیان شدند. به گفته یکی از رزم‌آوران:

«... موقعی که نزدیک حرم حضرت زینب (س) رسیدیم، وقت اذان مغرب بود. بچه‌ها سر از پا نمی‌شناخته می‌خواستند هرچه زوتر وارد حرم بشوند و به قول معروف سریع عقده‌های دلشان را در کنار ضریح خانم زینب (س) باز کنند. حاج احمد سریع آمد جلوی بچه‌ها را گرفت و با آن قد رشید و سیمای پرمهابت خود، همانطور که داشت راه منتهی به وضوخانه حرم مطهر را نشان می‌داد، با یک لحن گرم و پیر از ملاطفت گفت: برادرها! زیارت مستحب است و نماز واجب!... پس عجلوا بالصلوة قبل الفوت!»

پس از اقامه نماز و خواندن دعای وحدت در حرم مطهر حضرت زینب (س) حاج احمد و رزمندگان همدل و همصدار و به ضریح

منور زینب کبری(س) زیارتنامه خواندند و آن عهد آزلی را که در عالم ذر برحُب حسین(ع) و یاری سیدالشهدا(ع) در پهنه‌ای به وسعت گُل یوم عاشورا گُل ارض کربلا و گُل شهر محرم با خدای حسین(ع) بسته بودند، تجدید کردند و سپس بچه‌ها از حرم خارج شدند. باز هر از طرف سر می‌چرخانیدیم، مردم بودند که با شعار و اشک و لبخندشان ما را در محاصره گرفته بودند. این بار همه بچه‌ها، همان‌طور که به ستون پنج پشت سر هم حرکت می‌کردند، یکصدا فریاد می‌زدند: یالبنان! یالبنان! هذا جیوش القرآن!

نیروها، پس از اقامت موقتی در یک مکان نه چندان مناسب، با تلاش پیگیر حاج احمد و در پی هماهنگی‌های به عمل آمده با مقامات سوریه، در پادگان زیدانی - در غرب سوریه و مجاور مرز لبنان - استقرار یافتند. از همین نخستین روزهای ورود نیروهای ایرانی به سوریه، مقامات این کشور و سران و شخصیت‌های مقاومت ضدصهیونیستی، ضمن ملاقات با حاج احمد و دیگر فرماندهان نیروهای اعزامی لب به تحسین و ستایش از دلاوری‌های رزمندگان سپاه اسلام، به ویژه در نبرد حماسی الی بیت المقدس و فتح خرمشهر می‌گشودند.

سردار رشید اسلام حاج همت، که خود در جریان این ملاقات‌ها و جلسات همه جا پایه پای حاج احمد حاضر و ناظر بود، از تأثیر شگرف حضور نیروهای ایرانی در سوریه گفته است:

«... حرکت معجزه‌آسای بچه‌های ما در فتح خرمشهر، در خارج از ایران همه را تکان داده بود. وقتی به سوریه رفتیم، با حافظ اسد که صحبت می‌کردیم، تحت تأثیر قرار گرفته بود. سران سیستم نظامی سوریه، مسؤولان لبنانی، خصوصاً شیعیان لبنان، فلسطینی‌های مؤمن به انقلاب اسلامی؛ نه در خط یاسر عرفات .. این‌ها همگی بهت‌زده شده بودند که این بچه‌های ایرانی، چه رزمندگان به ریشه مرگ مبتلا شده بودند و شبانه‌روز از بوق‌های تبلیغاتی رسانه‌های خود، برای نیروهای ایرانی خط و نشان‌های شداد

و غلاظ می‌کشیدند! حاج احمد از وحشت و استیصال اشغالگران صهیونیست و متحدان مارونی آنها نسبت به حضور رزم‌آور همان دار و دسته سرگرد شورشی سعد حداد و حتی خود اسرائیل، این‌ها هیچ کدام در برنامه‌های رادیویی‌شان برای منطقه سوریه و لبنان تا آن وقت پخش فارسی نداشتند. عجیب این بود که بلافاصله بعد از ورود نیروهای ایرانی به آنجا، يك مرتبه بخش‌های فارسی همه این رادیوها شروع به کار کرد. از همان اول محور تبلیغاتشان علیه ایرانی‌ها بود و می‌گفتند: شما ایرانی‌ها چرا آتش‌بیار قضیه شده‌اید؟ شما در این درگیری وارد کار نشوید. از همه جالب‌تر، می‌گفتند: شما ایرانی‌ها برای اشغال لبنان آمده‌اید!

عجیب این بود که ما در عرف اسرائیلی‌ها و متحدان آنها اشغالگر محسوب می‌شدیم و آنها، با آن همه جنایتی که در حق ملت لبنان مرتکب شده بودند، به اصطلاح خودشان را حامی مردم لبنان و انمود می‌کردند!

پس از اقامتی چند روزه در سوریه، حاج احمد به سرعت بازدید و شناسایی تحولات جبهه‌های در سوریه و لبنان را در دستور کار خود و رزم‌آوران تحت امرش قرار داد. به فاصله‌ای کوتاه، به یمن درایت سرشار و هوشمندی نظامی خویش، توانست شمایی کلی و دقیق از وضعیت جبهه‌های جنگ در سوریه و لبنان را ترسیم نماید. موقعیت و خیم منطقه و اوضاع کلی حاصل از تهاجم ژوئن ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان و سوریه را در بیانات خود حاج احمد این‌گونه باز یافتیم:

«... يك آتش بس نمایشی در جبهه‌های اعلام شده، متأسفانه باید عرض کنم آتش بس در آن مناطق بیشتر به صورت يك جانبه رعایت می‌شود، یعنی از طرف برادران سوری ما و اسرائیل برخلاف کلیه مقررات، به‌طور مدام آتش بس را قطع می‌کند. هواپیماهایی شناسایی آنها مرتب می‌آیند و از مواضع طرف مقابل عکسبرداری می‌کنند. در حال حاضر در مناطقی که فلسطینی‌ها



حضور دارند درگیری به شدت ادامه دارد. مخصوصاً در بیروت و مناطق حومه آن. به طور کلی می‌توانیم بگوییم آتش بس یک چیز بی‌معنایی است که در جبهه‌ها فقط اسمی از آن وجود دارد. شهرهای که در این حملات اسرائیل سقوط کرده‌اند عبارت است از شهرهای بسیار مهمی همچون صور و صیدا. همین‌طور در جبهه لبنان یکی از نقاط فوق‌العاده سوق‌الجیشی موسوم به قلعه شعیب به دست نیروهای اسرائیل سقوط کرده. این قلعه مسلط بر تمام مناطق جنوب لبنان و همچنین مشرف بر مناطق اشغالی شمال اسرائیل هم است. تلفاتی که در رابطه با حملات ارتش اسرائیل از شروع جنگ تا به امروز وارد شده، عمدتاً تلفات مردمی بوده که در این‌جا من فقط به قسمتی از آن اشاره می‌کنم. در یک مدرسه که به کودکستان امام موسی صدر موسوم بوده، در شهر صیدا، اسرائیلی‌ها بیش از ۳۰۰ کودک را یک‌جا کشتند. ۳۰۰ طفلی را که هنوز وارد مدرسه نشده بودند یک‌جا کشته‌اند و دست به جنایت‌های بسیار زیادی هم زدند. البته باید یک‌جا بگویم روش کار ارتش اسرائیل در رابطه با تحرکات اشغالگرانه‌ای که انجام می‌دهد، کلاً به این ترتیب است که نیروهای اسرائیلی در بدو ورود به منطقه، برای مردمی که در محاصره و تنگنا بوده‌اند، انواع آذوقه را فراهم می‌کنند. به آنها پوشاک و مواد بهداشتی می‌دهند. برای آنها دکتر هم می‌آورند تا اهالی بومی هر تعداد مبارزانی را که در آن‌جا هستند به اصطلاح لو بدهند. یعنی این‌ها از عناصر سست ایمانی که همه‌جا پیدا می‌شوند استفاده می‌کنند تا مردان جنگی منطقه را شناسایی و قتل‌عام کنند.

بعد از این مرحله، اسرائیلی‌ها ماهیت واقعی خودشان را برملا می‌کنند و شدیدترین و شقاوت‌آمیزترین جنایات را علیه مردم منطقه تحت اشغال انجام می‌دهند. در همین رابطه توسط اسرائیلی‌ها و عوامل آنها به تعداد زیادی از دختران و زنان مسلمان مناطق اشغالی تعدی شده و آنها را مورد هتک ناموس قرار داده‌اند. آمار تلفات مردم، حداقل بالای پانزده هزار نفر است. کلاً نیروی زمینی اسرائیل ده

لشکر زرهی دارد و به طور کلی فاقد لشکر پیاده است. بیشترین اتکای اسرائیل به نیروی هوایی اوست و از نظر مانور زمینی به تانک‌هایش. طبیعی است که ما به روش مقابله با تانک‌ها، مخصوصاً در مناطق کوهستانی خیلی واردیم و در صورت درگیری، مقابله با آنها برای ما خیلی راحت است. اصولاً اسرائیل از يك طرف تا به حال نیرویی که در برابرش مقاومت نکند، ندیده است. یعنی هیچ نیروی در مقابل آنها مقاومت نکرده و نیروی هوایی اسرائیل با يك رشته بمباران نیروهای طرف مقابل را متفرق می‌کرده است. از طرف دیگر عمده علت توفیق اسرائیلی‌ها در مانورهای سریع هجومی‌شان متکی بر این اصل بوده که در دل مردم و اهلی مناطق مورد حمله يك رعب و وحشت شدیدی به وجود بیاورند. به تعبیر صریح‌تر باید بگوییم بیشترین کاری که اسرائیل در طی مدت موجودیت خودش کرده، ایجاد رعب و وحشت بر دل اعراب بوده است.

بر همین اساس، ما در حقیقت در دو جبهه باید بجنگیم. در جبهه اول، با رعب و وحشتی که اسرائیل در دل مردم ایجاد کرده و در جبهه دوم، جنگ با خود اسرائیلی‌ها. به اعتقاد من جنگ با اسرائیل بسیار راحت‌تر و سهل‌تر از جنگ با عراق است؛ چرا که عراقی‌ها به روش جنگیدن وارد هستند در حالیکه اسرائیلی‌ها خصوصاً از نظر جنگ زمینی، به هیچ وجه وارد نیستند...

پیشنهاد می‌کنم اولاً اخبار تحولات وقایع منطقه را آن‌طور که هست و واقعیت دارد به مردم ایران بگویند. نه يك کلام کمتر و نه يك کلام بیشتر. از سوی رسانه‌های ما يك سری خبرهایی پخش می‌شد که به اصطلاح بلوف است و این‌گونه اخبار ذهنیت مردم را خراب می‌کند. از طرف دیگر يك سری اخبار که مبین واقعیت اوضاع در منطقه است هرگز به مردم گفته نشده است. حال آن که ما صریحاً باید بگوییم که نیروهای اسلامی در سوریه و لبنان این تلفات را می‌دهند. مردم ما باید بدانند که از بدو شروع جنگ، طی این مدت

حداقل ۵۳ فروند جنگنده برادران سوری ما سقوط کرده و بیش از ۶۰ فروند هواپیمای اسرائیلی ساقط شده است. حدود ۵۰۰ تانک برادران سوری از بین رفت و در حدود ۶۳۰ تانک اسرائیلی منهدم شده. تلفات برادران سوری ما بالای ده هزار نفر است و نیروهای مقاومت فلسطینی هم همین حد تلفات داده‌اند. این واقعیت‌ها را باید مردم ما بدانند تا بتوانند عظمت حمله‌ای را که اسرائیل به لبنان کرده ادراک کنند. ارتش اسرائیل تقریباً ۲۳ کل نیروهایش، اعم از بسیج و غیربسیج خود را در لبنان مصرف کرده. یعنی ۶ لشکر زرهی از ۱۰ لشکر نیروی زمینی خود را وارد لبنان کرده... باید به مردم گفته شود که اسرائیل صرفاً در روز شروع عملیات تجاوزکارانه‌اش، بیش از ۳۰۰ فروند هواپیمایی جنگنده بمب افکن را به میدان آورد. عظمت حمله به تفصیل برای مردم ما باید مشخص شود و عظمت توطئه‌ای که در واقع برای نجات صدام توسط اسرائیل و آمریکا اجرا شد. هیچ‌کدام از این‌ها در تحلیل‌های سیاسی رسانه‌های ما به مردم ایران ارائه نمی‌شوند... مطبوعات ما در ایران باید تحلیل بدهند که چرا اسرائیل بلافاصله بعد از فتح خرمشهر به جنوب لبنان حمله کرد. باید این مسایل را در چراها قرار بدهند و بعد جواب مناسب به مردم تحلیل شود... متأسفانه بی‌تفاوت و همین‌طور بدون تحلیل، از حمله توطئه‌آمیز و در ماهیت سیاسی اسرائیل به جنوب لبنان گذشتند»!

حاج احمد و دیگر رزم‌آوران، برای اعزام به خطوط مقدم جبهه و نبرد با متجاوزان جنایتکار اسرائیلی بی‌تابانه لحظه‌شماری می‌کردند. هرچند به دلایلی نه چندان مبهم، میزبانان سوری، چنین تعجیلی از خودشان نشان نمی‌دادند. بهتر است رمز و راز این ماجرا را به نقل یکی از رزمندگان اعزامی بیاوریم:

«... کاسه صبر نیروها لبریز شده بود. همه به احمد فشار می‌آوردند که حاجی! چرا در سوریه زمینگیر شده‌ایم؟ پس کی می‌گذارند وارد عمل بشویم؟.. بالاخره کار به حدی بالا گرفت که

هنگام بازدید رفعت اسد - برادر رییس جمهور و مرد شماره دو حکومت سوریه - از پادگان زبدانی احمد برای تعیین تکلیف بچه‌ها با او صحبت کرد. در آن دیدار طرف سوری از مواجهه با اصل مطلب طفره می‌رفت و با يك سری تعارفات، از قبیل این‌که شما میهمانان عزیز ما هستید و امثالهم، سعی داشتند ما را مجاب کنند...

بالاخره حاج احمد طاقت نیاورد و به رفعت اسد گفت: ما برای میهمانی به سوریه نیامده‌ایم. شما بهتر می‌دانید که هنوز تکلیف جنگ ما با صدام يك سره نشده. اگر حاضر شدیم به این‌جا بیاییم، برای این بود که ثابت کنیم اگر محور جهاد اسلام باشد، بچه‌های پانزده، شانزده ساله مسلمان هم می‌توانند مثل شیر به مواضع اشغالی جولان حمله ببرند، گوش سربازان اسرائیلی را بگیرند و او را با خفت بیرون بیاورند، در خیابان‌های دمشق بچرخانند. مثل همان کاری که بسیجیان ما در فتح‌المبین و بیت‌المقدس با کماندوهای بعثی صدام کردند... تعارف بس است. تکلیف ما را مشخص کنید. اگر به هر علت قرار است حضور ما در سوریه صرفاً در حد وجه‌المصالحه و برگ برنده‌ای در مذاکرات سیاسی باشد، ما اهل آن نیستیم!»!

پس از این ملاقات، حاج احمد به همراه تتی چند از رزمندگان روانه مرقد مطهر پیام‌آور خون شهیدان کربلا، حضرت زینب کبری شده و از سرشب تا حوالی دمیدن فجر صادق، به گریه و نماز و مناجات مشغول بود. پس از ادای نماز صبح در حرم مطهر، به پادگان زبدانی بازگشت. به محض ورود به پادگان، با خبر شد که آقای سید محسن موسوی، کاردار اول سفارت جمهوری اسلامی ایران در بیروت، ضمن مراجعه به پادگان مزبور، خواستار ملاقات با فرمانده نیروهای اعزامی ایران شده است. به گفته یکی از هم‌زمان حاج احمد:

«... از قرار معلوم نیروهای ارتش اسرائیل و متحدان فالانژیست آنها، محلات دیپلمات نشین بیروت را محاصره کرده بودند. آنان حتی سفارتخانه‌های کشورهای مرتجع عربی را هم مورد هجوم قرار

می‌دادند و با این ترتیب، جای شکی نبود که سفارتخانه ما هم در معرض خطر حمله اسرائیلی‌ها قرار گرفته بود. تمام دغدغه خاطر کاردار ما این بود که در صورت هجوم صهیونیست‌ها به مقر سفارت ایران، پرونده‌ها، به چنگ ارتش صهیونیستی بیفتد... حاج احمد بلافاصله درخواست آقای موسوی برای رفتن به بیروت محاصره شده و آوردن اسناد و پرونده‌های موجود در سفارتخانه را قبول کرد».

صبح روز چهاردهم تیر ماه سال ۱۳۶۱، حاج احمد آماده حرکت شده بود. از آنجا که سفر مزبور با توجه به ماهیت آن و همراه بودن کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران، مأموریتی غیرنظامی و دیپلماتیک محسوب می‌شود، مقرر گشت تا خودروی سفارت، بدون اسکورت مسلح نظامی و تنها به همراه گارد لبنانی سفارت ایران رهسپار بیروت شود. به پیشنهاد حاج احمد و موافقت آقای موسوی، قرار شد تقی رستگار مقدم، رزمنده مخلص‌ی که معمولاً در ایران مسؤولیت رانندگی خودرو حاج احمد را بر عهده داشت، هدایت اتومبیل سفارت را در سفر به بیروت جنگزده بر عهده بگیرد. از دیگر سو، آقای کاظم اخوان، عکاس و خبرنگار شیردل خبرگزاری جمهوری اسلامی که از ابتدای عملیات الی‌بیت‌المقدس تا لحظه فتح خرمشهر و از آنجا تا روز ورود به سوریه، همه جا دوشادوش رزمندگان حضور فعال داشت و عکسهای زیبایی دشت کرده بود، خواستار همراهی با هیأت اعزامی در این سفر، جهت تهیه عکس و گزارش برای رسانه‌های گروهی ایران شد. در پی موافقت آقای موسوی با این درخواست، همگی آماده حرکت شدند.

«... در آن دقایق آخر، هر چه اصرار کردیم بی‌فایده بود. رفتم پیش حاج همت. به او گفتم: در این شرایط بیروت شده لانه گرگ‌ها. احمد از تو حرف شنوی دارد. يك كاری بکن. نگذار برود. حاج همت که خودش از ما هم کلافه‌تر بود گفت: مگر تو احمد را نمی‌شناسی؟ از تصمیمی که بگیرد، بر نمی‌گردد. گفتم: حالا باید با

هم پیش حاجی برویم، بلکه خدا خواست و منصرفش کردیم. با همت رفتیم پیش حاجی. گفتیم: حاج آقا! ما کوچیک شماییم. بگذارید ما به جای شما به این مأموریت برویم...

انگار نه انگار، اصلاً توجهی نکرد. فقط آن نگاه عمیق و گیرای خودش را برای آخرین بار به ما هدیه کرد و گفت: برادر...، دلتان با خدا باشد. به او توکل کنید. هر چه مشیت خدا باشد، همان می‌شود. خداحافظ!»

در ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر روز چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۱، اتومبیل سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان، حین عزیمت به بیروت در یک پست ایست و بازرسی متعلق به شبه نظامیان مارونی حزب کتائب، موسوم به حاجز باربرا [به فاصله ۴۰ کیلومتری بیروت در جاده طرابلس - بیروت] متوقف و ۴ سرنشین خودرو مزبور، به رغم مصونیت دیپلماتیک به همراه گارد لبنانی سفارت ایران دستگیر و توسط تروریست‌های تحت امر رژیم تل‌آویو به گروگان گرفته می‌شوند.

24 ساعت پس از این واقعه، فالانژها اعضای گارد لبنانی سفارت ایران را آزاد می‌کنند و چهار گروگان عضو هیأت دیپلماتیک سیاسی - نظامی ایران را به نقطه نامعلومی منتقل می‌نمایند.

این تعریض تروریستی و راهزانه نسبت به اعضای یک گروه دیپلماتیک خارجی، طویل‌المدت‌ترین گروگان‌گیری سیاسی در تاریخ معاصر جهان به شمار می‌رود.

هر چند، هیچ‌یک از کشورهای غربی مخالف تروریزم بین‌المللی و سازمان‌ها، کمیسیون‌ها و مجامع ریزو درشت مدافع حقوق بشر و میثاق‌های پذیرفته شده جهانی، کوچک‌ترین اعتراض و یا کمترین بذل توجهی نسبت به این اعمال آشکار و قبحانه‌ترین نوع ترور صهیونیستی علیه چهار عضو هیأت دیپلماتیک سیاسی - نظامی ایران از خود نشان نداده‌اند، از یاد نبرده و نخواهیم برد مظلومیت مطلق سید محسن موسوی، کاظم اخوان، تقی رستگار مقدم و... حاج احمد

متوسلیان را.

حسن ختام این دفتر، خاطره‌ای است از يك هم‌رزم قدیمی آن یار سفر کرده، بسیجی دلاوری که از کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان تا دشتهای تفتیده خوزستان و از آن گردهمایی عاشورایی رزمندگان در پادگان امام حسین (ع)، تا آخرین روز سفر بی‌بازگشت شیر در زنجیر، حیدر رزمندگان و فاتح خرمشهر به بیروت اشغالی، همه جا همسنگر و همسفر سردار کبیر سپاه اسلام حاج احمد متوسلیان بوده است:

«... شب سوم به چهارم خرداد سال ۱۳۶۱، از فرط خستگی و بی‌خوابی، چشم‌هایمان را به ضرب چوب کبریت گذاشتن لای پلک‌ها را باز نگه‌داشته بودیم. کل ایران جشن گرفته بودند و صدای تکبیر ملت، به شکرانه فتح خرمشهر، از رادیو و بلندگوهای سیار تبلیغات بلند بود. همان‌طور که داشتم تلوتلو خوران و خواب‌آلود، از کنار خاکریز جاده شلمچه می‌گذشتم، زیر منورها دیدم حاج احمد با چند نفر از بچه بسیجی‌های واحد تبلیغات، که پرچم سبز را به دست داشتند، کنار خاکریز مشغول صحبت است. جلوتر رفتم، شنیدم یکی از بچه‌ها به حاج احمد می‌گفت: حاج آقا! بی‌خوابی این چندین شب، امان ما را بریده. ان شاءالله امشب با يك خواب ناز و پر ملاط تلافی می‌کنیم.

حاجی دستش را روی دوش او انداخت، او را با خودش از سینه‌کش خاکریز بالا برد، جایی را در روبروی ما، در آسمان سمت غرب نشان داد و گفت: ببینم بسیجی! می‌دانی آن‌جا کجاست؟ آن برادر که کمی گیج شده بود گفت: نمی‌فهمم حاج آقا! حاج احمد گفت: یعنی چه مؤمن!، نمی‌فهمم چیه؟! آن‌جا انتهای افق است. من و تو باید این پرچم خودمان را آن‌جا بزنیم. در انتهای افق... هر وقت آن‌جا رسیدی و پرچم خودت را کوبیدی، بگیر خواب!

خدا می‌داند سالها بعد از آن شب، هر بار این جمله حاج احمد به یاد می‌آمد، کلافه می‌شدم که آخر خدایا! افق که انتها ندارد! پس

مقصود حاج احمد چه بود؟...

سالها از اسارت احمد در لبنان به دست عوامل مزدور اسرائیل سپری شده. امام به شهدا پیوست... ما هم غرق شدیم توی امواج زندگی روزمره. تا این که...

چند روزی بعد از شروع جنگ در بوسنی، این تیتراژ درشت را توی روزنامه‌ها، از قول خبرگزاری‌های غربی خواندم: «در بوسنی جبهه بنیادگرایی اسلامی، زیر پرچم محمد(ص) تشکیل شده است». تازه فهمیدم منظور حاج احمد از انتهای افق کجا بوده. هر چند، این هنوز از نتایج سحر است. آخر، افق که انتهایی ندارد!»!

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان...

ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم

(.....) Anotates (.....)

رکان خردسال لبنانی و فلسطینی، روز روشن و در معابر عمومی، آن همه گسترده صورت می‌گرفت که ابوایاد، نمرده شماره دو نهضت مقاومت فلسطین گفته. صلاح خلف با نام مستعار ابوایاد، از جمله مخالفان سرسخت روند سازش خاورمیانه بود که طی توطئه‌ای مشکوک، توسط یک تیم تروریستی اسرائیل به قتل رسید.

در حال حاضر دشمن وسیع‌ترین تهاجم خودش را علیه مملکت لبنان شروع کرده و بر همه مسلمانان آزاده جهان واجب است که به فریاد مردم مظلوم لبنان برسند. ما نیز برای ادای همین تکلیف و تحقق بخشیدن به فرمایش امام عزیزمان بود که به این جا آمدیم... من صحبت دیگری با شما عزیزان ندارم. با توکل به خداوند، آماده پیاده



شدن از هواپیما باشید.» زرع

. بخش پایانی خاطره فوق که به سخنان حاج احمد برای رزم‌آوران اعزامی در داخل هواپیما پرداخته است، جهت حفظ سندیت بیشتر با فیلم ویدئویی کوتاهی که از ورود نیروها به دمشق موجود بود، مطابقت داده شد و سخنان حاج احمد عیناً از نوار مذکور پیاده و به بخش پایانی خاطره فوق افزوده شد. قدرتی دارند!»!

این بهت‌زدگی و اعجاب، تنها بر رهبران سوریه و شخصیت‌های مسلمان لبنانی و فلسطینی مستولی گشته بود. سران ائتلاف مارونی - صهیونی حزب کتائب‌بیع و رژیم اشغالگر قدس نیز در هراس از ورود . حزب مزبور، نماینده منحط‌ترین گرایش‌های سیاسی در قومیت مسیحیان مارونی لبنان است که رهبری آن را اشرافیت سنتی مارونی بر عهده داشته و دارد. این حزب عامل برافروختن آتش جنگ‌های داخلی در لبنان به سال ۱۳۵۴ و در طی دهه‌های اخیر، عمدتاً در ایالات متحده و رژیم صهیونیستی در لبنان به شمار می‌رود.

ان ایرانی گفته است:

«... این يك امر طبیعی بود که بعد از ورود اولین هواپیمای نیروهای اعزامی ما به سوریه، اسرائیل اعلام آتش بس يك جانبه کرد. این اولین گام اسرائیل بود برای این که با پوششی آبرومندانه، دست به عقب‌نشینی‌های تاکتیکی بزند. هم‌زمان با ورود ما، مسأله دیگری هم پیش آمد...

نیروهای وابسته به اسرائیل مثل فالانژیست‌ها یا همان حزب کتائب و همین‌طور نیروهای جیرمخوار اسرائیل موسوم به ارتش جنوب لبنان سف یا . در اوان جنگ‌های داخلی لبنان، رژیم اشغالگر قدس جهت حفاظت از مناطق شمالی فلسطین اشغالی، سرکوبی حملات نفوذی چریک‌های فلسطینی و استمرار سیطره خود

بر جنوب لبنان ، ضمن حمايت از يك افسر مسيحي شورشي ارتش  
لبنان - سعد حداد - باند مزدور ارتش جنوب رابه وجود آورد.

.